

نشریه انجمن نجات

شماره ۷۸

شهریور - سال ۹۶





بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ





صفحه

فهرست مطالب

عنوان

۸	عملیات فروغ جاویدان، آغاز افول فرقه رجوی
۱۲	استرداد سران فرقه تروریستی رجوی
۱۵	سازمان هر کجا که باشد اعضای او زندانی تعریف می شوند
۱۷	مصاحبه با خانم زهرا سادات میرباقری
۲۰	خانواده های اسیران فرقه رجوی، استرداد سران جنایتکار این فرقه را می خواهند
۲۳	نامه خانواده ها به کمیساریای عالی ملل متحد برای پناهندگان
۲۵	نامه انجمن نجات به دبیرکل پلیس بین الملل آقای یورگان اشتوک
۲۶	مصاحبه ۹ تن از اعضای جدا شده گروهک تروریستی منافقین با رسانه های بین المللی
۲۸	۷ مرداد سال ۶۰ یک فرار و هزاران افتضاح
۳۱	همایش بررسی آخرین وضعیت فرقه رجوی در آلبانی
۳۲	همایش خانواده های چشم انتظار استان خراسان رضوی با ابراهیم خدابنده
۳۵	بیانیه پایانی خانواده های استان خراسان رضوی خطاب به کمیساریا
۳۷	امروز گروهک تروریستی منافقین، سازمانی ورشکسته است
۴۷	انجمن نجات گیلان میزبان زعفر صباپی از خانواده های چشم انتظار
۴۹	نامه خواهرانی دل نگران و چشم به راه
۵۱	نامه ای به پدرم محمد هادی یونسی در آلبانی
۵۲	مروری بر فعالیت های سیاسی عبدالرضا نیک بین رودسری
۵۷	ارتباط با خانواده؛ زمانی که به نفع فرقه است
۵۹	خواهر بزرگ علی قلیزاده عضو اسیر در آلبانی
۶۲	ما از مجاهدین خلق متنفریم
۶۴	خانواده ها همیشه یاور عزیزانشان هستند
۶۵	عشق، ترور، شستشوی مغزی
۶۸	حضور خانم علی میرزائی در دفتر انجمن نجات
۷۰	رو به رو نمودن نفرات با خانواده ها
۷۲	دیدار سناتورهای امریکایی با مریم قجر، عجز یا اقتدار؟
۷۵	نیمسوز شدن دستگاه رجوی از "ماجرای نیمروز"
۷۷	سخنی با عباد اله ابولخیری برادر یدالله ابولخیری
۸۱	سؤال ممنوع!؟
۸۳	مجاهدین بویی از دمکراسی نبرده اند!
۸۵	نقض حقوق بشر توسط سازمان مجاهدین خلق



۸۸	مقایسه تطبیقی زندان پایون و قرارگاه فرقه رجوی
۹۱	جنايات مجاهدين در اردوگاه های اسیران
۹۴	سنگ بزرگ علامت نژدن است
۹۵	چرا دوباره مجاهدين به اردوگاه پناه می برند؟
۹۷	هشت شهريور
۱۰۴	مریم قجر زياد به تشکيلات روحیه باخته اش دل خوش نکند
۱۰۶	وقتی واحد سيف دست به قلم می شود
۱۰۹	دهم شهريور يادآور ترورهای داخلی فرقه رجوی
۱۱۱	عيادت اعضای انجمن نجات خوزستان از آقای کاظم مزرعه
۱۱۳	مصاحبه با منوچهر عبدی
۱۱۸	سفر دور و دراز خودشناسی مسعود بنی صدر
۱۲۸	حضور خانواده منوچهر کوهکی در دفتر انجمن نجات
۱۳۰	بعد از نیم قرن سازمان مجاهدين در چه نقطه ای قرار دارد؟
۱۳۲	مجاهدين خلق از تأسیس تا احتضار
۱۴۱	جنايت بی سابقه و خونبار منافقين در ۱۵ شهريور ۶۱
۱۴۳	اشرف مایه ی ننگ یا افتخار
۱۴۴	فرقه تروريستی مجاهدين و نمایش های فمניستی
۱۴۶	هراس و ترس رجوی تروريست از یک تماس تلفنی



عملیات فروغ جاویدان، آغاز افول فرقه رجوی



انجمن نجات مرکز تهران - ۲ مرداد ۱۳۹۶

به روایت سید حجت سید اسماعیلی

در کتاب خداوند اشرف از ظهور تا سقوط

صفحات ۶۷۶ الی ۶۸۰

پذیرش قطعنامه ی ۵۹۸ سازمان ملل از جانب ایران در ۲۷ تیر ماه سال ۱۳۶۷، بالاترین ضربه و شوک به مجاهدین و در رأس آن به شخص رجوی بود؛ چرا که ایران با این کار سازمان را مات کرده بود. رجوی همیشه در تحلیل های خود خطاب به ایران می گفت خواهش می کنم بفرمایید صلح کنید؛ یعنی می خواست بگوید که ایران با جنگ زنده است و نمی تواند صلح کند و اگر صلح کند، خیلی زود سرنگون می شود. سازمان تمام استراتژی خود را همچنان که آن را جنگ آزادی بخش نوین می نامید روی جنگ ایران و عراق سوار کرده بود.



با پایان گرفتن جنگ، سازمان دیگر ضرورت حضور خود را در کشور عراق از دست داد، ضمن این که تمام تحلیل هایش در مورد رابطه ی جنگ با موجودیت رژیم ایران نیز غلط از آب درآمد. چرا که همیشه تحلیل می کرد که جنگ شیشه ی عمر حکومت ایران است و نمی تواند صلح کند و انجام صلح برابر است با سرنگونی رژیم، ولی در عمل رژیم ایران هم صلح کرد و از سرنگونی هم خبری نشد.

بنابراین پذیرش قطعنامه پتکی بر سر رجوی و تحلیل هایش بود و وضعی پیش آمده بود که نشان می داد استراتژی که رجوی آن را «جنگ آزادی بخش نوین» می نامید زایده ی جنگ است.

از طرف دیگر، در قطعنامه ۵۹۸ آزادی تمام اسرای جنگی دو طرف خواسته شده بود و مورد توافق دو طرف بود. همین امر باعث می شد تعداد زیادی از اسرا که در ارتش آزادی بخش رجوی بودند، به ایران بازگردانده شوند و باعث شد سازمان با ریزش نیروی شدیدی هم مواجه شود.

از سوی دیگر براساس قطعنامه ی شورای امنیت، ثبات و امنیت مرزی دو طرف قرارداد نیز مورد تأکید قرار گرفته بود و به عبارت دیگر هیچ یک از طرفین حق دخالت در امور داخلی یکدیگر را نداشتند و این برای رجوی به منزله ی طناب دار بود. بدین ترتیب با این قطعنامه و پایان جنگ ایران و عراق، رجوی تمام آرزوهای خود که همانا رسیدن به قدرت در ایران بود، برباد رفته می دید و دیگر دلیلی برای ماندن در کشور عراق وجود نداشت. رجوی به خوبی می دید که چگونه با پایان یافتن جنگ دستش از تحولات سیاسی ایران قطع شده و تبدیل به زائده ی جنگ می شود؛ چیزی که رجوی به شدت از شنیدن این کلمه بیزار بوده و واهمه داشت.

مقارن همین ایام که سازمان در بلاتکلیفی شدیدی به سر می برد، رجوی توانست صدام حسین را متقاعد کند که قبل از بسته شدن کامل مرزها و اجرای قطعنامه ی ۵۹۸ سازمان ملل، به سازمان اجازه ی آخرین حمله به خاک ایران را بدهد. برای صدام حسین این لشکرکشی در آخرین روزهای جنگ یک ریسک بود، ولی در هر حال او بازنده ی آن نبود.

اگر سازمان می توانست در این جنگ پیروز شود و رژیم ایران را ساقط کند و در ایران به قدرت برسد، صدام حسین یک متحد و یار وفادار در همسایگی خود پیدا کرده و تبدیل به قدرت بلامنازع در منطقه می شد. چیزی که رجوی هم همیشه آرزوی آن را داشت و خیلی وقت ها او هم در برخی نشست های تشکیلاتی می گفت: «ما بارها به صدام گفتیم اگر روزی ما در ایران به قدرت برسیم، شما و ما چه ها می توانیم در منطقه بکنیم و...» در صورتی هم که سازمان شکست می خورد و از بین می رفت باز هم صدام چیزی را از دست نمی داد. لذا با این تحلیل صدام با لشکرکشی و حمله ی سازمان در آخرین روزهای جنگ و پیش از آغاز اجرای قطعنامه موافقت کرد.

سازمان به سرعت دست به کار شد و به تمامی هوادارانش در خارج از کشور دستور داد هرچه زودتر خود را به این کشور برسانند و وظیفه ی انجمن های خارج عراق را بسیج نیرو و اعزام آن ها به عراق قرار داد. سازمان تلاش می کرد موضوع عملیات را از



نیروهای هوادار مخفی نگه دارد و به آن‌ها گفته شده بود که برای آموزش نظامی مدتی به عراق می‌روند و پس از اتمام آموزش‌ها به کشورهای محل اقامت خود بازخواهند گشت.

بنابراین، در فضای بعد از عملیات آفتاب و چلچراغ و تبلیغات وسیع سازمان حول پیروزی‌هایش در خارج از کشور، باعث شد با ترفندی که سازمان زده بود، تعداد زیادی از هواداران به عراق سرازیر شوند که دیگر هیچ وقت بازنگشتند.

در عراق نیز تمام تشکیلات مجاهدین بسیج آماده سازی‌های عملیاتی بودند: آماده سازی یگان‌ها، تسلیحات، خودروها و دیگر امکانات موجود. برای عملیات، انبوهی خودروهای شخصی دوکابین خریداری و به قرارگاه آورده شد که بر روی آن‌ها سلاح‌های نیمه سنگین مثل دوشکا و... بسته می‌شد.

در تب و تاب آماده سازی‌ها و سرازیر شدن نیروهای هوادار سازمان از خارج از کشور، قرارگاه اشرف وضعیت خاصی داشت و همه در تکاپوی آماده سازی‌های عملیاتی بودند. در اول مرداد ۱۳۶۷ رجوی نشست را با همه ی نیروها در قرارگاه اشرف برگزار کرد. در این نشست رجوی با فریبکاری خاص خود یک فضای میهن پرستانه و عارفانه ای حاکم ساخت تا بتواند زیر چنین چتری اهداف خود را پیش ببرد. رجوی در این نشست بر روی نقشه ی عملیاتی که تنها یک نقشه ی عام ایران بود، به صورت کلی مسیرها و جاده های حرکت یگان های ارتش آزادی بخش را تا تهران نشان داده و تیپ های رزمی را نام برده و مأموریت آن‌ها را ابلاغ می‌کرد. رجوی تیپ‌هایی را که خاص تصرف تهران بود، هم نام برد تا شور و هیجان نیروها را به حد اعلی خود برساند. رجوی می‌گفت همین که وارد خاک میهن شدید مردم گروه گروه به شما خواهند پیوست و انقلاب خواهد شد.

در این نشست بود که رجوی آن جمله ی معروف خود را گفت و آن اینکه «من با شما تا ۴۸ ساعت کاری ندارم، هرچه خواستید بکنید [یعنی قتل عام] من بعدها آمده و عفو عمومی خواهم داد.»

روز دوشنبه ۳ مرداد ۶۷ نیروهای ارتش آزادی بخش در ترکیب ستونی بزرگ از قرارگاه اشرف خارج شده و به طرف مرز قصرشیرین حرکت کردند. مسعود و مریم رجوی هم که در خروجی قرارگاه اشرف مستقر بودند، نیروها را بدرقه می‌کردند. البته قبل از آن، ستون‌های جلودار زودتر حرکت کرده و در منطقه ی خانقین سرگرم خروج از مرز قصرشیرین بودند. ستون‌های جلودار از محور قصرشیرین - سرپل ذهاب وارد خاک ایران شده و به سرعت تا نزدیکی شهر کرد پیش رفتند. البته قبل از حرکت ستون‌های جلودار ارتش، توپخانه ی عراق به کمک نیروی هوایی این کشور منطقه را تا شهر کرد کاملاً پاکسازی کرده و منطقه عاری از یگان‌های ارتش و سپاه ایران بود.

بنابراین، یگان‌های ارتش آزادی بخش به راحتی و به رغم مقاومت‌های پراکنده ای در مسیر، توانستند تا بعد از اسلام آباد نیز پیشروی کنند. توقف ستون‌های نظامی ارتش آزادی بخش در مسیر اسلام آباد به کرمانشاه حاکی از درگیری‌های سنگین در تنگه ی چهارزبر بود و هرچه زمان می‌گذشت، بر تعداد کشته‌ها و زخمی‌های سازمان افزوده می‌شد. بمباران هوایی ارتش ایران در مسیر اسلام آباد غافلگیر کننده بود و ستون‌های ارتش رجوی که روی جاده گسترش پیدا کرده بودند، تماماً زیر بمباران هوایی ارتش ایران بود و تلفات سنگینی را متحمل می‌شدند.



زمین گیر شدن ارتش آزادی بخش در تنگه ی چهارزبر پیام شکست می داد. نیروها دیگر خسته و روحیه باخته بودند. هر کسی به سویی می رفت. تهاجمات زمینی سپاه و بسیج از هر سو بر روی یگان های ما ادامه داشت و هر ساعتی که می گذشت بر تعداد تلفات افزوده می شد.

در همین حال و هوا، رجوی در ۴ مرداد ۶۷ مفتضحانه فرمان عقب نشینی را صادر کرد و بدین ترتیب برگ دیگری از ماجراجویی های رجوی که حاصلش کشته شدن ۱۴۰۰ رزمنده ی مجاهد خلق بود به پایان رسید تا این که بار دیگر در کجا و باز با چه ترفندی تعداد دیگری را در راستای قدرت طلبی های خودش قربانی کند.

مقطع سال های بعد از عملیات فروغ جاویدان (۱۳۶۷)

همچنان که قبلاً نیز اشاره کردم، بعد از شکست سازمان در عملیات فروغ جاویدان در مرداد سال ۱۳۶۷ و کشته و مجروح شدن بیش از ۱۴۰۰ نفر، باعث شد سازمان به لحاظ نیرویی ضربه سختی ببیند و این دوران بدترین دوران سازمان محسوب شود.

روحیه ی پایین نیروها به دلیل شکست سنگین در عملیات، بسته شدن مرزها، قبول قطعنامه ی ۵۹۸ توسط دولت ایران و چشم انداز صلح بین ایران و عراق، آینده ی تیره و تاری را برای نیروهای سازمان ترسیم می کرد.

بعد از گذشت مدتی و جمع و جور شدن نیروها در قرارگاه اشرف، نشست های ۵ روزه ای در کلیه ی سطوح تشکیلاتی برای جمع بندی عملیات فروغ توسط شخص رجوی آغاز شد تا بدین ترتیب سازمان را مجدداً سر پا نگه دارد و به قول شخص رجوی «کمرهایی که خم شده بود را راست کند» که بعدها این سلسه نشست ها به بحث های تنگه و توحید معروف شد.

عملیات فروغ ضربه سنگینی بر پیکره ی سازمان وارد آورد و تعداد زیادی از فرماندهان و مسئولین قدیمی در این عملیات کشته شدند و اغلب نیروهای پایین هم نفرات جدیدی بودند که یا در بسیج نیرویی قبل از عملیات از خارج آمده بودند و یا کسانی بودند که در طی عملیات های مختلف سازمان اسیر شده و بعداً به ارتش پیوسته بودند.

رجوی در این نشست سعی می کرد روحیه ی نیروها را بالا ببرد و وعده ی عملیات بعدی را در صورت تحقق شقوقی که او از وضعیت ایران تحلیل می کرد می داد که از جمله ی این شقوق فوت آیت الله خمینی بود. رجوی اعلام کرد در آن صورت ارتش آزادی بخش دوباره به سوی تهران پیشروی خواهد کرد.

تنظیم از عاطفه نادعلیان

استرداد سران فرقه تروریستی رجوی

انجمن نجات مرکز - محمدی - ۲۶ تیر ۹۶

روز دوشنبه ۱۹ تیر ۱۳۹۶، نمایندگان انجمن نجات در نشست کارگروه عملیات پروژه کالکان (بررسی ساز و کارهای مبارزه با تروریسم - زیر مجموعه پلیس بین الملل) شرکت نمودند. در جریان این نشست عنوان شد که مبارزه با تروریسم مشارکت تمام کشورها و دولت ها را بدون در نظر گرفتن منافع و مصالح سیاسی طلب می کند. اعضای انجمن نجات در خصوص کارکردهای تروریستی فرقه رجوی با مسئولین امنیتی کشورهای شرکت کننده صحبت کردند و شمه ای از جنایات این فرقه علیه مردم ایران، علیه مردم عراق، و حتی علیه اعضای گرفتار در درون فرقه را بیان نمودند.

در همین رابطه نمایشگاه عکسی نیز برپا شده بود که از اقدامات تروریستی فرقه رجوی پرده بر می داشت همچنین نمونه های عینی که قربانی حملات وحشیانه این فرقه شده بودند نحوه اقدام ضد بشری فرقه رجوی در مورد خود و بستگانشان را بیان داشتند.

خانواده های اعضای دربند این فرقه؛ در مورد فرزندانشان که سال هاست از طبیعی ترین حق انسانی خود یعنی دیدار با خانواده محروم شده اند و تحت پروسه های فشرده مغزشویی فرقه قرار گرفته اند همچنین شیوه به اسارت درآمدن عزیزان خود و ممانعت فرقه از ملاقات خانواده ها با فرزندانشان سخن گفتند و خواهان احقاق حقوق انسانی خود و فرزندان دربندشان گردیدند.

تعدادی از اعضای جدا شده از این فرقه به شرح سال های اسارت و بردگی خود در فرقه پرداختند. همه ی قربانیان این فرقه تروریستی خواهان استرداد و مجازات سران فرقه تروریستی رجوی و جانپان این فرقه بودند، خواسته به حقی که سال هاست مورد بی اعتنایی کشورهای مدعی حقوق بشر و مجامع بین المللی قرار گرفته است.

آلام ملت ایران با وجود بیش از ۱۷۰۰۰ شهید ترور که عمدتاً به دست فرقه رجوی به شهادت رسیده اند، مورد بی توجهی مجامع بین المللی و حقوق بشری و کشورهای طرف قرارداد (معاهدات استرداد تحت پوشش پلیس بین الملل) قرار گرفته است. تاکنون عملیات تروریستی علیه ملت مظلوم ایران مورد غفلت و بی اعتنایی واقع شده و این قشر از تروریست ها مورد حمایت مالی، امنیتی و حقوقی کشورهای مدعی حقوق بشر هستند که این نماد بارز تقسیم تروریسم به خوب و بد توسط آنان بوده است.

علی رغم درخواست مکرر ایران در طی سال های گذشته مبنی بر استرداد عاملان کشتار مردم ایران و جانپان تروریست، شاهد این هستیم که کشورهای طرف قرارداد استرداد از انجام وظایف حقوقی خود سرباز زده و خواسته برحق و مشروع مردم ایران که هدف حملات تروریستی فرقه رجوی قرار گرفته اند بی پاسخ مانده است. در حالی که استرداد مجرمین مستلزم تعاون قضایی بین المللی است و اهتمام در اجرای آن می تواند ضامن عدالت قضایی و جلوگیری از بی کفیری و فرار مجرمان و متهمان به کشورهای غیر از محل وقوع جرم شود.



عدالت قضایی ایجاب می کند که متهمین و مجرمین فراری در سایر کشورها احساس آسایش و امنیت نمایند و اگر همکاری بین المللی وجود نداشته باشد و بزهکاران بتوانند پس از ارتکاب جرم آزادانه در کشور دیگری زندگی نمایند و مصون از تعقیب باشند، عدالت دستخوش هرج و مرج خواهد شد و همین است که امروز شاهد تاخت و تاز تروریست ها در سراسر جهان می باشیم زیرا کشورهای حامی حقوق بشر شعار مبارزه با تروریسم سرمی دهند اما در خفا حامیان مالی، اطلاعاتی و نظامی گروه های تروریستی از جمله فرقه رجوی و فرقه داعش می باشند.

مسئولین جمهوری اسلامی بارها اعلام نموده اند: "اعضای گروه های تروریستی، چنانچه شاکی خصوصی نداشته باشند و از گروه مربوطه جدا شده باشند، می توانند آزادانه بدون پیگرد قانونی به کشور باز گردند". همچنان که به این ترتیب در سال های گذشته نزدیک به ۱۰۰۰ نفر تحت نظارت صلیب سرخ جهانی به ایران بازگشته و توانسته اند بدون مشکل قضایی از امکان زندگی در ایران برخوردار شوند و بارها در رسانه ها شرح زندگی خود را بیان داشته اند.

اما یک نمونه بارز از قرارداد استرداد مجرمین مربوط به آقایان ابراهیم خدابنده و جمیل بصام می باشد که هنگام قاچاق محموله حاوی اسناد، ارز و طلا متعلق به فرقه رجوی در کشور سوریه دستگیر و به ایران مسترد و در ایران محاکمه شدند، اما مشمول رأفت اسلامی قرار گرفته و اینک در ایران زندگی می کنند و به کار مشغول هستند. قابل توجه این است که این دو نفر از مسئولین بالای فرقه رجوی بوده و در زندان نیز همچنان سر موضع خود بودند تا به تدریج بعد از چند سال با واقعیت ها و حقایق آشنا گردیدند. آنان بارها عنوان نموده اند که بر خلاف ادعاهای فرقه تروریستی رجوی هرگز در زندان مورد بدرفتاری قرار نگرفته اند و از تمام حقوق خود برخوردار بودند.

در سنوات قبل تعداد بسیاری از اعضای فرقه رجوی که توانسته اند حصارهای ذهنی را درنور دیده و از حصارهای فیزیکی فرقه بگریزند در کمال امنیت و آرامش انتخاب کرده اند که در ایرانی زندگی کنند یا به کشورهای دیگر بروند که نفرت زیادی از آن ها در داخل و خارج کشور؛ نسبت به جنایات فرقه در مورد اعضا و ملت ایران و عراق افشاگری نموده اند و با مراجع بین المللی ملاقات ها و مکاتبات بسیاری داشته اند که شرح مبسوط این افشاگری ها در فضای مجازی منعکس گردیده است. از جمله این نفرت خانم های عضو سابق شورای رهبری مجاهدین خلق نظیر بتول سلطانی، زهرا سادات میرباقری و مریم سنجابی و همچنین مسئولینی نظیر دکتر مسعود بنی صدر و آقایان مسعود خدابنده، داوود ارشد، علی حسین نژاد، و غیره می باشند.

حتی تروریست های فرقه رجوی که برای انجام عملیات تروریستی به داخل ایران اعزام شده بودند و در جریان عملیات یا پس از انجام عملیات دستگیر شدند؛ بعد از آن که ماهیت واقعی فرقه برای آنان روشن شد و از این فرقه و اهداف ضد میهنی آن تبری جستند مورد عفو قرار گرفتند و به جامعه و زندگی عادی بازگشتند از جمله آرش صامتی پور، بابک امین، مرجان ملک، حورا شالچی و بسیاری دیگر.

شیوه برخورد حکومت ایران با اعضای فرقه رجوی که در واقع فریب شعارهای دروغین و بی محتوای سران این فرقه را خورده اند، نشانگر آن است که حکومت ایران هرگز از مشی رأفت، مدارا و هدایت گری فریب خوردگان نا آگاه که در دین مبین اسلام به آن سفارش شده است عدول نورزیده است.

با توجه به شرح فوق، مردم ایران که داغ ۱۷۰۰۰ قربانی ترور را متحمل شده اند خواهان استرداد سران فرقه رجوی که عاملان خیانت و جنایت علیه ملت ایران هستند، می باشند و بار دیگر توجه مجامع بین المللی و حقوق بشری را به نقض آشکار حقوق ملت ایران در مورد استرداد سران فرقه رجوی جلب می نمایند و تقاضای احقاق حقوق خود در عرصه بین المللی را دارند.

جالب توجه است که خانواده های اعضای گرفتار در درون فرقه تروریستی رجوی که قطعا هرگز عاقبت بدی برای عزیزان خود طلب نمی کنند نیز بر اجرای قرارداد استرداد مصر هستند چرا که می دانند فرزندان آنان با پای گذاشتن به داخل ایران و حتی محاکمه شدن عاقبت به مراتب بهتری از درون فرقه را تجربه خواهند کرد و پایان بسیار بهتری در انتظارشان می باشد.





سازمان هر کجا که باشد اعضای او زندانی تعریف می شوند

انجمن نجات مرکز فارس - ۸ مرداد ۱۳۹۶

مصاحبه انجمن نجات با آقای **علیرضا قاسمی**، عضو جدا شده از فرقه ی مجاهدین

با سلام، لطفاً خودتان را معرفی کنید و بگویید چند وقت است به ایران آمده اید؟

من علیرضا قاسمی هستم و در دی ماه ۱۳۸۳ پس از فرار از سازمان (مجاهدین خلق) به ایران برگشتم.

به نظر شما وضعیت زندگی و تعریف زندگی در مناسبات و تشکیلات سازمان چگونه بود و در حال حاضر چه شرایطی دارد؟

زندگی در سازمان را نمی شود بگوییم زندگی بود. زمانی که ما در سازمان بودیم همیشه خود را به عنوان یک زندانی می دیدیم چون هیچ وقت نمی توانستیم برای کاری تصمیم بگیریم. خوردن، خوابیدن، صحبت کردن در سازمان همه با اجازه سران سازمان بود. اختیارات تماماً دست سران سازمان بود و الآن هم همین طور است. به همین دلیل است که می گویم اعضای سازمان هر کجا که باشند زندانی تعریف می شوند.

چرا کسی علیه این شیوه و روش زندگی در تشکیلات اعتراضی نمی کند؟

اعتراض در سازمان جایی نداشت و اگر کسی اعتراض می کرد سریعاً مارک ضد انقلاب به او می زدند و کاری به سر او می آوردند که همیشه سرش پایین باشد. در خیلی موارد هم دست به خودکشی می زدند و یا این که تحویل استخبارات عراق می دادند.

شما که نزدیک به دوازده سال هست در دنیای آزاد هستید، زندگی و تعریف زندگی را در این دنیا چگونه بیان می کنید؟

زندگی آزاد یعنی تشکیل یک خانواده، یعنی اختیار خیلی چیزها با خودت باشد، رفت و آمد، خوردن و خیلی موارد دیگر. در صورتی که در سازمان این موارد بایستی با اجازه سران فرقه صورت می گرفت.

به نظر شما نفراتی که الآن در آلبانی در یک محیط بسته نگهداری می شوند چگونه فکر می کنند و حاضر هستند بمانند؟

فکر آن ها به نظر من یک فکر بسته دور خودشان است و اختیارات فکر آن ها باز هم دست خودشان نیست. فکر به آن ها دیکته می شود درست مانند گذشته که در عراق بودند. به نظر من آن ها دوست ندارند در آن مناسبات باقی بمانند ولی چون مدت زیادی به دور از زندگی عادی هستند نا امید شده اند و فکر می کنند دیگر توان زندگی در بیرون مناسبات سازمان را ندارند.

با تعریفی که شما از وضعیت محل زندگی آن ها کردید، برای من این سؤال پیش می آید چگونه به آن ها وعده آمدن به ایران می دهند؟

سرکرده سازمان هر سال هزار بار وعده فتح تهران را می داد ولی آن ها حرفی بیش نبود مخصوصاً در حال حاضر که کیلومترها از خاک ایران دور شدند.

آیا شما طی این مدت که در ایران بودید به لحاظ اقتصادی و کار به مشکلی برخورد کرده اید؟

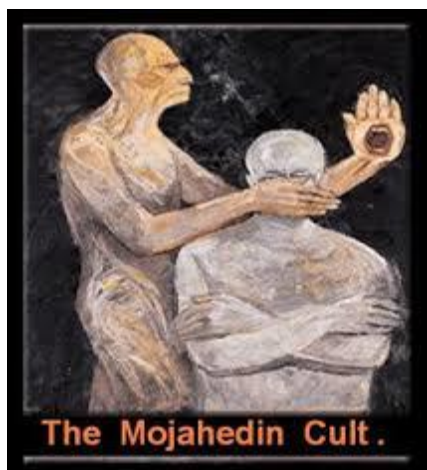
خدا را شاکر هستم که توانستم به ایران برگردم و در وطن خودم تشکیل خانواده بدهم. به هر حال مشکلات اقتصادی تا حدودی برای تمام افرادی که در جامعه مشغول زندگی هستند وجود دارد.

به نظر شما چرا سازمان و سران آن مدام از نکات منفی دنیای آزاد برای نفرات شان می گویند؟

می خواهند نفرات را در همان دنیای بسته و خواب نگه دارند و آن ها را همیشه ناامید از این دنیای بیرون نگه دارند و به آن ها وانمود کنند که فقط دنیای سازمان درست است و دنیای بیرون از سازمان دنیایی حیوانی است و تمامی این حرف ها را فقط به خاطر حفظ تشکیلات به هم ریخته خودشان می زنند.

به نظر شما کشته شدن نفرات برای سازمان مهم بود یا جدا شدن از سازمان؟

برای سازمان همواره ریزش نیرو سنگین بود و با تمام توان سعی آن ها بر این بود که فرد را در حصار فکری نگه دارند و ترجیح می دادند که فرد بمیرد که بتوانند از خون او نهایت سوء استفاده را بکنند.



مصاحبه با خانم زهرا سادات میرباقری به مناسبت سالگرد عملیات فروغ جاویدان رجوی



انجمن نجات مرکز - ۴ مرداد ۱۳۹۶

در سالگرد عملیات جاه طلبانه و نا بخردانه فروغ جاویدان رجوی که با مقابله عملیات مرصاد به شکست انجامید و منجر به کشته و مجروح شدن ۱۴۰۰ نفر از اعضای فرقه رجوی شد، بر آن شدیم تا با یکی از اعضای ارشد این سازمان که شجاعانه حصارهای ذهنی را درنوردید و از دیوارهای مستحکم قرارگاه اشرف گریخت، مصاحبه کنیم.

خانم زهرا سادات میرباقری در سال ۱۳۶۶ به سازمان مجاهدین خلق پیوست و به مدت ۲۳ سال دائم و تمام وقت در این سازمان عضویت داشت و آخرین رده تشکیلاتی او عضویت در شورای رهبری سازمان بود. او در سال های آخر به ماهیت پلید و غیر انسانی این فرقه پی برد و تصمیم به فرار گرفت.

بعد از ۴ بار طراحی برای فرار، سرانجام موفق شد که در داخل بیمارستان عراق جدید واقع در درب غربی قرارگاه اشرف که قرارگاه مرکزی سازمان بود در یک لحظه از محاصره زنجیره های انسانی اعضای شورای رهبری بگریزد. از آن زمان کمر همت بر بسته تا واقعیت های درونی تشکیلات رجوی را بر دیگران آشکار نماید و تجربیات خود را برای روشنگری قشر جوان به کار گیرد.

خانم میرباقری از این که وقت خود را در اختیار ما قرار دادید سپاسگزام. لطفاً با مرور خاطرات خود بفرمایید که عملیات فروغ جاویدان با چه انگیزه ای آغاز شد؟

من هم از شما ممنونم. مسعود رجوی برای این که سازمانش با قرارداد صلح بین ایران و عراق و اجرای قطعنامه ۵۹۸ نابود نشود، صدام حسین رئیس جمهور عراق را قانع کرد تا اجازه دهد به ایران حمله نظامی کند و طبق خواب های پنبه دانه ای که می دید تهران را از طریق عبور از کرمانشاه فتح کند!

ارتش آزادی بخشی که رجوی بنا نهاده بود زائده جنگ عراق و ایران بود، در نتیجه این آتش بس طناب دار رجوی و سازمانش محسوب می شد.

پذیرش قطعنامه ۵۹۸ سازمان ملل از جانب ایران در تاریخ ۲۷ تیرماه ۱۳۶۷ بزرگترین شوک و ضربه بر تحلیل ها، استراتژی و کلیه تاکتیک های رجوی و نابودی ارتش آزادی بخش و سازمان مجاهدین خلق برآورد می شد.

انسان در تبیین جهان مسعودرجوی یک ابزار می باشد، در نتیجه به هر شکلی که خواست و هدفش ایجاب کند با وی تنظیم می کند، به این دلیل بود که مریم رجوی همواره به زنان شورای رهبری و بقیه ی اعضا می گفت: "باید تلاش کنید که مثل یک موم نرم در دستان ما باشید و از خود اراده و خواستی نداشته باشید، حتی اگر ما دستوری را مخالف تمایل و فکر شما بدهیم."

در تمرینات و مانورهای سه عملیات مهم سازمان (آفتاب، چلچراغ و فروغ جاودان) انسان های زیادی به ویژه زنان کشته، مجروح و معلول شدند.

مسعود رجوی؛ در تمهید و آمادگی برای عملیات فروغ جاویدان سازماندهی جدید اعلام کرده بود در این رابطه از انرژی تمام زنان و مردان به خصوص مجروحان و معلولان استفاده ی ظالمانه و جنایت کارانه می شد.

شما در زمان عملیات فروغ جاویدان در چه قسمتی از تشکیلات مشغول بودید؟

در تمرینات بدن سازی و آمادگی گردان های عملیات آفتاب که دو عملیات قبل از عملیات فروغ بود من دچار آسیب جدی از ناحیه کمر شده بودم، لذا سازمان به دلیل آسیب کمرم به ناچار مرا در عملیات شرکت نداد. آن ها از زمان مانورهای آفتاب تا شروع عملیات فروغ جاویدان نسبت به عمل جراحی کمرم اقدام نکردند. هنگام حرکت برای عملیات فروغ مرا به بیمارستان طباطبایی در بغداد بردند. آنجا به همراه چند خانم از جمله فائزه محبت کار که در عملیات و مانور های چلچراغ مجروح شده بودند، بستری شدم.

به دلیل بیگاری کشیدن تشکیلات رجوی از من، پاها و کمرم آسیب دیده و به شدت ملتهب و عفونی شده بود و دیگر آمپول آسپژیک که مسکنی قوی و متداول در سازمان بود دردهایم را تسکین نمی بخشید. دکتر سنان متخصص ارتوپد عراقی از وضعیت جسمی من ابراز تأسف کرد و گفت: "در اولین فرصت باید مهره ی کمرت که عفونی شده است جراحی و خارج شود" من از شدت درد به خود می پیچیدم در حالی که مسئولیت پشتیبانی زنان اعزام شده از اروپا برای شرکت در عملیات فروغ جاویدان به عهده من گذاشته شده بود. مسعود رجوی دستور داده بود: "به دلیل کمبود نیرو باید شبانه روز ماکزیمم از تمام انرژی هر جنبنده

ای در سازمان حتی مجروح و معلول، نهایت مکش و کار استخراج شود." در اجرای این دستور تمام مجروحین، بیماران و معلولین را به صحنه نبرد کشاندند و عده انگشت شماری هم که در بیمارستان بستری بودیم اگر در عملیات شرکت می دادند باید نفراتی را هزینه نگهداری ما می کردند و این به ضرر رجوی بود لذا ما را همانطور رها کردند و به عملیات نبردند.

با شروع عملیات فروغ جاویدان؛ من با وضعیت حاد بیماری به همراه چند مجروح زن در بیمارستان طباطبایی بغداد بستری بودیم و از طریق رادیو صدای مجاهد روند این عملیات را پیگیری می کردیم. سرانجام شنیدیم که سازمان شکست خورده است. در آن زمان همه به دنبال خبر سلامتی عزیزان، خواهران، برادران، فرزندان و همسران خود بودیم. افراد اعزامی با روحیه ای در هم شکسته، تنی مجروح و انبوهی سؤالات بدون پاسخ به قرارگاه اشرف بازگشتند.

بعدها خبردار شدیم که ۱۴۰۰ نفر از اعضای سازمان مجروح، معلول و مفقود شده اند. شکست در این عملیات، ضربه سنگینی بر پیکر سازمان وارد کرد.

آیا تاکنون مسعود رجوی به اشتباه خود در اقدام به عملیات فروغ جاویدان اعتراف کرده است؟

مسعود رجوی هیچ گاه مسئولیت شکست این عملیات جنایت کارانه را برعهده نگرفت بلکه فرماندهان و اعضای شرکت کننده در عملیات را مقصر می دانست و می گفت: "علت شکست این بود که شما بیش از حد در صحنه های عملیات به فکر همسران و خانواده خود بودید و تمام عیار و جانانه برای من نجنبیدید." شکست رجوی در عملیات فروغ جاویدان زمینه ساز مسأله داری و جدایی بسیاری از اعضا و افشاگری های آنان شد.

رجوی در آن زمان وعده فتح سه روزه تهران را داده بود، در مورد وعده های دروغین رجوی و عدم تحقق آن ها مطالبی را بیان نمایید؟

اکنون ۲۹ سال از آن تاریخ می گذرد، رجوی از پاسخگویی در مورد شکست ها و جنایاتش فرار کرده و همسرش مریم رجوی را به صحنه آورده است. او با امروز و فردا کردن ها، وعده های دروغین و ایجاد فضای هیجانی کاذب مانع خروج اعضا می شود. مسعود رجوی همچنان فرار رو به جلو می کند و به وطن فروشی و جنگ طلبی خائنه و جنایت کارانه اش ادامه می دهد و با دشمنان ایران هم پیمان می شود، با این تفاوت که برحسب اقتضای روز ارباب خود را تغییر می دهد. اکنون رجوی با همدستی داعش و حامیان تروریسم به دنبال جنگ طلبی و وطن فروشی دیگری است.

تهیه و تنظیم از عاطفه نادعلیان

خانواده های اسیران فرقه رجوی، استرداد سران جنایتکار این فرقه را می خواهند



انجمن نجات مرکز اردبیل - ۷ مرداد ۱۳۹۶

جهان امروزی را پدیده شومی به نام تروریسم در برگرفته است که از مهمترین عوامل شکل گیری آن استفاده ابزاری قدرت های سلطه گر و استکباری از تروریست ها می باشد.

تروریسم نوعی استفاده از خشونت و یا تهدید به استفاده از خشونت برای رسیدن به اهداف خاص ایدئولوژیکی است که توسط افراد مغزشویی شده انجام می گیرد.

فرقه تروریستی رجوی یکی از گروه هایی است که با حمایت قدرت های سلطه گر جهان، ترور را سرمشق فعالیت هایش قرار داده و ۱۲ هزار نفر را به اعتراف خود از ملت ایران به شهادت رسانده است. سران فرقه رجوی به پیروان و اعضای خود خیانت، خشونت و ترور را آموزش دادند تا بتوانند با ایدئولوژی غیرعقلایی و عقاید افراطی، خود را از بی هویتی و سرخوردگی نجات دهند.

در همین راستا اجلاس کارگروه عملیاتی پروژه «کالکان»، زیر مجموعه پلیس بین الملل (انترپل)، با هدف بررسی ساز و کارهای مبارزه با تروریسم، ۱۹ و ۲۰ تیر ماه سال جاری در تهران برگزار شد.

حضور نمایندگان محترم انجمن نجات از جمله مدیر عامل تلاشگر آقای ابراهیم خداینده در این نشست موجب دلگرمی خانواده های اسیران فرقه رجوی گردید. در این اجلاس عنوان شد که تمامی کشورها و دولت ها، بدون در نظر گرفتن منافع سیاسی، با گروه های تروریستی مقابله کنند.

امروزه در عصر گسترش رسانه ها، کارنامه سیاه رجوی حاوی از جمله ترور، خشونت، آدم ربایی، وادار به عملیات انتحاری، وطن فروشی، وادار به خودسوزی، دروغ و فریب، تهدید و تهمت، معدوم کردن و انواع شکنجه ها که در نوع خود شرح بیشتری می طلبد بر کسی پوشیده نیست.

فرقه تروریستی و وطن فروش رجوی موسوم به «مجاهدین خلق» با پوششی فریبکارانه در جنگ عراق با ایران در کنار صدام حسین ایستاد و سال های طولانی در همکاری با دشمن متجاوز به خاک میهن، مدافعان مرزها و جوانان این مرز و بوم را به خاک و خون کشید.

سران پلید این فرقه با توسل به زور، حيله، شکنجه و با پرداخت مبلغ ناچیزی به سران زندان بعثی ها، اسیران ایرانی را به زندان فرقه در پادگان اشرف منتقل و گرفتار نمودند.

هزاران تن از خانواده های شهدا و جانبازان، مفقودالثرها و همسران بی سرپرست از قربانیان وطن فروشی ها و جنایت های این فرقه می باشند.

سران این فرقه چهل سال با انواع حيله ها و دروغ ها برای سرنگونی نظام جمهوری اسلامی ایران جنگ ها و کشتارها به راه انداختند که خوشبختانه همگی به خواست خدا ناکام ماند.

از جمله این ناکامی های بزرگ، عملیات موسوم به «فروغ ناجاويدان» بود که در آن سران فرقه حتی به دختران و زنان هم رحم نکردند و بدون کوچکترین آشنایی به امور نظامی آن ها را روانه میدان آتش نمودند. آنان در سر راه خود مزارع را آتش زدند و احشام را کشتند و حتی مجروحین را از روی تخت بیمارستان در اسلام آباد بلند کرده و در محوطه اعدام نمودند.

فرقه رجوی در این عملیات بیش از دو هزار کشته داد که اغلب کشته شدگان کسانی بودند که هیچگونه آشنایی به فنون رزمی نداشتند. در نهایت در یک جمله می توان گفت که همچون فرقه تروریستی داعش، ترور و اعمال خشونت و ایجاد رعب و وحشت سرمشق اصلی ایدئولوژی پوچ این فرقه می باشد.

خوشبختانه در روزگار امروزی قوانین ضد تروریسم مورد توجه اغلب کشورهای جهان می باشد که یکی از موارد آن موضوع توافق بین المللی در استرداد مجرمین است.

مجرم هایی که پس از انجام جرم به خاک کشور دیگری می روند، با توجه به این که کشورهای مختلف بین هم قراردادی مبنی بر استرداد مجرمین منعقد کرده اند، قابل استرداد می باشند.



علاوه بر قرارداد استرداد مجرمین، امروزه بیشتر کشورهای دنیا در بین قوانین داخلی خود نیز مقرراتی راجع به استرداد مجرمین پیش بینی نموده اند. مثلاً در قانون اساسی جمهوری اسلامی ماده ۱ راجع به استرداد مجرمین مصوب ۱۴ اردیبهشت ۱۳۳۹ می گوید: "در مواردی که بین دولت ایران و دول خارجی قرارداد استرداد منعقد شده باشد، استرداد طبق شرایط مذکور در قرارداد به عمل خواهد آمد؛ و چنانچه قراردادی منعقد نشده و یا اگر منعقد گردیده حاوی تمام نکات لازم نباشد، استرداد طبق مقررات این قانون به شرط معامله متقابل به عمل خواهد آمد."

نکته حائز اهمیت درباره این موضوع آن است که سران فرقه تروریستی رجوی هم اکنون خود را در دامن کشورهای پنهان کرده اند که خود را مدعی دفاع از حقوق بین الملل و حقوق بشر می خوانند و توافق نامه استرداد جهانی را امضا کرده اند.

تک تک سران جنایتکار فرقه رجوی باید مسترد شده و در کشور خود پاسخگوی خیانت ها به پدران و مادران بی گناهی باشند که فرزندان آن ها را فریبکارانه از آغوش خانواده جدا کرده اند.

خانواده های اسیران فرقه رجوی استرداد سران تروریستی این فرقه را از مقام های بین المللی و انترپل خواستار هستند تا شاهد مجازات جنایت کارانی که خانواده ها را داغدار کردند، باشند.

هم اکنون ده ها سال است که مادران چشم به راه و گوش به زنگ نشسته اند تا شاید نماینده های حقوق بشری بویی از بشریت ببرند و به فریاد این خانواده ها و مادران مظلوم برسند.

فعالیت انجمن نجات در ایران و شعب آن در سراسر کشور، بارقه امیدی در دل خانواده های اسیران فرقه رجوی است تا صدای خانواده ها موجب آگاهی و بیداری اسیران شود. بنابر اذعان اغلب جدا شده های اخیر از فرقه رجوی، رسیدن پیامی از بلندگوها از سوی خانواده های متحصن در مقابل پادگان اشرف بود که آن ها را از خواب غفلت بیدار کرد و فکر فرار را در ذهن آنان فعال ساخت.

اکنون به یاری خداوند و تلاش برادر بزرگوار آقای ابراهیم خدابنده، این حرکت بعد از سال ها گسترده شده و به سوی هدف متعالی خود که رهایی تمام اسیران دریند این فرقه می باشد نزدیک شده است.

امیدواریم مقام های بین المللی و نهاد های حقوق بشری نیز در راستای استرداد سران جنایتکار فرقه رجوی کمر همت بسته و اقدام جدی نمایند تا با مجازات آن ها شاید از داغ های دل خانواده های اسیران فرقه رجوی کمی اندک شود.

ثریا عبداللهی



به نام خدا

۲ مرداد ۱۳۹۶

نامه خانواده های اعضای سازمان مجاهدین خلق مستقر در آلبانی

به کمیساریای عالی ملل متحد برای پناهندگان و وزارت کشور دولت آلبانی

با سلام و عرض ادب.

مستحضر هستید که ما سال هاست برای ملاقات و رهایی فرزندانمان از اسارت فرقه رجوی تلاش می کنیم و مکاتبات متعددی با آن مرجع محترم و سایر مراجع بین المللی و حقوق بشری داشته ایم، ولی تاکنون موفق به ملاقات با عزیزان خود بعد از سال ها فراق نشده ایم. بسیاری از پدران، مادران، برادران، و خواهرانی که خواهان ملاقات با عزیزانشان بوده اند در طی این سال ها از دنیا رخت بر بسته اند در حالی که موفق به ملاقات با دلبندها خود نشدند.

با توجه به آشکار شدن ماهیت فرقه ای تشکیلات مسعود رجوی و اسارت ذهنی و فیزیکی اعضای آن که سال هاست شاهدان عینی و اعضای جدا شده در مورد آن گفته و نوشته اند، تقاضا داریم که نسبت به ایفای حق مسلم و انسانی ما خانواده ها که ملاقات و تماس با فرزندانمان می باشد و سپس مطالبه حقوق انسانی فرزندانمان که در اسارت فرقه می باشند، اقدام فرمایید و حمایت های بین المللی، حقوقی، روانشناسی و مالی خود را از فرزندان فریب خورده ما دریغ نورزید و به یاری آنان بشتابید که اینان قربانیانی هستند که تحت فرایند شدید مغزشویی قرار گرفته و مسخ اندیشه های فرقه ای شده و از حقوق انسانی و طبیعی خود محروم گردیده اند.

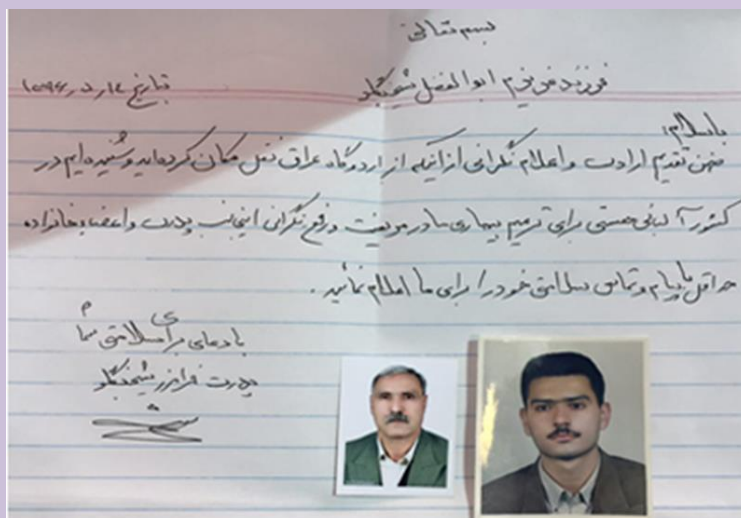
در سنوات قبل تعداد بسیاری از اعضای فرقه رجوی که توانسته اند حصارهای ذهنی را درنور دیده و از حصارهای فیزیکی فرقه بگریزند در کمال امنیت و آرامش انتخاب کرده اند که در ایرانی زندگی کنند یا به کشورهای دیگر بروند که نفرات زیادی از آن ها در داخل و خارج کشور؛ نسبت به جنایات فرقه در مورد اعضا و ملت ایران و عراق افشاگری نموده اند و با مراجع بین المللی ملاقات ها و مکاتبات بسیاری داشته اند که شرح مبسوط این افشاگری ها در فضای مجازی نیز منعکس گردیده است. از جمله آقای مسعود خدابنده، دکتر مسعود بنی صدر، علی مرادی، علی اکرامی و خانم ها زهرا سادات میرباقری و مریم سنجابی و روناک دشتی

حتی تروریست های فرقه رجوی که برای انجام عملیات تروریستی به داخل ایران اعزام شده بودند و در جریان عملیات یا پس از انجام عملیات دستگیر شدند؛ پس از آن که ماهیت واقعی فرقه برای آنان روشن شد و از این فرقه و اهداف ضد میهنی آن تبری جستند مورد عفو قرار گرفتند و به جامعه و زندگی عادی بازگشتند از جمله آرش صامتی پور، بابک امین، مرجان ملک، حورا شالچی

همچنین مسئولین دولت ایران بارها اعلام نموده اند: "کسانی که اقدامات مسلحانه نداشته و قتل مرتکب نشده‌اند می‌توانند به کشور بازگردند." همچنان که از سال‌های گذشته نمونه‌های بسیاری وجود دارد که هنگام تحویل به ایران، در صورتی که مدعی خصوصی نداشته‌اند توانسته‌اند بدون مشکل قضایی و حقوقی از امکان زندگی در ایران برخوردار شوند و بارها در رسانه‌ها شرح زندگی خود را بیان داشته‌اند. مثال بارز آن آقایان ابراهیم خدابنده و جمیل بصام می‌باشند که هنگام قاچاق محموله حاوی اسناد، دلار و طلا متعلق به فرقه رجوی در مرز سوریه در سال ۲۰۰۳ دستگیر و به ایران استرداد شدند و مشمول رأفت اسلامی قرار گرفتند و اینک در ایران زندگی می‌کنند به کار مشغول هستند.

شیوه برخورد حکومت ایران با اعضای این فرقه که در واقع فریب شعارهای دروغین و بی‌محتوای سران فرقه را خورده‌اند، نشانگر آن است که حکومت ایران هرگز از مشی رأفت، مدارا و هدایت‌گری فریب‌خوردگان نا آگاه که در دین مبین اسلام به آن سفارش شده است عدول نورزیده است. ما خانواده‌ها از شما تقاضا داریم که به فرزندان دربند ما کمک نمایید تا قادر باشند بدون ترس از تهدیدات مالی و جانی از جانب فرقه، به دنیای آزاد قدم‌گذارند و بتوانند به ایران یا هر کشور دیگری که خواست فرزندانمان است بروند.

نامه‌ی پدر و مادر چشم انتظار ابوالفضل شیخ‌بگلو



انجمن نجات مرکز آذربایجان شرقی - ۲۱ مرداد ۱۳۹۶

به اسمہ تعالی

فرزند عزیزم **ابوالفضل شیخ‌بگلو**

با سلام: ضمن تقدیم ارادت و اعلام نگرانی از این که از اردوگاه عراق نقل مکان کرده‌ای و شنیده‌ایم که در کشور آلبانی هستی؛ برای ترمیم بیماری مادر مریضت و رفع نگرانی اینجانب پدرت و اعضای خانواده حداقل با پیام و تماس؛ سلامتی خود را به ما اعلام نمایید.

با دعای برای سلامتی شما - پدرت فرامرز شیخ‌بگلو



نامه انجمن نجات

به دبیر کل پلیس بین الملل آقای یورگان اشتوک

با سلام و با عرض احترام

انجمن نجات - تهران - ۲۴ ژوئیه ۲۰۱۷

همانطور که در حاشیه نشست پروژه کالکان در تهران به استحضار جنابعالی رساندیم، ما از شما و از کشور های امضاء کننده معاهده جهانی استرداد می خواهیم تا نسبت به استرداد سران فرقه تروریستی رجوی، که ۱۷۰۰۰ تن از هموطنان ما را در داخل کشور ترور کرده اند، اقدام نمایید و به تعهدات بین المللی خود پایبند باشید.

سرباز زدن از استرداد سران فرقه تروریستی رجوی، حمایت آشکار از فرقه گرایی و تروریسم و تقسیم آن به خوب و بد بر اساس منافع سیاسی مقطعی است که تبعات آن تاکنون دامنگیر حامیان گروه های تروریستی هم شده است.

علی رغم درخواست مکرر ایران در طی سال های گذشته مبنی بر استرداد عاملان کشتار مردم ایران و جانین تروریست، شاهد این هستیم که کشورهای طرف قرارداد استرداد از انجام وظایف حقوقی خود سرباز زده و خواسته برحق و مشروع مردم ایران که هدف حملات تروریستی فرقه رجوی قرار گرفته اند بی پاسخ مانده است. در حالی که استرداد مجرمین مستلزم تعاون قضایی بین المللی است و اهتمام در اجرای آن می تواند ضامن عدالت قضایی و جلوگیری از بی کیفی و فرار مجرمان و متهمان به کشورهای غیر از محل وقوع جرم شود.

عدالت قضایی ایجاب می کند که متهمین و مجرمین فراری در سایر کشورها احساس آسایش و امنیت ننمایند و اگر همکاری بین المللی وجود نداشته باشد و بزهکاران بتوانند پس از ارتکاب جرم آزادانه در کشور دیگری زندگی و حتی فعالیت نمایند و مصون از تعقیب باشند، عدالت دستخوش هرج و مرج خواهد شد و همین است که امروز شاهد تاخت و تاز تروریست ها در سراسر جهان می باشیم.

با توجه به شرح فوق؛ تقاضا داریم که سران فرقه رجوی را به ایران مسترد نمایند تا به جنایات آنان نسبت به هموطنانمان که قربانی ترورهای کور آنان شدند و به اسارت گرفتن فرزندان میهن که سال هاست از زندگی آزاد محروم شده اند همچنین خیانت به میهن در حالی که با دشمن متجاوز در حال جنگ بودیم، رسیدگی قضایی شود.

در ضمن به پیوست نسخه ای از **مصاحبه ۹ تن** از اعضای جدا شده فرقه تروریستی رجوی با رسانه های بین المللی جهت اطلاع تقدیم می گردد.

رونوشت به: وزارت کشور دولت جمهوری فرانسه



مصاحبه ۹ تن از اعضای جدا شده گروهک تروریستی منافقین

با رسانه های بین المللی

برداشت از وبلاگ فریب بزرگ فرقه رجوی و منافقین - ۴ شهریور ۸۸

من **هوشیار سیفی** متولد ۱۳۴۷ اهل مریوان هستم. در سال ۶۸ به منافقین پیوستم. در سال ۷۹ ما را قرنطینه کردند و برای داخل کشور آموزش های خرابکاری و تروریستی دادند. سپس وارد خاک ایران شدیم که در اولین شهر (کردستان) خوشبختانه قبل از عملیات دستگیر شدیم.

من **سعید سنگر** اهل یکی از شهرهای کردستان (پیرانشهر) متولد سال ۱۳۵۲. در سال ۱۳۷۷ قصد خروج از کشور را داشتم و می خواستم که به خارج از کشور بروم که از طرف یکی از دوستانم پیشنهاد شد که از طریق منافقین می توانم به خارج کشور بروم و این گونه جذب سازمان شدم. به مدت ۲۶ روز در زندان عراق بودم که بعد توسط اداره اطلاعات عراق من را تحویل سازمان دادند. در سال ۷۹ در یکی از تیم های تروریستی برای انجام عملیات خمپاره زدن به شهر سنندج انتخاب و در مورخه ۷۹/۶/۸ وارد کشور شدم و در تاریخ ۷۹/۶/۱۰ دستگیر شدم.

من **میرغفور سیدی** فرزند میرهادی متولد سال ۱۳۴۷ صادره از اردبیل. در سال ۱۳۶۸ به تشکیلات سازمان در عراق پیوستم و به مدت یازده سال در تشکیلات سازمان بودم. برای عملیات تروریستی ما را آماده کردند و در تاریخ ۷۹/۷/۱۹ وارد خاک ایران شدم. برای خمپاره زدن به شهر ری آمده بودم که توسط نیروهای جمهوری اسلامی دستگیر شدم.

من **معصومه ملک صید آبادی** هستم. در خانه مرجان صدایم می کنند. تاریخ تولد من ۱۳۵۱ است و در سال ۱۳۷۴ به هلند رفتم. : سال ۷۴ من دیپورت شدم ولی به دلیل باردار بودنم نمی توانستند دیپورتم کنند و از کشور هلند بیرونم کنند. تصمیم گرفتند بچه ام به دنیا بیاید بعد. من و همسرم اصلاً سیاسی نبودیم. اول روی همسرم کار کردند بعد روی خودم. اولش هم پای همسرم را کشیدند به این مسئله که خود به خود من هم کشیده شدم. وقتی سر مسئله پناهندگی دولت هلند من و همسرم را دیپورت کرد، تبادلاتی در کمپ شد و سازمان را به من معرفی کردند و گفتند بیااید برویم پیش سازمان منافقین. ۳ سال در عراق بودم. برای عملیات خمپاره زدن به تهران آمدم. من آبان ۷۹ دستگیر شدم که رجوی شهید سازی کرده و اعلام کرد که من کشته شده ام.

من **حورا شالچی** متولد سال ۱۳۵۰ در تهران به دنیا آمدم. سال ۱۳۷۵ به عراق رفتم و تا سال ۷۹ در عراق بودم. در اوایل سال ۷۹ برای خمپاره زدن به تهران آمدم و مجدداً به عراق برگشتم. در آبان ۷۹ مجدداً برای خمپاره زدن به تهران آمدم که موقع خروج از کشور دستگیر شدم.

من **محمد قمی** هستم تاریخ تولد ۱۳۵۹ صادره از مراغه. من در اوایل سال ۷۸ توسط یکی از هواداران منافقین در داخل کشور جذب سازمان شدم و در تاریخ ۷۹/۷/۲۰ برای عملیات تروریستی (خمسپاره زدن) به ایران آمدم که در شهر ری دستگیر شدم.

من **علی کریمی فر** متولد ۱۳۵۶ صادره ممسنی. در سال ۷۶ با یکی از آشناها برای کار در خارج قصد خروج از کشور را داشتیم که توسط عراقی ها دستگیر شدیم و ما را تحویل منافقین دادند. بعد از سه سال که در آنجا بودم من را برای عملیات تروریستی در داخل کشور آماده کردند و سپس در بهمن ماه ۷۷ برای خمسپاره زدن به تهران آمدم. در آنجا وسط های شلیک با سر و صدای و فحش مردم ما ترسیدیم و از صحنه فرار کردیم. بعد از آن در سال ۷۹ مجدداً برای عملیات به همانجا که قبلاً زده بودیم فرستاده شدیم که این بار بعد از خروج از عراق دستگیر شدیم.

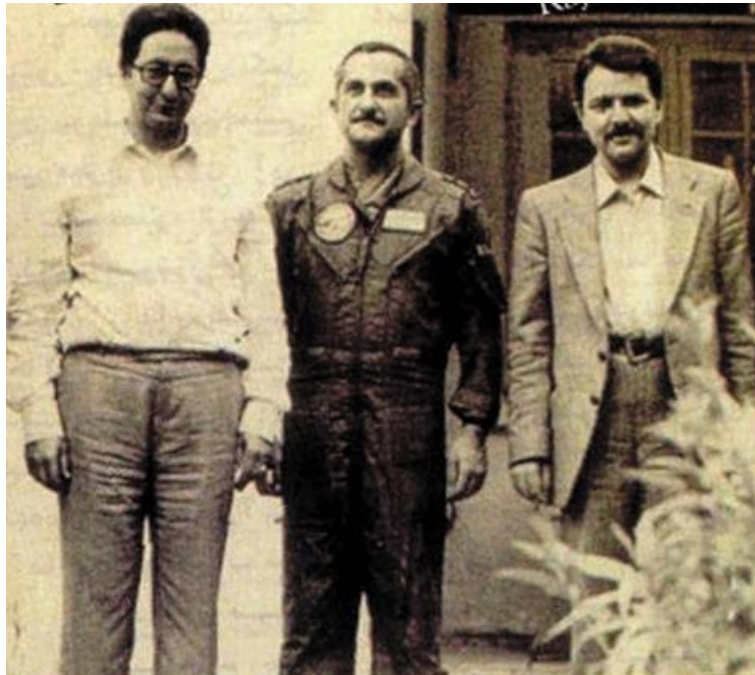
من **سیروس باقری** متولد ۱۳۴۶ هستم. در سال ۱۳۶۸ به سازمان منافقین پیوستم و در ابتدا آموزش های به اصطلاح نظامی و تروریستی دیدم. در سال ۷۹ برای عملیات تروریستی به داخل کشور اعزام و توسط خانواده ام به نیرو های ایران معرفی شدم.

من **آرش صامتی پور** متولد ۱۳۵۴ تهران هستم. تحصیلات دوره دبیرستان را در تهران تمام کردم و دو سال رشته مهندسی متالوژی را در تهران خواندم و برای ادامه تحصیل به آمریکا رفتم. در آمریکا دانشجوی رشته مهندسی کامپیوتر بودم. در سال ۷۷ جذب منافقین شدم و از طریق دوستانی که وابسته به سازمان بودند توانستم به عراق بروم. من در عراق برای اجرای عملیات تروریستی در داخل کشور آموزش های مختلف تروریستی دیدم و برای اجرای ترور ۲ نفر از شخصیت ها به ایران آمدم که در حین اجرای عملیات توسط مردم و نیروهای انتظامی دستگیر شدم. در حین دستگیری ۲ عدد قرص سیانور خوردم چون دستور مستقیم از طرف سازمان داشتم که نباید زنده دستگیر شوم وقتی دیدم که زمان می گذرد و هیچ حفاظتی روی من نیست از فرصت استفاده کردم و برای از بین بردن خودم نارنجک کشیدم که منجر به این شد که دست راستم همان دستی که نارنجک کشیدم قطع بشود و از ناحیه پا به شدت مجروح شوم که بلافاصله مرا به بیمارستان منتقل کردند و حدوداً بعد از ۴ عمل جراحی و مشکلات پزشکی زیادی که پیش آورد الآن در خدمت شما هستم.



آرش صامتی پور

۷ مرداد سال ۶۰ یک فرار و هزاران افتضاح



مسعود رجوی - بهزاد معزی - بنی صدر (پس از فرار با آرایش زنانه از ایران، در پاریس)

انجمن نجات مرکز گلستان - ۹ مرداد ۱۳۹۶

بعد از اعلام جنگ مسلحانه سازمان علیه انقلاب اسلامی، دوره جدیدی از مقاومت مردم ایران در دفع شرارت های سازمان آغاز شد. مردم انقلابی و خشمگین ایران پس از توطئه و تجاوز رژیم صدام حسین و امپریالیسم امریکا، دیگر طاقت نداشتند خون جوانانشان در قلب تهران و توسط ایادی رجوی ریخته شده و مورد تهاجم قرار گیرند. لذا با تمام توان به کمک نیروهای مدافع انقلاب شتافتند طوری که لרزه بر اندام کسانی افتاد که با توسل به اسلحه های سرقتی اوایل انقلاب گمان می کردند می توانند رژیم تازه تأسیس را سرنگون کنند.

خیلی از کادرهای مرکزی سازمان، صحنه کارزار را ترک و به لانه های مخفی خود در شمال کشور پناه بردند. در این بین رجوی که همواره در بزنگاه های تاریخی فرار را بر قرار ترجیح می دهد، بساط مبارزه را جمع و به همراه بنی صدر که وبال گردنشان شده بود، از صحنه مبارزه فرار و به کشور فرانسه پناهنده شد.

سازمان در توجیه علت این فرار خفت بار، توسعه مبارزه و رساندن صدای مقاومت مردم ایران به گوش جهانیان و تظلم خواهی از حمله ی به اصطلاح چماقداران سازمان یافته و پاسداران مسلح به ستادها و دفاتر خود در سراسر کشور دانست، که ناگزیر ادامه فعالیت سیاسی را از آن ها ساقط و ناممکن و راهی جز مقاومت مسلحانه برای آن ها باقی نگذاشته بود.

مسعود رجوی در روز ۳۰ تیر ۱۳۶۰ تأسیس شورای ملی مقاومت را به عنوان آترناتیو حکومت جمهوری اسلامی ایران اعلام کرد تا بهانه کافی برای فرار از مهلکه ای خود ساخته و تنها گذاشتن کسانی که جایی برای پنهان شدن نداشتند چه رسد به ادامه مبارزه و قهر انقلابی، داشته باشد.

متعاقباً در ۷ مرداد همان سال با بهانه گسترش و معرفی همین آترناتیو، با یک پرواز که برای بزرگنمایی نزد هواداران مسخ شده آن را پر مخاطره نامیدند، از یک پایگاه نظامی از تهران به پاریس فرار کرد.



اما استراتژی سازمان بعد از این فرار بیشتر از قبل، سمت و سوی خیانت و جاسوسی به خود گرفت. سازمان که در تبلیغات دروغین، خود را در صف دفاع از کشور در جنگ تحمیلی به هواداران معرفی می کرد در اولین اقدام بعد از فرار؛ با تحلیلی ساختگی و سراسر حيله بیان کرد که عراق نیروهای خود را از خاک ایران بیرون کشیده و به پشت مرزهای رسمی عقب نشسته است لذا مجاهدین و شورای ملی مقاومت اقدام به صلح با عراق خواهد کرد.

در ۱۹ شهریور ۱۳۶۱ مسعود رجوی در محل اقامت خود در اورسوراواژ پاریس، اولین سند نوکری و جاسوسی خود را با عنوان **موافقتنامه صلح با عراق امضاء کرد**. در ادامه روند استحاله و سیاست های خیانت بار رجوی پس از فرار که در پشت آن تضمین زنده ماندن مسعود مستتر بود در روز ۱۹ اسفند ۱۳۶۳ **دفتر سیاسی و کمیته مرکزی سازمان مجاهدین خلق طی اطلاعیه ای تشکیل رهبری نوین سازمان مجاهدین، مسعود و مریم، و انقلاب نوین مردم ایران را اعلام و معرفی نمود**. این اقدام بعد از ضربه اپورتونیست ها در سال ۱۳۵۴ دومین ضربه کاری بر پیکر سازمان تلقی می شود و گواه این مدعاست که مخالفت مسعود با آن

ضربه دروغی بیشتر نبوده است، سازمان این تحول را سرآغاز یک تحول کیفی در اندیشه و مناسبات درونی مجاهدین و ورود زنان مجاهد به سطح رهبری دانسته و بدین وسیله جان کثیف مسعود را از انشعاب های احتمالی اعضای کادر مرکزی ظاهراً نجات داد.

سومین خیانت سازمان بعد از آن فرار تاریخی انتقال به اصطلاح رهبری مقاومت ایران از فرانسه به جوار مرزهای ایران در عراق است، این اقدام که به هیچ وجه از خاطر مردم ایران پاک نخواهد شد در ۱۷ خرداد ۱۳۶۵ با عنوان **فریبنده ی "پروازی برای صلح و آزادی"** نام گرفت اما بهترین مسمای برای آن **"پروازی برای پایان"** است. چرا که در طی این اقامت ننگین، اضمحلال کامل سازمان تحقق یافت و پرواز رجوی از تهران که از طرف سازمان پرمخاطره و ترسناک ترسیم شده بود تبدیل به پرواز پایان راه مسعود در ۱۷ خرداد ۱۳۶۵ شد، از آن روز تا به امروز نتیجه پرواز انقلاب مسعود جز خیانت، جاسوسی، تلفات جانی و انسانی و رسوایی بین المللی چیز دیگری را برای سازمان در بر نداشته است.

اکنون از سرنوشت محتوم مسعود رجوی اطلاع موثقی در دست نیست و بیش از سه دهه از این مسیر پرفراز و نشیب سازمان گذشته و جریانی که می توانست در صورت گوش کردن به صلاح دیدهای رهبران و بزرگان انقلاب و نظام در خدمت بخشی از مردم ایران باشد، اکنون به فسیلواره هایی آواره در کشورهای بیگانه تبدیل شده و برای ادامه حیات ننگین خود چاره ای جز دریوزگی و جاسوسی بیگانگان را ندارد و کشتی سیاست های پُر تعفن مسعود و مریم به تمامی به گل نشسته است.



همایش بررسی آخرین وضعیت فرقه رجوی در آلبانی



انجمن نجات مرکز خراسان رضوی - ۱۲ مرداد ۱۳۹۶

آقای ابراهیم خدابنده مدیرعامل انجمن نجات در همایشی که توسط انجمن نجات خراسان رضوی ترتیب داده شده بود شرکت کردند. در این همایش علاوه بر مسئول انجمن نجات خراسان رضوی جمعی از اعضای جدانشده از فرقه رجوی که به ایران بازگشته اند و مشغول کار و زندگی هستند نیز شرکت داشتند.

در این همایش آقای خدابنده طبق آخرین خبرهای کسب شده از فرقه رجوی در آلبانی گفت: خانواده ها از طریق تلفن، نامه نگاری و شبکه های اجتماعی مثل تلگرام و ... با عزیزانشان در آلبانی ارتباط دارند و باعث شده اند که تناقضات بین اعضا روز به روز بیشتر از گذشته شود و سؤالات و ابهامات زیادی در ذهن افراد ایجاد شود. اعضا از خود سؤال می کنند که چگونه ما می خواهیم از آلبانی به ایران برسیم؟ بین ما و ایران که فرسنگ ها فاصله است! وعده سرنگونی چگونه و چطور محقق خواهد شد؟ چرا دیگر ما صدایی از مسعود نمی شنویم؟ و ... حتی این تناقضات و سؤال ها به نشست هایی که با خود مریم رجوی در آلبانی داشتند کشیده شده که بعضی از اعضا با حالتی اعتراضی و عصبی این تناقضات و سؤالات را مطرح کردند.

از طرفی سران فرقه همچنان اصرار دارند تا فشارهای روحی و روانی و مناسبات بسته و فضای بدبینی را بین اعضا حاکم کنند و به مغزشویی و کنترل فکر و ذهن افراد ادامه دهند اما به دلیل باز بودن فضای آلبانی و دسترسی افراد به دنیای آزاد فرقه دیگر نمی تواند مثل اشرف و لیبرتی به اعضایش فشار بیاورد و این باعث شکسته شدن ذهنیت غلط آن ها که تحت تأثیر تبلیغات فریبنده و یک طرفه سالیان فرقه رجوی در عراق شکل گرفته بود، شده است.

در پایان اعضای جدا شده هر یک ضمن بازگو کردن شمه ای از زندگی طاقت فرسای خود در فرقه رجوی و زندگی شان بعد از بازگشت به ایران، از بودن در جمع خانواده هایشان و از شیرینی ها و آرامش در کنار همسر و فرزندان شان گفتند، هر چند روزانه با مشکلات و سختی های زیادی دست و پنجه نرم می کنند اما خدا را شاکرند که از باتلاق و مرداب فرقه رجوی نجات پیدا کردند و در وطن خود زندگی شرافتمندانه ای دارند.

جدا شده ها ضمن ابراز رضایت و امید به آینده و درخواست رسیدگی به بعضی از مشکلاتشان که در حیطه مسئولیت مسئولین جمهوری اسلامی می باشد از روند جدا شدن دوستانشان از فرقه رجوی ابراز خوشحالی کردند و متفق القول شدند تا دوشادوش خانواده ها به روشنگری علیه فرقه رجوی بپردازند و از خداوند منان خواستار شدند تا هرچه زودتر بقیه اسیران با رهایی از فرقه رجوی، به آغوش وطن خود بازگردند و طعم آزادی در کنار خانواده را بچشند.

همایش خانواده های چشم انتظار استان خراسان رضوی با ابراهیم خدابنده



انجمن نجات مرکز خراسان رضوی - ۱۲ مرداد ۱۳۹۶

خانواده های استان خراسان رضوی که عزیزانشان در کشور آلبانی گرفتار فرقه رجوی هستند طی نشست صمیمی با آقای ابراهیم خدابنده مدیرعامل انجمن نجات پیرامون آخرین وضعیت افراد تحت اسارت فرقه رجوی در آلبانی به بحث و گفتگو پرداختند.

آقای خدابنده در ابتدا با تشکر از حضور خانواده هایی که عزیزانشان در فرقه رجوی سالیان درازی گرفتارند به نقش تعیین کننده و پر رنگ خانواده ها در متلاشی شدن فرقه و ریزش نیروها اشاره کرد و در ادامه روند شکل گیری حضور خانواده ها در آمدن به اشرف بعد از سقوط صدام را تشریح کرد.



وی اظهار داشت: "رجوی با این استدلال که با آمدن خانواده ها ما آن ها را جذب می کنیم که در اشرف بمانند و هم چنین ابزار تبلیغات و کسب خبر برای ما در داخل ایران شوند ولی بعد دید داستان برعکس شد نه تنها او نتوانست کسی را جذب کند بلکه این افراد در اشرف بودند که جذب خانواده ها شدند و نیروهای فرقه رجوی شروع به جدا شدن از فرقه کردند به طوری که رجوی مجبور شد دیگر اجازه دیدار به خانواده ها را ندهد و حتی علیه خانواده ها کتاب بنویسد و خانواده ها را الدنگ خطاب کند. مورد دیگر که باعث جدا شدن افراد از فرقه رجوی شد، تیف (کمپ پناهندگی که توسط امریکا در کنار اشرف برای کسانی که از سازمان جدا می شدند ایجاد کرده بود) بود این کمپ پناهندگی روزه ی امیدی شده بود برای افرادی که قصد جدا شدن داشتند و روزی نبود که از اشرف فرار نکنند و خود را به تیف نرسانند و این باعث شد که رجوی به کمک لابی خودش در ارتش امریکا تیف را تعطیل کند و افراد را مجبور کرد به کردستان عراق بروند.

همانطور که می دانید در حالی که رجوی اصرار بر ماندن در عراق داشت و حتی می گفت سلاح هایمان را برگردانید و خروج از لیبرتی را به صورت قطره ای انجام می داد در نهایت دولت عراق با این استدلال که رجوی به قولش برای خروج از عراق عمل نکرده اجازه حضور خانواده ها در مقابل لیبرتی را داد. با حضور خانواده ها مقابل لیبرتی رجوی مجبور شد لیبرتی را کاملاً در شهر یور ۹۵ تخلیه کند و این نقطه آغاز پایان فرقه رجوی بود.

نکات مثبت آلبانی نسبت به عراق برای افراد گرفتار در فرقه رجوی

وقتی افراد به آلبانی منتقل شدند، از نظر بُعد مسافت به مراتب نسبت به عراق دورتر شده اند و اگر قبلاً به راحتی می شد به عراق سفر کرد (اگر چه هیچ زمان امکان دیدار با افراد را رجوی نداد) اما در حال حاضر دسترسی به آلبانی سخت تر است. از مزیت های انتقال اسیران به آلبانی می توان به مسئله امنیت جانی آن ها اشاره کرد زیرا دیگر از موشک و خمپاره خبری نیست و این که رجوی نمی تواند از خون (جان) این عزیزان برای فرقه خود سوءاستفاده کند. دومین مزیت انتقال به آلبانی، ارتباط و آشنایی اسیران با دنیای آزاد می باشد. در حالی که در عراق چنین شرایطی وجود نداشت. اکثر افرادی که در آلبانی از فرقه رجوی جدا شدند به این نکته اشاره کردند که مدت سی سال است نه بچه ای را دیده و نه صدای آن را شنیده بودند اولین باری که در خیابان های آلبانی یک خانم و آقا به همراه کودکشان در حال راه رفتن مشاهده کردند از فرط ذوق دچار بهت زدگی شده و اشک از چشمانشان جاری شده است.

شرایط آن ها در عراق طوری بوده که زن و مرد حق هیچ گونه ارتباطی با یکدیگر نداشتند. حتی در خیابان و پمپ بنزین های پادگان اشرف آن ها باید طوری رفت و آمد می کردند که باهم کمترین رودررویی را داشتند. اما بعد از سی سال به خیابانی آمده اند که زن و مرد با هم قدم می زنند، دیدن این شرایط دگرگونی عظیمی در اسیران به وجود آورده است با این حال روند جداسدن از فرقه شدت زیادی به خود گرفته است.

شرایط جسمانی اعضای فرقه در آلبانی



اما به لحاظ جسمی اعضای فرقه بر اثر بیگاری کشیدن از آن ها و گمارده شدن به کارهای سخت و طاقت فرسا مانند کندن زمین و سنگرسازی، نگهداری از ادوات نظامی (قبل از خلع سلاح شدن) ساخت کانکس و ... در گرمای شدید عراق طی سالیان طولانی، هم اکنون با توجه به سن و سال بالا دچار دردهای مفصلی و آرتروز (ضعف شدید استخوان) هستند. مسئولان فرقه رجوی حتی حاضر نبودند ابزار آلات به اعضای خود بدهند، آن ها می بایست با کمترین امکانات موجود به کارهای سخت و طاقت فرسای روزانه خود ادامه می دادند. اما فرقه رجوی بعد از آمدن به آلبانی باز هم برای پر کردن وقت اعضای فرقه آن ها را به بیگاری مجبور می کند.

جدا شدن افراد بعد از ویلپنت

جریان ریزش نیروها در فرقه حتی بعد از سخنرانی مریم رجوی در مراسم سالانه در پاریس «ویلپنت» بیشتر هم شده است به طوری که بلافاصله چندین نفر توانستند با تغییر در افکار و عقاید خود از فرقه جدا شوند. از این تعداد بعضی شان از فرماندهان و اعضای رده بالا بودند، افراد جدا شده دارای شرایط عادی نیستند بدین صورت که کمی طول می کشد تا خود را با جامعه آزاد وفق دهند و با ترس و فشاری که از طرف فرقه به آن ها القا شده بود فکر می کنند دایم زیر نظر هستند و حرکات و رفتار آن ها کنترل می شود بعد از سی سال اسیری در فرقه رجوی حال باور نمی کنند که زندگی عادی در جریان است و هیچ کس دیگری را کنترل نمی کند، باور این که وقتی با خانواده هاشان تلفنی صحبت می کنند خیلی سخت است با این اوصاف افراد بعد از انتقال به آلبانی به درب های خروجی فرقه نزدیک تر شده اند.

مشکلات افراد جدا شده در آلبانی و ترفندهای فرقه علیه جدا شده ها

اعضای فرقه رجوی در آلبانی موانع و مشکلاتی هم دارند. با این که به عنوان پناهنده از طرف سازمان ملل متحد به آلبانی منتقل شده اند ولی سازمان مجاهدین از تمام اسیران زمانی که در عراق حضور داشتند وکالت نامه گرفته تا امور پناهندگی و حق حقوقشان در اختیار سازمان باشد و برای اولین بار در تاریخ تخریبی در سازمان ملل متحد شکل گرفته که افراد به صورت گروهی پناهنده شده اند. در حالی که حق پناهندگی فردی است، نه جمعی. سازمان برای اعضای خود از سازمان ملل که پناهنده محسوب می شوند وجه نقد (حقوق) دریافت می کند.

پرداخت حقوق به اعضا در آلبانی این گونه است که آن ها باید به دفتری مراجعه کرده که افراد فرقه در ابتدا از آن ها سؤال می کنند که شما بعد از جداسدن در آلبانی به چه کاری مشغول هستی؟ بقیه جدا شده ها چطور؟ رابطه تان با سفارت ایران چگونه است؟ چه کسانی به سفارت مراجعه می کنند؟ چه کسانی به خانواده هایشان وصل شده اند؟ و ... بعد از پرسیدن این سؤالات اگر جوابی از فرد مذکور پاسخ داده شود تازه به نصف حقوق خود می رسد!

طبق خبرها قبل از مراسم سالانه فرقه در پاریس مقداری از حقوق تمام افراد کسر و مصادره شد و اعلام شد این پول صرف ویلپنت می شود. بعد از مراسم تعدادی از نفرات به بیان این امر در رسانه ها پرداختند و گفتند فرقه با مصادره حقوق ما برای

مراسم پوشالی خود هزینه می کند. بعد از این افتضاح از طرف فرقه حقوق تمام افرادی که به این موضوع اشاره کرده و دست سازمان را رو کرده بودند به کل قطع شد.

ایجاد و ترویج فضای بی اعتمادی بین افراد جدا شده در آلبانی

سازمان بعد از جداسدن افراد دست از سرشان برنداشته و همچنان تلاش می کند تا فضای بی اعتمادی را برای آن ها فراهم سازد طوری که همه نسبت به هم شک و تردید داشته باشند. اما سازمان با گماردن جاسوسان خود در بین افراد جدا شده و محل تردد آن ها پی به این کار برد و حقوق آن دسته از عزیزان را قطع کرد. پیشنهاد فرقه به کسانی که حقوقشان قطع شده این است که علیه چند نفر مطلب نوشته و بدگویی کنند تا شاید حقوقشان دوباره ابقا شود! با این کار فضای تنش بین برخی از جدادگان در آلبانی به وجود آمده است. سایت انجمن نجات و خانواده بنیاد سحر ضمن تذکر فراوان به اعضای جدا شده در آلبانی هشدار می دهد تا گول ترفندهای فرقه را نخورند و از تنش و درگیری دوری کنند!

در ادامه همایش آقای خداینده به پرسش های خانواده ها پاسخ دادند.

بیانیه پایانی خانواده های استان خراسان رضوی

خطاب به کمیساریا عالی پناهندگی سازمان ملل



انجمن نجات مرکز خراسان رضوی - ۱۸ مرداد ۱۳۹۶

حضور محترم کمیساریا عالی پناهندگی سازمان ملل

با عرض سلام



احتراما به استحضار می‌رسانیم، ما خانواده‌های افراد گرفتار در سازمان مجاهدین خلق ساکن در استان خراسان رضوی می‌باشیم. اکنون بیش از سی سال است که اطلاعی از آخرین وضعیت جسمانی، روحی و روانی فرزندان عزیزمان که در آلبانی می‌باشند، نداریم و سازمان مذکور هیچ‌گونه اجازه‌ای جهت دیدار و یا ترتیب ملاقاتی ولو چند دقیقه به ما نمی‌دهد. سازمان مجاهدین خلق فرزندان ما را از ارتباط با دنیای خارج به ویژه دیدار با خانواده‌هایشان محروم کرده است. آن‌ها را مغز شویی نموده تا بتوانند فقط در خدمت اهداف و اعمال سازمان خود ننگه دارند.

خانواده‌های استان خراسان رضوی که فرزندان‌شان در آلبانی تحت حمایت و پناهندگی سازمان شما یعنی نمایندگی کمیساریای عالی پناهندگی سازمان ملل در کشور آلبانی هستند، ولی متأسفانه نمی‌دانیم چطور در حصارهای تشکیلاتی سازمان مجاهدین نگهداری می‌شوند. سؤال ما این است: مگر طبق قوانین حق پناهندگی هر فرد جداگانه مصاحبه نمی‌شود و هر فرد آزادانه حق انتخاب ندارد؟! پس چگونه است که شما سازمان را نه تنها به عنوان نماینده و وکیل بچه‌هایمان پذیرفته‌اید بلکه چشم بر روی زندگی آن‌ها تحت تشکیلات سازمان مجاهدین خلق هم بسته‌اید و این باعث شده که در یک کشور آزاد فرزندانمان گرفتار امیال و اهداف غیر انسانی و ضد حقوق بشری سازمان مذکور باشند.

اکنون با گذشت بیش از سی سال، تنها خواسته ما ملاقات با عزیزانمان در کشور آلبانی می‌باشد حتی یک بار، آن هم با هر روش و برنامه‌ای که شما برای ما تعیین نمایید. باشد تا آخرین آرزوی پدران و مادران پیر و چشم انتظار را برآورده کرده و ترتیبی اتخاذ نمایید که خانواده‌ها به راحتی بتوانند به دیدار عزیزانشان نایل شوند تا شاید تلنگری باشد در جهت نجات و آزادی آن‌ها به دنیای آزاد و واقعی، که به راستی خداوند انسان‌ها را آزاد آفرید.

بدون شک دعای خیر خانواده‌ها نیز شامل حال شما سروران گرامی خواهد گردید.

با احترام: جمعی از خانواده‌های خراسان رضوی که یکی از اعضای خانواده‌هایشان گرفتار در سازمان مجاهدین خلق در کشور آلبانی هستند.

توضیح: البته ما خانواده‌ها به صورت انفرادی از طریق تلفن و ایمیل نمایندگی‌های کمیساریای عالی پناهندگی سازمان ملل در ایران، ژنو، عراق و آلبانی به طور مستمر پیگیر وضعیت عزیزانمان بودیم و خواهیم بود.

رونوشت:

نمایندگی کمیساریای عالی پناهندگی سازمان ملل در تهران

نمایندگی کمیساریای عالی پناهندگی سازمان ملل در مشهد

نمایندگی کمیساریای عالی پناهندگی سازمان ملل در کشور آلبانی

امروز گروهک تروریستی منافقین، سازمانی ورشکسته است



سایت هابیلیان - ۲۲ مرداد ۱۳۹۶

نشست تخصصی «رویش فرهنگ» با عنوان «مرگ یک فرقه مخوف» با موضوع بازخوانی فعالیت های منافقین با سخنرانی مهندس ابراهیم خدابنده، مدیرعامل انجمن نجات، در سالن همایش های روابط عمومی آستان قدس رضوی برگزار شد.

به گزارش پایگاه خبری تحلیلی هابیلیان (خانواده شهدای ترور) مشروح سخنرانی مهندس ابراهیم خدابنده در این نشست ارائه می شود:

منافقین معتقد بودند که ایران هیچ وقت به استقلال نمی رسد

بسم الله الرحمن الرحيم. عرض سلام دارم و بسیار خوشحال و مفتخرم که من را در خدمت خودتان پذیرفتید که برخی از تجربیات خودم را با سازمان مجاهدین خلق و به تعبیر مردم ایران، منافقین، بازگو کنم.

ابراهیم خدابنده هشتم، سال ۳۲ در تهران متولد شدم و سال ۵۰ جهت ادامه تحصیل به انگلستان رفتم. در آنجا با فعالیت های سیاسی اتحادیه انجمن های اسلامی در خارج از کشور آشنا شدم و قبل و بعد و حین انقلاب در آن فعالیت می کردم. در سال ۵۸



یکی از اعضای به نام احمد شادبختی فرقه رجوی به لندن آمد و آنجا راجع به سازمان صحبت می کرد. خوب سخنرانی می کرد و خیلی جذاب بود و خیلی از افراد آنجا که اکثراً از انجمن اسلامی بودند، جذب سخنرانی او شدند. او می گفت: الان که شاه سرنگون شده است و شعار انقلاب؛ استقلال و آزادی و جمهوری اسلامی است آیا همین موضوع استقلال به این سادگی است. طوری صحبت کرد که به نوعی انگار نشدنی است. من همان موقع یاد سخنرانی ابوالحسن بنی صدر افتادم در نیوکاسل که قبل از انقلاب صحبت می کرد. قبل از سقوط شاه؛ می گفت که سرنگونی شاه به این سادگی و زودی امکان پذیر نیست و ما مثل ویتنام باید ارتش خلق تشکیل دهیم و بیست سال با آن ها بجنگیم که بتوانیم آمریکا را از ایران بیرون کنیم. بی راه هم نمی گفت؛ یعنی در منطق سیاسی و بین المللی این طور هم بود. بیرون کردن آمریکا از ایران بیشتر به معجزه شبیه بود. ایران کشوری بود که تا مغز استخوان به آمریکا وابسته بود. من یادم است آن موقع که جوان و نوجوان بوم در فامیل همه می گفتند که قدرت سفیر آمریکا در تهران بیشتر از شاه است. شاه با این که قدر قدرت ایران بود و همه از او می ترسیدند؛ خودش بدون اجازه واشنگتن آب نمی خورد. سی هزار نیروی آمریکایی در سلطنت آباد تهران مستقر بودند که برای انتخابات ریاست جمهوری آمریکا صندوق رأی جلوی آن ها می گذاشتند. اقتصاد، سیاست، ارتش و فرهنگ وابسته به آمریکا بود. صنعتی هم نداشتیم و اگر چیزی بود در ایران وابسته به آمریکا و غرب بود حتی سرمایه گذاری ها.

ترس؛ حربه منافقین برای جذب

من به عنوان کسی که روی فرقه های مخرب کنترل ذهن مطالعه کردم، معتقدم که فرقه ها برای جذب تلاش می کنند که در مخاطب ترس ایجاد کنند. شیوه جذبی که ممکن است در برخی مبارزات انتخاباتی هم استفاده شود. ترس از یک طرف، طرف را هل می دهد به سمت کسی که دارد ترس را ایجاد می کند و ایجاد یک فوبیا می کند. مثلاً انگشت می گذارند روی مشکلات و مسائل روز. بعد طرف را به اندازه کافی از شرایط می ترسانند و بعد فقط یک دروغ اساسی می گویند و آن این که کلید حل این مشکلات در دست ماست!

رجوی می گفت زمانی که انقلاب شد همه به دنبال کار سیاسی رفتند؛ ما به دنبال تشکیل ارتش و فرستادن نفوذی در ارگان های جمهوری اسلامی رفتیم! هر جا که توانستیم تأثیر بگذاریم، تأثیر گذاشتیم مثل دفتر بنی صدر و هر جا که نتوانستیم، منفجر کردیم؛ مثل دفتر حزب جمهوری اسلامی!

منافقین با شعار ضد امپریالیستی در خدمت امپریالیسم هستند

حالا برمی گردم به آن صحبت های احمد شادبختی که می گفت: استقلال که الان عملی نیست! چه نیرویی می تواند استقلال را عملی کند؛ نیرویی که به واقع ضد استثماری باشد و متکی به طبقه کارگر باشد و تئوری های مارکسیستی! و جمهوری اسلامی چون متکی به نظام سرمایه داری است و چون استثمار خلق می کند؛ لاجرم نهایتاً به آمریکا وابسته خواهد شد! این عین تبلیغاتی بود که مجاهدین در بعد از انقلاب می کردند. و تنها نیرویی که تا به آخر ضد امپریالیست و ضد آمریکایی باقی خواهد ماند، مجاهدین خلق هستند! این تبلیغات مجاهدین قبل از انقلاب بود. یعنی جمهوری اسلامی می رود وابسته می شود به آمریکا و ما

هستیم که جلوی آمریکا می ایستیم. امروز اگر نگاه کنید؛ میتینگ هایی که سازمان مجاهدین و فرقه رجوی در پاریس می گذارد، درنده ترین جناح های امپریالیستی می آیند و در آن شرکت می کنند. کسانی مثل جان بولتون و مک کین و جولیان کسانی هستند که خود آمریکا از این ها تبری می جوید. انقدر این ها جنگ طلب و خونخوار هستند. مک کین معروف است به قاچاقچی اسلحه برای داعش. حالا یک سؤال حتماً اینجا پیش می آید؟ کسانی که با انگیزه های اسلامی و انقلابی و میهن پرستانه جذب این فرقه شدند چرا هنوز اینجا هستند در این سازمان؟! یعنی الان که این دگردیسی ۱۸۰ درجه را دارند می بینند، در بعد از انقلاب؛ وقتی که یاسر عرفات به ایران آمد، رجوی مدعی بود که جمهوری اسلامی به حد کافی به جنبش فلسطین کمک نمی کند و معتقد بود که باید بیش از این سلاح در اختیار این ها قرار بدهد و کمکشان کند. وقتی که یاسر عرفات با مسعود رجوی در تهران ملاقات کرد، یک کلاشینکف به او هدیه داد و گفت تنها راه مبارزه شما، جنگ مسلحانه با اسرائیل است. الان نیرویی همسوتر از فرقه رجوی با اسرائیل نمی توان پیدا کرد.



مجاهدین خلق از همان ابتدای تاسیس، مشی مارکسیستی داشتند

اکنون مختصری از تاریخچه منافقین می گویم. سازمان مجاهدین خلق در سال ۱۳۴۴ توسط محمد خنیف نژاد از اعضای نهضت آزادی تأسیس شد. وقتی سازمان تأسیس شد سه گرایش اصلی آن موقع علیه شاه وجود داشت؛ گرایش مذهبی که با روحانیت شناخته می شد و برخی گروه های اسلامی. یکی گرایش ملی که با جبهه ملی و مصدق شناخته می شد و یکی هم جریان چپ و کمونیست که شاخص آن حزب توده بود. این ها مخالف شاه بودند و با شاه مبارزه می کردند. سازمان مجاهدین خلق آمد و یک



ایدئولوژی تدوین کرد از ترکیب این سه گرایش؛ یعنی از هر کدام عناصری را وارد کرد که بیشترین جذب را داشته باشد. یعنی هدف موقع تأسیس جذب حداکثری بود. یعنی اسلام و مارکسیست و ملی گرایی را با هم وارد کرد. این سازمان بعد تشکیلات را از تفکرات مائوئیسم گرفت. مشی چریکی را هم از سازمان های چریکی آمریکای لاتین گرفت و خلاصه از هر جایی یک وصله ای گرفت. در سال ۴۸ در دو نوبت سازمان فرستاده هایی را خدمت امام به نجف فرستاد. حضرت امام وقت کافی گذاشتند و کتاب های این ها را خواندند و به حرف های این ها گوش دادند. آقای دعائی می گویند که کتاب های این ها آن قدر ریز بود که با عینک هم نمی شد آن ها را خواند و با ذره بین می خواندیم. می گفتند چون حضرت امام خودشان نمی توانستند کتاب ها را بخوانند، من خودم بلند بلند این ها را برای ایشان می خواندم. صحبت های ایشان را گوش دادند و در نهایت جمع بندی ای که امام در یک جمله از این گروهک داشتند، این بود که گفتند این ها در رابطه با اسلام، قبل از این که تعبد داشته باشند، تمسک دارند! بعداً من از بعضی آقایان پرسیدم که معنی این چیست؟ گفتند یک موقع هست یک نفر مثل شهید نواب صفوی می گوید من مسلمان هستم و بر اساس باورهایم تکلیفی دارم و به آن عمل می کنم. دیگر پیروز می شوم، شکست می خورم، می میرم یا زنده می مانم همه پیروزی حساب می شود. آن چیزی که به من مربوط است تکلیفی است که باید انجام دهم. اما یک موقع یکی هست که از ابتدا سنگ را بر این بنا نهاده است که قدرت را به دست بگیرد و مبارزه می کند برای به دست آوردن قدرت. و در این مبارزه ابزار و وسایلی که استفاده می کند چیست؟ اسلام هم بد وسیله ای نیست و بالأخره مردم به آن باور دارند و می شود از آن استفاده کرد. بنابراین خیلی ها معتقد هستند که مجاهدین از یک جایی منحرف شدند. من چنین اعتقادی ندارم و با خیلی ها هم بحث کردم و ممکن است این را قبول نداشته باشند و بگویند بنیان گذاران خوب بودند و یک جایی منحرف شدند! اصلاً همان سنگ بنا کج گذاشته شد.

رسانه و تبلیغات، ابزار منافقین برای دروغ پراکنی

آن چیزی که جای سؤال دارد و باید به آن عمیق نگاه کرد این است که چطور همه اعضای سازمان که با انگیزه های اسلامی آمدند در این سازمان؛ مارکسیست شدند به جز تعداد اندکی که پافشاری کردند و باقی ماندند. از جمله مجید شریف واقفی که او را کشتند و جسدش را هم سوزاندند. این باز همان متدولوژی روانی کارکرد مغزشویی است که الان به قول دانشمندان می گویند: کنترل مخرب ذهن به عنوان تهدید اصلی هزاره سوم شناخته می شود. الان جنگ افکار، جنگ نرم و تبلیغات خیلی فراتر از جنگ های نظامی و پیچیده تر شده است. یعنی الان قشر جوان همیشه آسیب پذیر است در برابر تبلیغات منفی. تبلیغاتی که او را از یک چیز می ترساند و به سمت چیز دیگری هل می دهد. تبلیغاتی که یک جوان آرمان گرا را به این نتیجه می رساند که گویا کلید حل همه مشکلات در دست یک نفری است که باید دنبال او راه افتاد! و این ها آن تهدیدات و آسیب هایی است که واقعاً کار سنگینی می طلبد توسط کسانی که کار فرهنگی و کار آموزشی را در دست دارند. باید به این فنون و به این علوم مسلط شد و با این ها مقابله کرد. الان از طریق اینترنت و توسط یک لپ تاپ مردم را جذب می کنند. این تکنیک ها خیلی پیشرفته است و من برای مقابله با آن هم در خیلی از دانشگاه ها رفته ام و برای خیلی از دانشجویان صحبت کرده ام. **خیلی ها می گویند شما که تحصیل کرده بودید چرا رفتید دنبال این ها؟ خانم سینگل در کتابش این را پاسخ می دهد و می گوید من از شما می پرسم که یک دکتر تازه فارغ التحصیل از دانشگاه را راحت تر می شود گول زد یا یک**

ولگرد خیابانی را؟! چون علوم آکادمیک آن تجربه اجتماعی را به فرد نمی دهد؛ مخصوصاً علوم مهندسی و علوم پزشکی. یک اعتماد به نفس کاذب را به طرف می دهد که فکر می کند که می داند ولی چیزی نمی داند! باز خانم سینگل می گوید که دانشجویان معمولاً رشته های فنی بیشتر جذب فرقه ها می شوند تا دانشجویان رشته های معارف و علوم انسانی و... من همیشه فکر می کنم کاش آن زمان که من جوان بودم و وارد این سازمان شدم، کسی بود که می آمد و صحبت می کرد و این مطالبی را که من الان می فهمم، می آمد و به من می گفت.

وقتی واقعه تروریستی هفت تیر به وجود آمد؛ من آن موقع در منچستر بودم و اتفاقاً از جلوی کنسولگری ایران رد می شدم. دیدم یک سری از بچه های انجمن اسلامی که من آن ها را می شناختم و آن ها هم نمی دانستند که من از انجمن اسلامی جدا شده ام و آمده ام در فرقه رجوی. گفتند که آیت الله بهشتی در تهران ترور شده است و کنسولگری هم الان به این مناسبت تعطیل شده است. از من پرسیدند که فلانی به نظر تو می تواند کار چه کسی باشد؟ من گفتم که حتماً کار ضد انقلاب است و آمریکا و اسرائیل و سلطنت طلب ها. هرگز به مخیله ام خطور نمی کرد که در آن شرایط رجوی این کار را کرده باشد. فضای عمومی همه هواداران سازمان هم همین بود. اگر یادتان باشد؛ سازمان هرگز مسئولیت این عملیات را به عهده نگرفت. چرا؟ ملاحظه اش چه بود؟ اعضای خود سازمان! یعنی مشککش غرب نبود. یک سال بعد مسعود رجوی یک نشست در پاریس گذاشت با یک سری از افراد انجمن های دانشجویان مسلمان هوادار مجاهدین خلق را جذب کرد و برای آن ها صحبت می کرد. بعد راجع به هفت تیر صحبت کرد. تا آن موقع ما نشنیده بودیم که سازمان مسئولیت این عملیات را به عهده بگیرد. پس از یک سال مسعود رجوی عنوان کرد که این کار را یک نفوذی سازمان انجام داده است و بعد دلیلی که برای آن آورد این بود که ما از این طریق راه نفوذ آمریکا را کور کردیم. پایگاه آمریکا را نابود کردیم. یعنی دفتر حزب جمهوری اسلامی در تهران پایگاه آمریکا بود و خط وابستگی را کور کردیم.





منافقین دست به هر کاری زد تا در ایران به قدرت برسد

مختصری هم از شرایط فعلی سازمان بگویم و آینده ای که برای آن پیش بینی می شود. سازمان مجاهدین خلق دست به هر جنایتی زد و با هر دشمن ایران که توانست همدست شد؛ صرفاً برای کسب قدرت برای رجوی در ایران! که خواست خدا همه تیرهایش به سنگ خورد؛ یعنی اگر نگاه نکنید، چه حکمتی بود که مقام معظم رهبری قبل از هفت تیر مورد سوءقصد قرار بگیرد و در آن حادثه تروریستی هفت تیر نتواند حضور پیدا کند و بعد همین طور بیاییم در حوادث مختلف. محمد محدثین مسئول روابط بین المللی سازمان ملاقاتی در لندن داشت و من مترجم او بودم؛ به او گفتند که شما رفتید با صدام همکاری می کنید، جوابی که او داد و من ترجمه کردم این بود که ما زمانی رفتیم عراق که صدام محبوب غرب بود. از بد حادثه یک دفعه ورق چرخید؛ یعنی صدام کسی بود که هم از غرب سلاح می گرفت و هم از شرق! هم سلاح های روسی و چینی در دستان او بود و هم سوئدی و انگلیسی. همه جور؛ من خودم آنجا بودم. میراژ فرانسوی، سوخوی روسی و ... در حالی که ایران در شرایطی بود که سیم خاردار به او نمی فروختند در دوران جنگ. در این شرایط رجوی به عراق رفت. در نشستی در شورای ملی مقاومت که بنی صدر هم بود، رجوی مطرح کرد که ما می خواهیم به عراق برویم. چون همه فعالیت های تروریستی ما در داخل کشور به بن بست رسیده و کاری نمی توانیم بکنیم و باید با عراق همدست شویم و از آن طریق وارد ایران شویم و حکومت را به دست بگیریم. بنی صدر در آن نشست گفت که اگر بر فرض ما به عراق برویم و پیروز شویم و حاکمیت ایران را هم به دست بگیریم، جواب مردم را چه می دهید که می گویند شما با دشمن همکاری کرده اید و آمدید حکومت را به دست گرفته اید. رجوی گفت که هیچ کس از پیروز سؤال نمی پرسد! بعدها من مطالعاتی که داشتیم فهمیدم که این جمله هیتلر است! جمله اش ادامه هم دارد و می گوید کسی که شکست هم می خورد لازم نیست باشد که جواب سؤالات را بدهد و به همین دلیل هم وقتی شکست خورد خودکشی کرد و دیگر نبود و رجوی هم وقتی شکست خورد ناپدید شد که به سؤالات جواب ندهد!

بسیاری از اعضای سابق منافقین اکنون در ایران با آرامش زندگی می کنند

در انگلستان و کشورهای اروپایی مجازات اعدام ندارند و یعنی تحت هیچ شرایطی کسی را اعدام نمی کنند؛ فقط در قانون یک استثنا هست که مجازاتش اعدام است؛ همکاری با دشمن در حال جنگ! الان می دانیم براساس مصوبه شورای عالی امنیت ملی که به تصویب مقام معظم رهبری هم رسیده است، اعضای گروه ها هر کدام اگر دست بکشند و داوطلبانه به ایران برگردند، مورد عفو قرار می گیرند و تحت پیگرد قضایی نیستند. خیلی از خبرنگارها که به ایران می آمدند، می گفتند چگونه چنین چیزی ممکن است. الان به شما بگویم که حدود هفتصد هشتصد نفر از اعضای همین فرقه تروریستی رجوی با همین شکل؛ افرادی که در سطوح خیلی بالایی هم بودند؛ آمدند و دارند زندگیشان را می کنند؛ حتی این ها خواستار این شدند که هویت و سابقه کارشان برملا نشود و یعنی مجبور نباشند که مصاحبه کنند و جایی حرفی بزنند یا تبلیغ کنند و آن هم پذیرفته شده است و یعنی کسی نمی داند که این ها رزومه شان چه بوده است. پاک و سفید رفته اند در جامعه و متحیر هستند همه که چه طور می شود چنین چیزی؟! بعد من یک بار از کسی پرسیدم، گفت به دلیل این که ما از خودمان مطمئن هستیم. یعنی ما یقین داریم که این ها



فرب خورده هستند و اگر بیاید و برگردند؛ دیگر مراجعه نمی کنند به آن تفکر. از خودمان مطمئن هستیم که این طور می توانیم با دست باز عفو کنیم و رأفت نشان دهیم.

مسعود رجوی از پیروزی در عملیات مرصاد مطمئن بود

در هر صورت؛ رجوی در بحث عراق حرفش این بود که غرب هرگز اجازه نخواهد داد که ایران در جنگ پیروز شود و قطعاً عراق پیروز می شود و ما پیروز می شویم و می رویم حاکمیت را به دست می گیریم. یکی از چیزهایی که رهبری سازمان را یک دفعه متحیر کرد؛ پذیرش قطعنامه ۵۹۸ توسط جمهوری اسلامی بود. این هم یک نکته خیلی آموزنده برای من داشت؛ معمولاً رهبران در پیروزی ها جلو می آیند و می گویند ما بودیم، در شکست ها یا آن جاهایی که بار مسئولیت هست خودشان را کنار می کشند که رجوی یک نمونه بارز است و هر جا اشکالی پیش می آمد، می گفت تقصیر شما بوده است! در عملیات فروغ جاویدان که پاتک آن از طرف ایران معروف است به مرصاد؛ رجوی گفت چون شما خوب نجنگیدید، ما شکست خوردیم! رجوی سه روز قبل از عملیات مرصاد یک نشست گذاشت در قرارگاه اشرف و همه را جمع کرد و معمولاً در عملیات های قبلی مثل آفتاب و چلچراغ و... نقشه عملیاتی را می گذاشت و افرادی را که قرار بود درگیر بشوند را توجیه می کرد. این بار گفت یک نقشه ایران بیاورند و گفت این دفعه نقشه ایران موضوع عملیات ماست و گفت قرار است که هواپیماهای عراق هر سه ساعت ایران را بمباران کنند. عراقی ها قرار است که تا سرپل ذهاب ما را ببرند. تا سرپل ذهاب عملیات مشترک بود و نیروهای عراقی جلو بودند و نیروهای منافقین پشت این ها می رفتند. رجوی گفت به محض این که به هر شهری برسیم مردم به ما می پیوندند و اصلاً ما به کرمانشاه که برسیم، انقلاب شده است و مردم، جمهوری اسلامی را خودشان ساقط کرده اند. همیشه می پرسند که این اشتباه محاسباتی بود یا یک تفکر کودکانه؟ بعد یاد این جمله امام علی(ع) افتادم در نهج البلاغه که راجع به خصوصیات منافق؛ می گویند که **منافق فاقد بصیرت است**. یعنی بیشتر از نوک دماغش را نمی تواند ببیند. الان من می بینم که حضرت امام وقتی سازمان را در آن زمان تأیید نکرد، این روزها را دیده بود.

در عملیات فروغ جاویدان رجوی می گفت که ما وارد هر شهری بشویم، اول باید همه از ما بترسند و وحشت کنند. وقتی از ما ترسیدند و وحشت کردند، باید جذب ما بشوند. در مسیرشان مزارع را آتش زدند و به احشام هم رحم نکردند. در اسلام آباد مجروحین را از تخت بیمارستان آوردند و در حیاط بیمارستان اعدام کردند! از آن اول می خواست یک فضای رعب و وحشت ایجاد کند. یکی از تاکتیک های عملیاتی این بود که ستون مجاهدین روی جاده اصلی حرکت می کرد؛ دلیلش چه بود؟ از مردم عادی به عنوان پوشش انسانی استفاده کند، یعنی اگر عکس های آن را بروید و نگاه کنید، ماشین های مردم و اتوبوس و تراکتورهای زارعین با ستون مجاهدین قاطی شده است. هواپیما بیاید و کجا را بمباران کند، توپخانه کجا را به توپ ببندد.

امروز گروهک تروریستی منافقین، سازمانی ورشکسته است

امروز گروهک منافقین، سازمانی ورشکسته است و فقط ریزش نیرو دارد و به هیچ عنوان جذب ندارد ولی نباید از آن غافل شد. سازمان مجاهدین خلق به دنبال جذب توده ای نیست، ولی به دنبال جذب عنصر برای تخریب و جاسوسی هست. برای ترور



دانشمندان هسته ای و برای یک سری تبلیغات سوء و برای جاسوسی و جذب تروریست به این شکل درآمد است و نمی شود از آن غافل شد. امروز سازمان مجاهدین خلق نمی آید به نام سازمان مجاهدین خلق جذب نیرو بکند، بلکه مثلاً به عنوان استخدام خبرنگار در فضای مجازی کار می کند. به عنوان نمونه خانم دانشجویی یک اطلاعیه استخدامی در فضای مجازی می بیند. پس از برقراری ارتباط به او می گویند اخبار دانشگاه را برای ما بفرست و او هم می فرستد و دو سال بدین شکل برای او پول می فرستادند و اخبار می فرستاده است. بعد از او یک چیزی می خواهند که او شک می کند و می گوید جنبه جاسوسی پیدا می کند و درخواست را رد می کند. بعد به او می گویند که شما در این دو سال داشته اید برای مجاهدین خلق کار می کردید و خبر تهیه می کردید و پول ها را هم از طرف ما گرفته اید. اگر ادامه ندهید، ما تو را لو می دهیم و اعدامت می کنند. بیچاره یک سال هم از ترس این حرف، هر کاری که آن ها می خواسته اند انجام می داده و بعد دیگر به نقطه ای می رسد که می رود و خودش را معرفی می کند و مشخص می شود که موضوع چه بوده است. از این دست ترفندها فراوان بوده است.

پرسش و پاسخ

شما حدوداً مدت ۲۳ سال با این سازمان همکاری کردید؛ آیا در این سال ها تری در وجود شما بوده است یا به نتیجه نرسیدید و آیا الان هم کسانی هستند که از سازمان می ترسند بیايند یا هنوز به آن تغییر فکر نرسیده اند؟

سازمان الان در کشور آلبانی مستقر شده است. حدود هفت نفر در ماه اخیر از منافقین جدا شدند. بعضاً با این ها ارتباط دارم و صحبت می کنم در همین رابطه که چرا آن قدر طول کشید؟ مشکلات چیست؟ یکی این که احساس می کنند و من هم احساس می کردم که این راهی است که آمده ایم و برگشتی هم در آن نیست؛ حالا برویم و ببینیم چه می شود؟ در خود سازمان تکنیک های روانی استفاده می کنند، مثلاً الان در ذهن افراد می کارند و بارها خود رجوی گفته است که بالاترین گناه و خیانت جدا شدن از سازمان است. یعنی همچنان حتی افرادی که سال ها جدا شده اند از سازمان؛ این بار را به دوش می کشند که انگار خیانت کرده اند. بعضاً بارها می گویند که ما تمام دوستان و خاطرات همه با آن جمع بوده است و الان کجا برویم؟ یا با چه رویی با خانواده مان روبرو شویم؟ بعضی از این بچه ها قلباً شاید ۹۵ درصد افراد اگر شرایطی برای آن ها فراهم شود که بتوانند جدا بشوند، جدا می شوند. سازمان همیشه تلاش می کرد بر اساس ترفندهای فرقه ای که من فکر می کردم این ها همه ابتکار خود رجوی است، ولی بعد فهمیدم که توسط خیلی از فرقه ها و سازمان های جاسوسی این تکنیک ها استفاده می شده است، نمی گذارد افراد مستقل فکر کنند.

یکی از فرماندهان سازمان، مهوش سپهری معروف به نسرين، به فرماندهان قرارگاه اشرف می گفت: بچه ها باید طوری کار کنند در طول روز که شب قبل از این که سرشان به بالش برسد، خوابشان ببرد. بعد می گفت: "خطرناک ترین زمان، زمانی است که این ها سرشان را روی بالش می گذارند تا خوابشان ببرد." این زمان خیلی زمان خطرناکی است چون طرف فکر می کند و مشغول کاری نیست و بعد فکر می کند که من کجا هستم و چه کار دارم می کنم؟ بیست سال پیش سازمان چه می گفت و الان چه می گوید؟ ما کنار مک کین چکار می کنیم؟ الان خبرهایی که از سازمان دارم و پیگیر هستم کسانی که از سازمان جدا می شوند، آخرین اخبار را از آن ها می گیرم؛ خیلی ها در همین دیدار مک کین که رفت آلبانی و با مریم رجوی ملاقات کرد، می



گفتند بعضی ها بیرون سالن یواشکی گریه می کردند و به هم می گفتند آخر و عاقبت ما را ببین؛ یعنی من خودم همان موقع گریه ام گرفت. خب قطعاً این ها تحت فشار هستند و راه خروج از فرقه ها کاملاً مشکل است.

بحث مجازات منافقین در سال ۶۷ را توضیح دهید.

بحث مفصل است. ببینید شما سال ۶۰ را بگیرید، خب قوای انتظامی و نظامی ایران درگیر دفع دشمن متجاوز هستند، بعد رئیس‌جمهور و یک گروهی در ایران در تهران گریه رقصانی شان می گیرد. تکلیف چیست؟ مردم می پذیرند که مسامحه بشود؟ عملیات فروغ جاویدان یعنی چه؟ یعنی این که ما در جنگ با دشمن خارجی هستیم و آمده است خاک ما را اشغال کرده است و انبوهی شهید از ما گرفته است و بعد بگویند سر موضع هستیم و از این قضیه حمایت می کنیم. یعنی این که یک نیروی داخلی اگر برود با دشمن خارجی همدست شود، علیه مرزبانان و مدافعان کشور وارد جنگ شود؛ من هم اینجا ایستاده ام و تأیید می کنم. در سال ۶۷ واقعیت این است یک سری افراد که سر موضع بودند و تهاجم به کشور و همدستی با دشمن را تأیید می کردند. خیلی ها آزاد شدند. این ها آزاد شدند و آمدند قرارگاه اشرف و به سازمان پیوستند. بعداً آن ها را فرستادند برای عملیات! از همان کسانی که اعدام نشدند در سال ۶۷ و آزاد شدند! و خیلی هم رجوی طلبکار این ها بود که شما چه کار کردید که اعدام نشدید؟! این چیزی نیست که شوخی بردار باشد. ما الان در ایران امنیت داریم؛ این امنیت چند سال است به دست آمده است؟ مثلاً یک کشوری مثل انگلستان، نظام حاکمش الان هفتصد سال عمر دارد. ما از جایی شروع کردیم که روزی صد ترور در تهران انجام می شد. هیچ کشوری چنین تجربه ای را نکرده است. خود رجوی آمار می داد؛ روزی صد مورد! دیگر سوژه کم آورده بودند و می گفتند هر کس ریش دارد را بزنید؛ من با یکی از بچه هایی که خودش در عملیات تروریستی بوده است، دیدار کردم. البته نمی خواست هویتش معلوم بشود، ولی خب مورد بخشش قرار گرفته بود و دارد زندگی اش را می کند. می گوید ما در لحظه می شدیم پلیس، بعد بازجو، بعد بازپرس، بعد وکیل، بعد قاضی، بعد مجری احکام. همه این مراحل را در دو سه دقیقه طی می کردیم و حکم را اجرا می کردیم. با چنین پدیده نا امنی که تمام قدرت های خارجی هم پشت آن آمدند، چه کسی می پذیرد که مسامحه انجام بگیرد.

آیا الان هم سازمان این نفوذ را در کشور دارد یا خیر؟

اصلاً کار منافقین الان همین است. این که سازمان بتواند جاسوس جور کند. ترفندهای خیلی پیچیده ای به کار می برند و واقعاً مسئولین نظام باید خیلی حواسشان جمع باشد. مثلاً یکی از کارهایی که سازمان خیلی در آن تبحر داشت، **تخلیه تلفنی** بود. واقعاً خیلی از این بابت ضربه زد. چون جمهوری اسلامی روی خط درست حرکت می کند، خواست خداست که این را از بین نمی برد ولی خب بالأخره مزاحمت فراهم می کند. با خود من بارها تماس گرفته اند. با مادرم تماس گرفته اند و می خواستند تخلیه اطلاعاتی کنند. من سال ۶۰ در انگلستان بودم؛ رجوی تازه آمده بود پاریس، به من مأموریت دادند که دو کیف تحویل بگیرم و ببرم پاریس. آدمم و اتفاقاً این دو کیف را در گمرک باز کردم و یک برگه هم به من دادند و گفتند اگر جایی به مشکل خوردی، این برگه را نشان بده. در گمرک فرانسه از انگلیس که می رفتم، کیف ها را باز کردم. دیدم کیف سامسونت را که باز می کنی، یک شماره گیر تلفن هست و یک گوشی تلفن. سال ۶۰ خبر از ماهواره و اینترنت و کامپیوتر و... نبود. تلفن بی سیمی بود. از من



پرسیدند که این چیست؟ تا حالا ندیده بودند. کاغذ را که نشان دادم، دیدند که کاغذ مال وزارت دفاع انگلستان است. کاغذ را که خواندند، بستند و تحویل من دادند و گفتند برو.

آیا رجوی زنده است؟

از زمانی که صدام سقوط کرد، رجوی هم ناپدید شد. حدس و گمان برای این که کجاست و چه شده است زیاد است. من با توجه به تجربه ای که از سازمان دارم، احساس می کنم که هدایت این بالای سر سازمان هست. حالا به چه شکل و چرا پنهان شده است دلایل مختلفی دارد. مثلاً یکی می تواند این باشد که در جایی است که می دانید پلیس بین الملل حکم بازداشت رجوی را دارد. یعنی به عنوان این که چندین پرونده حقوقی علیه او مطرح شده است و باید مورد سؤال قرار بگیرد. یکی اش به دلیل این که ممکن است کشوری که در آن استقرار دارد، اگر مشخص بشود که در آن کشور هست؛ خب طبعاً آن دولت زیر فشار می رود و ممکن است یک کشوری به او پناهندگی داده است که باشد به شرط این که دیگر صحبتی از او نباشد. آن کشور می تواند عربستان باشد. چرا ترکی فیصل پارسال آمد و گفت مرحوم مسعود رجوی؟! می تواند این باشد که خواسته است این طور القا کند که او مرده است و دیگر مسئولیت از سر او برداشته شود. یعنی احتمال خیلی زیاد هست که او در عربستان باشد.

یکی هم می تواند این باشد که او تمام برنامه هایش با شکست مواجه شد و تمام پیش بینی هایش غلط از آب درآمد و یک جمعیتی را به کشتن داد و جمعیتی را عمرشان را هدر داد و الان هم اسیر نگه داشته است در آلبانی و هیچ آینده ای و هیچ زندگی ای برای آن ها متصور نیست و می خواهد پاسخگو نباشد. سازمان هم با زرنگی نه می گوید زنده است و نه می گوید مرده است. به غیر از این که ترکی فیصل دو بار گفت مرحوم مسعود رجوی؛ تنها واکنشی که سازمان نشان داد یک مصاحبه بود که شاهین قبادی کرد و از او پرسیدند چرا او گفت مرحوم مسعود رجوی؛ گفت مرحوم را از بابت احترام گفته است. باز هم نگفت زنده است یا نه؟ نوری زاده هم گفت که از بابت احترام به مرده می گویند مرحوم؛ این درست است. ولی بالأخره نگفتید زنده هست یا خیر؟ در درون تشکیلات به نفراشان می گویند هست و زنده است و هیچ مشکلی نیست و تکذیب نمی کنند. چرا خود ترکی فیصل و دفترش دیگر جواب نداد؛ هر چه که به او زنگ زدند، جواب نداد. امسال هم دوباره در میتینگ مجلس مریم رجوی آمد و هیچ اسمی از مسعود رجوی نیاورد. هیچ کس هیچ اسمی نیاورد. بعد مریم رجوی خودش گفت مسعود رجوی از اوین تا اشرف؛ گفتند از اوین تا اشرفش را می دانیم و بعد از آن را می خواهیم. عمداً در یک ابهامی گذاشتند؛ یک دلیلش این است که می خواهند به او یک چهره قدسی بدهند. ولی آن چیزی که مشخص است چه باشد و چه نباشد سازمان در سرایشی و ریزش نیرو است. حتی کسانی که این ها خودشان را به او می چسبانند هم مشکل دارند و التماس می کنند. یعنی یک آدم درست آمریکایی هم نیامده است در میتینگ این ها شرکت کند. یک سری جنگ طلب قاچاقچی بازنشسته آمدند. اگر نگاه کنید بالأخره یک آدمی که سرش به تنش بیارزد، از همین دستگاه غرب؛ در بین این ها نبود. یک نکته دیگر این که سازمان های اطلاعاتی آمریکا بارها گفته اند که مجاهدین خلق در ایران به مراتب از سلطنت طلب ها منفورتر هستند. یک سری اسناد منتشر کرد و در این اسناد وزارت خارجه عربستان از سفیرش در انگلستان راجع به این سازمان می پرسد و بعد سفیر عربستان در انگلستان نامه ای می فرستد و می گوید که این ها به شدت منفور هستند و نمی شود به این ها نزدیک شد. یعنی می دانند که این ها چقدر منفور هستند و نزدیک شدن به این ها سود دهی ندارد!

انجمن نجات گیلان

میزبان زعفر صبایی از خانواده های چشم انتظار



انجمن نجات مرکز گیلان - ۱۲ مرداد ۱۳۹۶

جبار صبایی از سربازان دوران دفاع مقدس و فرزند ارشد یک خانواده محروم و روستایی بالغ بر **سی سال** است که طعم اسارت صدام و رجوی را تجربه کرده است و خانواده خاصه پدر و مادری را از در آغوش کشیدنش محروم ساخته است که زندانبان و مسبب اصلی آن شخص رجوی از سازمان تروریستی و مافیایی موسوم به سازمان مجاهدین خلق است.

عکسی را که مشاهده می کنید پدر و مادر محروم، دردمند و در عین حال چشم انتظار جبار صبایی عضو اسیر رجوی در تیرانای آلبانی است که بی صبرانه در انتظار دلبندشان لحظه شماری می کنند.



امروز آقای زعفر صبایی از برادران جبار و از اعضای مرتبط و فعال انجمن نجات گیلان در دیدار با آقای پوراحمد گفتند: "به رغم مشکلات و گرفتاری های زندگی شخصی که هر کسی می تواند درگیرش باشد؛ حاضرم برای کسب خبر و ملاقات با برادر اسیرم جبار به تیرانا سفر کنم شاید که بتوانم خبری یا عکسی از ایشان برای پدر و مادر رنج دیده، سالمند و چشم انتظارم به ارمغان بیاورم تا رضایت شان را جلب کنم. واقعاً پدر و مادرم در آرزوی دیدار و در آغوش کشیدن فرزندشان بسیار بی تابی می کنند و بعد سی سال دوری از جگرگوشه شان هنوز که هنوز است در خواب کابوس می بینند که برایشان آزاردهنده است و تعریف می کنند که فرزندمان در اسارت هیولایی است که نیازمند کمک و یاری است که نجاتش دهیم"

آقای صبایی که بسیار صبور، آرام و دوست داشتنی می نمایند در ادامه افزودند: "حقیقت برای خودم هم جای سؤال دارد که اسارت و بی خبری اعضای اسیر رجوی در عراق و اشرف و لیبرتی را می فهمم ولیکن در آلبانی یعنی هزاران کیلومتر دورتر از جوار خاک میهن و آن هم در خاک اروپا چطور است که اسرای رجوی از جمله برادرم حق برقراری ارتباط با دنیای آزاد خاصه خانواده دردمند و منتظر خود را ندارند؟! "

مسؤل انجمن در پاسخ به سؤالات و ابهامات آقای صبایی ضمن روشننگری از تشکیلات سیاه و تروریستی و کنترل ذهن رجوی گفتند: "فرقی نمی کند که تشکیلات مافیایی و کنترل ذهن در عراق باشد یا در آلبانی حتی در فرانسه در مقر مریم قجر؛ کارش که اساسش مغزشویی و دروغ بافی از برای کنترل افراد و مسخ آنان را انجام می دهد و از بیان حقیقت دنیای آزاد واهمه دارد لذا حتی در آلبانی اسرای رجوی حق تردد آزاد به شهر و بیرون از اردوگاه را ندارند. حق استفاده از وسایل ارتباط جمعی از جمله رادیو و تلویزیون و اینترنت و کلاً فضای مجازی را ندارند و اساساً حق ندارند که در جمع دو نفره بنشینند و در یک محفل صحبت دوستانه داشته باشند و الی آخر...

رجوی ها به تجربه دریافتند که اعضای جدا شده بلای جان رجوی ها هستند و با روشننگری و افشاگری از آنچه که سالیان از جنایت و خیانت رجوی به چشم دیدند و با گوشت و پوست خود لمس کرده اند؛ کوتاهی نمی کنند و وظیفه انسانی خود می بینند که سکوت نکنند لذا بگیر و ببند و تمام موانع بازدارنده حکایت از آن دارد که رجوی ها نابخردانه می خواهند مانع ریزش و جدایی اعضای ناراضی خود شوند. به همین دلیل در قدم اول مانع از ارتباط اعضا با خانواده هایشان می شوند زیرا می دانند که خانواده ها پادزهر مارهای افعی هستند که عزیزانشان را آلوده کرده اند تا توان تصمیم گیری برای جدایی و مسخ اهریمن دوران را از دست بدهند و ناگزیر به پذیرش اسارت خود باشند و از ترس تن به سکوت و انفعال بدهند."

در پایان دیدار صمیمانه فی مابین آقای زعفر صبایی ماسوله با آقای پوراحمد؛ راهکارهایی حول اعزام به آلبانی مورد بحث و تبادل نظر قرار گرفت که انشاءالله به همت خدا اجرایی خواهد شد.

نامه خواهرانی دل نگران و چشم به راه



انجمن نجات مرکز یزد - ۱۴ مرداد ۱۳۹۶

به برادر اسیر خود **محمد زارع زاده بغداد آبادی**

نامه خانم ها صدیقه و بی بی گل زارع زاده بغداد آبادی دو تن از خواهران محمد زارع زاده بغداد آبادی، که برادرشان بیش از سی سال است در اسارت فرقه به سر می برد.

خدمت برادر عزیزتر از جانمان محمد

سلام ؛ امیدواریم این نامه یا به دست برسد یا خودت در فضای مجازی و اینترنت آن را ببینی چرا که قصد داریم آن را به هر جای ممکن که احتمال دارد به دست برسد بفرستیم تا دوستانت ببیند و خبرش را برایت بیاورند.

خودت به خوبی می دانی که بارها برای دیدنت به عراق آمديم اما موفق به این کار نشديم ولی این دلیل نمی شود که دست روی دست بگذاریم و فقط شاهد جدایی و فراق تو باشیم.

چندی پیش مادر برای مجامع بین المللی نامه نوشت و از آن ها برای خبر گرفتن از تو، طلب کمک کرد. حالا ما هم با نوشتن این نامه، این راه را تا رسیدن به مقصود که همان خبر گرفتن از توست ادامه خواهیم داد.

محمد جان اینجا همه حالشان خوب است، تنها نگرانی ما، دلتنگی توست و با تو حالمان بهتر خواهد شد.

قبل از هر چیز بدان که گر چه از نظر دوری اما فراموش نشده ای و جای تو از همان اول در بین ما خالیست و هیچ چیز جای تو را پر نمی کند مگر وجود نازنین خودت.

مادر می گوید: درد فراق از درد دندان بدتر است این درد فراق است که با وصال درمان پیدا می کند.

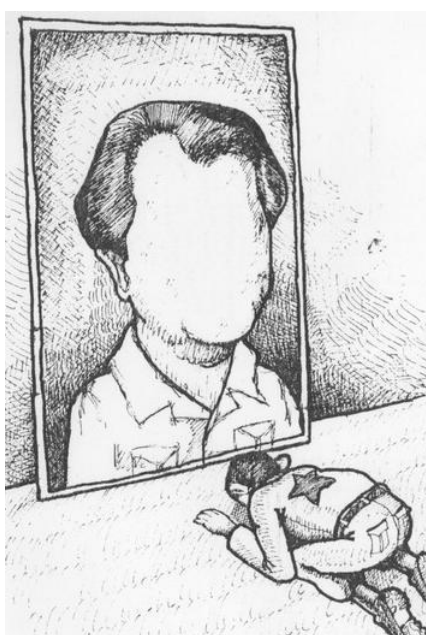
محمد جان چه چیز بالاتر از مهر مادری است که تو را آنجا اسیر کرده؟

تو تنها تکیه گاه پدر، مادر و خواهرانت بودی و می دانستی که ما و آن ها جز تو کسی را نداریم چه شد که پدر، مادر و خواهرانت را به حال خود رها کرده ای؟

یک دختر بعد از پدرش به برادرش دلگرم است، حالا که پدر از بین ما رفته مگر نه این که تو باید تکیه گاه مادر و خواهرانت باشی؟

محمد عزیزم، برادر نازنینم با عکس هایی که برایت می فرستیم، ببین که فقط جای تو در بین ما خالیست. دوستت داریم و حالا پس از گذشت سی سال فراق و جدایی هنوز آغوش گرم خانواده به روی تو باز است.

خواهرانت: صدیقه و بی بی گل زارع زاده بغداد آبادی



نامه ای به پدرم محمد هادی یونسی در آلبانی



انجمن نجات اراک - ۱۵ مرداد ۱۳۹۶

پدر جان سلام!

من **محسن** هستم امیدوارم حال شما خوب باشد این چندمین نامه ایست که برای شما ارسال می کنم که شاید جوابی به من بدهید. از زمانی که بچه بودم شما را ندیدم و حتی نمی دانم چه شکلی هستید. در کودکی زمانی که خودم را شناختم از فامیل های نزدیک سؤال می کردم بابام کجاست؟ می گفتند: "نگران نباش می آید"

من در نبود شما خیلی سختی کشیدم، جواب قانع کننده ای به من نمی دادند. به مرور زمان بزرگ شدم و تصمیم گرفتم به دنبال گم شده ام بگردم. با خودم گفتم هر جور که شده بایستی شما را پیدا کنم و بعد از چند سال دوری از محبت پدر، شما را در آغوش بگیرم. کم کم به دنبال خبرها رفتم بعد از کلی پیگیری باخبر شدم که شما در کمپی به نام لیبرتی در عراق هستید. با وجود مشکلات مالی و فردی، خود را به عراق رساندم تا شاید شما را ببینم.

متأسفانه بار اول موفق نشدم شما را ملاقات کنم ولی ناامید نشدم و با خود گفتم باز هم سعی و تلاش خواهم کرد. من دو بار به کمپ لیبرتی مراجعه کردم و در کنار کمپ چندین بار شما را صدا کردم و به احتمال زیاد شما صدای مرا شنیده اید ولی تا آنجا که خبر دارم شما در زندان به سر می بردید و نمی توانستید جواب مرا بدهید.

بعد از برگشت به ایران؛ مدت زمانی گذشت که خبردار شدم شما را به کشور آلبانی منتقل کرده اند و از این بابت خوشحال شدم که به مکانی امن رفته اید. آمدن به آلبانی به لحاظ مالی و تردد برای من مشکل است، تنها کاری که برای آزادی شما می توانم انجام دهم نوشتن نامه برای شماست. امیدوارم نامه مرا بخوانی و جواب فرزندت را بدهی، خیلی دلم برای شما تنگ شده، دلم می خواهد شما را از نزدیک ببینم و بعد از چندین سال شما را در آغوش بگیرم.

امیدوارم در آینده نزدیک به آغوش گرم خانواده برگردی - دوستدار شما پسر محسن

مروری بر فعالیت های سیاسی عبدالرضا نیک بین رودسری به مناسبت درگذشت وی



انجمن نجات مرکز - ۱۵ مرداد ۱۳۹۶

سازمان مجاهدین خلق در حوالی نیمه دهه ۱۳۴۰ ش بر بنیاد محافلی از جوانان و دانشجویان هوادار نهضت آزادی ایران شکل گرفت. محمد حنیف نژاد، سعید محسن و عبدالرضا نیک بین رودسری (معروف به عبدی) هسته اولیه سازمان مجاهدین را تشکیل دادند. سازمان پس از جدا شدن عبدی نام وی را حذف و نام بدیع زادگان را به جای او گذاشت.

"عبدالرضا (عبدی) نیک بین در سال ۱۳۲۰ در خانواده ای کارمند در مشهد به دنیا آمد، تحصیلات ابتدایی و متوسطه را در مشهد به پایان برد، از سال های آخر دبیرستان در جلسات کانون نشر حقایق اسلامی، که محمد تقی شریعتی آن را اداره می کرد، شرکت نمود و از این طریق به مباحث مذهبی- سیاسی علاقه مند شد. سپس به تهران رفت و در رشته ریاضی دانشکده علوم دانشگاه تهران ادامه تحصیل داد.



نیک بین، مانند حنیف نژاد و محسن، در دوران تحصیل در دانشگاه تهران به فعالیت های سیاسی دانشجویی، که به تأثیر از فضای سیاسی اوایل دهه ۱۳۴۰ اوج گرفت، جلب شد و به دلیل تعلقات اولیه دینی پس از تشکیل نهضت آزادی ایران مدتی هوادار این سازمان بود. .. نیک بین عضو رسمی نهضت آزادی نبود و برخلاف حنیف نژاد و محسن با مهندس بازرگان و سایر رهبران نهضت آزادی رابطه نزدیک نداشت.

نیک بین در کوران فعالیت های دانشجویی دانشگاه تهران با حنیف نژاد و محسن آشنا شد و این آشنایی به دوستی و همفکری عمیق انجامید. عبدی پس از دو سال تحصیلات دانشگاهی را ترک کرد و به طور تمام وقت به مطالعات نظری و سیاسی مشغول شد. پس از آزادی حنیف نژاد و محسن از زندان، از سال ۱۳۴۲ سه نفر فوق جلساتی برگزار می کردند و ضمن آن به تحلیل اوضاع سیاسی و اجتماعی جامعه و مسایل مبارزاتی می پرداختند. در این جلسات اندیشه تشکیل سازمانی مخفی و منضبط و کارآمد نضج گرفت و به تأسیس سازمان مجاهدین خلق ایران انجامید.

نیک بین گرچه با مسایل مذهبی، کم و بیش، آشنا بود و از مشاهد با طلاب جوان مدارس علمیه نشست و برخاست می کرد ولی هیچ گاه، به ویژه در سال های ۱۳۴۲-۱۳۴۴، به عنوان فردی کاملاً مذهبی شناخته نمی شد. او در تهران با محافل سیاسی اسلام گرا و شخصیت هایی چون آیت الله طالقانی و مهندس بازرگان آشنایی داشت ولی زاویه نگرش وی همواره بیش از آن که دینی باشد سیاسی بود. با گذشت زمان و گسترش مطالعات نظری، ابعاد دینی اندیشه های نیک بین کاهش یافت و مبانی و مفاهیم غیردینی بر نگرش سیاسی او به طور کامل غالب شد. عبدی نیک بین در زمان تأسیس سازمان هنوز به طور کامل اعتقادات و تعلقات دینی خود را از دست نداده بود ولی در این عرصه سکوت می کرد و تأکیدش صرفاً بر ابعاد سیاسی مبارزه بود ...

«مبارزه چیست؟» مهم ترین متن سیاسی سازمان در دوران تأسیس و تکوین آن به شمار می رود به ویژه از این منظر که چارچوب نگرش و رفتار سیاسی اعضاء را در دوران پسین شکل داد. این جزوه بر بنیاد بحث های گذشته سه بنیانگذار سازمان در سال ۱۳۴۴ تدوین شد. متن جزوه را نیک بین نوشت و سپس حنیف نژاد و محسن احیاناً اصلاحاتی کردند.

... در اواسط سال ۱۳۴۷ عبدی نیک بین از سازمان جدا شد. او برای همیشه از فعالیت سیاسی کناره گرفت. اعضای بلند پایه سازمان درباره علت جدایی نیک بین عوامل مختلفی را عنوان کرده اند: ضعف انگیزه مبارزاتی و دلبستگی به زندگی عادی، ازدواج و تشکیل خانواده، تغییر ایدئولوژی از اسلام به مارکسیسم و بیماری صرع...

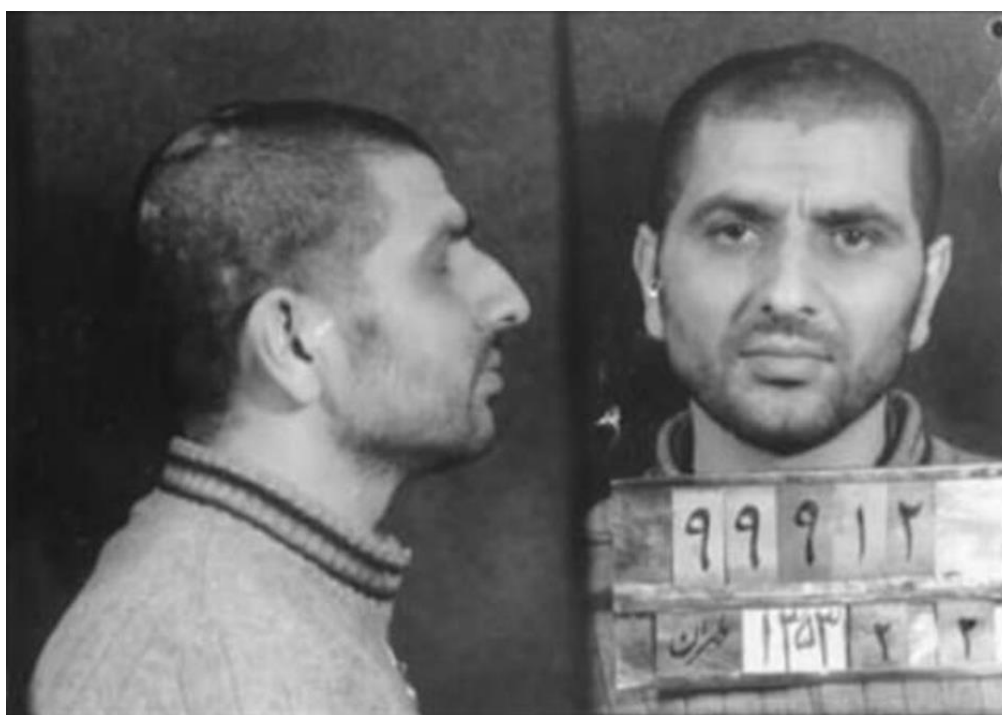
شاید نیک بین در پیامد مطالعات مارکسیستی خود به این نتیجه رسید که تروریسم، حتی با عنوان «تروریسم انقلابی»، روشی نادرست و ناکارآمد است.^۱

^۱ - عبدالله شهبازی - سایت مشرق ۶ شهریور ۱۳۹۵ - کد خبر ۶۲۳۵۷۱

آقای عزت مطهری از اعضای سابق سازمان ضمن تأکید بر اعتقادات مارکسیستی بنیانگذاران سازمان در خاطرات خود بیان می دارد: «...[آن ها] می گفتند دلیل ندارد مردم بفهمند ما چه جوری فکر می کنیم. می گفتند اگر مردم بفهمند، با ما همکاری و سمپاتی نمی کنند. باید با مردم به همان شکلی که فکر می کنند رفتار کنیم. ما که هنوز به حکومت نرسیده ایم. هر وقت رسیدیم می گوییم چه می خواهیم. ولی حالا تا زمانی که نرسیده ایم، نمی توانیم بگوییم. در سال ۱۳۴۹ آقای عبدی [نیک بین] به این ها [حنیف نژاد و محسن] گفته بود به تدریج دارد گند قضیه درمی آید، زیر بنا و روبنای شما با هم فرق می کند. تکلیفتان را معلوم کنید. این آقایان تازه فهمیدند ایرادهایی در کارشان هست. این بود که زیر بار نرفتند و عبدی گفت من کنار می روم و از آن ها جدا شد.»^۲

«نیک بین پس از جدایی از سازمان به زندگی عادی روی آورد و به جهت انصراف از تحصیل در شرکت کارتن سازی میهن مشغول به کار شد. ساواک در مورخه ۱۰ دی ۱۳۵۲ اقدام به دستگیری و بازداشت وی نمود و پس از بازجویی های متعدد وی را به ۱۸ ماه حبس محکوم کرد. او پس از طی دوران محکومیت، در تاریخ ۳۱ خرداد ۱۳۵۴ به علت عدم همراهی و همکاری با ساواک و مخالفت با مصاحبه تلویزیونی، سال دیگری را اضافه بر محکومیت در زندان به سر برد و در نهایت در تاریخ ۲۴ مرداد ۱۳۵۵ آزاد شد.»^۳

عبدالرضا نیک بین رودسری (عبدی نیک بین) یک شنبه اول مرداد ماه ۱۳۹۶ پس از سال ها ابتلا به سرطان درگذشت.



عبدالرضا نیک بین رودسری در زندان شاه

^۲ - رمز عبور، سال سوم، شماره ۲۱ تیر و مرداد، ۱۳۹۵، ص ۳۶

^۳ - سایت آریا نیوز - ۵ مرداد ۱۳۹۶



در اینجا به بخشی از سخنان ابراهیم آوخ (در فیس بوک) راجع به ایشان می پردازیم:

"برای اولین بار در تابستان سال ۱۳۴۴ عیدی را در خانه سعید محسن دیدم در خانه معروف به ۴۴۴ در بلوار الیزابت سابق (بلوار کشاورز)... آن روزها من ۲۰ ساله بودم و عیدی ۲۳ ساله. از آن زمان تا کنون هر گز عیدی را از یاد نبردم، عیدی بخشی از هویت و حیات سیاسی ما بود.

عیدی انسانی صادق، بی غل و غش و بی ریا و در آن دوران به شدت ساده زیست بود. کسی بود که نمی توانست با تناقض زندگی کند. آن گاه که معتقد بود که باید جنگید و باید ابزار کار که تشکیلات مخفی زیرزمینی است به وجود آورد و ساخت، درس و دانشگاه (دانشجوی رشته ریاضی بود) را رها کرد و تمام وقت به فعالیت تشکیلاتی پرداخت و در واقع اولین فرد حرفه ای سازمان بود. زمانی هم که با قاطعیت به راه دیگری رسید هرگز خود را فریب نداد. تا آن جا که به خاطر دارم در سال های اولیه تشکیل سازمان (سازمانی که بعد ها پس ضربات سال ۱۳۵۰ نام سازمان مجاهدین خلق به خود گرفت) عیدی چه به لحاظ توان و چه علاقه شخصی اساساً روی کارهای فکری و نظری متمرکز بود. در آن دوران عملاً تقسیم کاری در بین سه بنیان گذار اصلی به وجود آمده بود. عیدی توان تئوریک بالایی داشت اما توان سازماندهی عملی او ضعیف بود، نه می توانست جلسات را به خوبی اداره کند و نه به خوبی آموزش دهد. اما سعید محسن و محمد حنیف نژاد در این زمینه ید طولایی داشتند بنابراین تشکیلات را سعید و محمد راه می بردند و عیدی به کارهای فکری می پرداخت. به جرأت می توانم بگویم که در سال های اولیه بیشترین مقالات و جزوه های سیاسی و تئوریک درون تشکیلاتی از نوشته های او بود...

عیدی پس از چند سال کار متمرکز سرانجام به نتایجی رسید که منجر به خروجش از سازمان شد. خروجش از سازمانی که خود از بنیان گذارانش بود برای عیدی ساده نبود، آن روزهایی که درگیر بحران های فکری بود پی در پی قدم می زد و سیگار می کشید و بارها دست و پای خودش را با آتش سیگار سوزانده بود. به قول رفیقی، عیدی آن روزها این جملات ورد زبانش بود و مرتب تکرار می کرد «سرت چو مار ماند و پایت چو مارماهی منافقی چه کنی یا مار باش یا ماهی» با خودش در جنگ بود و نمی توانست متناقض زندگی کند.

تا آنجایی که من به یاد دارم عیدی از یک طرف با توجه به مطالعات گسترده ای که داشت به این نتیجه رسیده بود که آن ایدئولوژی مذهبی راهبر نیست و به مارکسیزم گرایش پیدا کرده بود و از طرف دیگر به لحاظ سیاسی می گفت: با توجه به تحولات سال های ۴۰ یک دوره رونق اقتصادی در پیش رو داریم در چشم انداز ما نمی توانیم کاری بکنیم. مثال تیر و کمان را می زد و می گفت تیر از آنجا به سمت هدف می رود که نوک پیکان با دنباله اش (چوب پیکان) به هم متصل است و روشنفکران به مثابه نوک پیکان حرکت، با توده ها وصل نیستند بنابراین هر کدام راه خودشان را خواهند رفت و نتیجه اش نامعلوم. در نظرات عیدی حقایق جدی وجود داشت اما نتیجه ای که می گرفت برای جمع قابل قبول نبود.

عیدی سرانجام سه پیشنهاد به جمع ارائه داد و می گفت: با توجه به اوضاع و احوال یا همه به ویتنام و فلسطین که در آنجا مبارزه ضد امپریالیستی در جریان است برویم و در آنجا باشیم و تجارب کسب کنیم برای روزی که در ایران شرایط مناسبی به

وجود آید. یا تمام انرژی‌ها را متمرکز کنیم و شاه را به مثابه نقطه اتصال تمام لوله‌های رژیم ترور کنیم شاید تغییری ایجاد شود و یا به همه اعضا اعلام کنیم که وضع چنین است و هر کس هر کاری که خود داند انجام دهد یعنی انحلال تشکیلات. این پیشنهادات در بین کادرهای رده اول و دوم سازمان (به نظرم حدود ۳۲ نفر) به بحث گذاشته شد و همه نظرات عبدی را رد کردند.

علت اصلی جدایی عبدی از سازمان این مسایل بود نه عاشق شدن که آن هم به جای خود وقتی کفه ترازو و جهت گیری تغییر می کند نقش و تأثیر خود را دارد. اما چیز عجیبی که من دیدم این که برخی گفته اند عبدی به دلیل بیماری صرع از سازمان جدا شده، نمی دانم این را از کجا درآورده اند، تا آنجا که من می دانم عبدی هیچ وقت چنین بیماری نداشت.

عبدی انسانی کاملاً قابل اعتماد و اتکا بود. حدود یک سال پس از رفتن عبدی از سازمان روزی از خانه تشکیلاتی (خانه تیمی) در حوالی میدان فوزیه سابق (امام حسین) خارج می شدم و درست رو به روی خانه هم دیگر را دیدیم چون همیشه هم دیگر را گرم در آغوش گرفتیم. عبدی نه تنها آن خانه بلکه خانه و مکان های بسیاری را از ما می دانست ولی اعتماد ما به عبدی آن قدر بالا بود که هرگز به فکر تغییر نبودیم.

عبدی از زمانی که از سازمان رفت فعالیت سیاسی نکرد اما همواره سیاسی و اهل مطالعه و چپ باقی ماند. همه می دانیم که عبدی در زمان شاه زندان کشید و ملی کشی کرد و به آنان نه گفت.

شناختی که از عبدی داشتم این طبیعی ترین برخورد عبدی بود، عبدی آن زمان مشکل مقاومت نداشت مشکل عبدی **گیرهای ذهنی** او بود.

به اعتقاد من عبدی با توجه به موقعیتی که در سازمان داشت اگر با **تحول ایدئولوژی** که پیدا کرده بود به بن بست سیاسی نمی رسید مسیر حرکت آن جمع به گونه دیگری رقم می خورد.

شجاعت اخلاقی عبدی چه در زمانی که به دلایل مشخصاً سیاسی از سازمان مجاهدین کناره گرفت و چه آن زمان که تحت فشار ساواک حاضر به همکاری علیه سازمان مجاهدین نشد و چه زندگی اخلاقی او در این سال ها، همگی ستودنی است.

در تک دیدارم با او هنگامی که از گذشته ها سخن می گفتیم و استحالته های افراد را به یاد می آوردیم با صدایی لرزان گفت **آن ها نه تنها شکست خوردند که سقوط اخلاقی کردند.** برای من همین معیار برای قضاوت درباره او کافیست.

ارتباط با خانواده؛ زمانی که به نفع فرقه است



انجمن نجات مرکز سمنان - ۱۹ مرداد ۱۳۹۶

دیداری با پدر **حسن رودباری** در منزل ایشان به عمل آوردیم در این دیدار خواهرشان نیز حضور داشتند.

پدر حسن رودباری گفت: "حسن بعد از فوت مادرش تماس گرفت. خیلی از وی خواستم که از فرقه جدا شود و برگردد. وقتی یکی از پسرانم هم فوت کرد جای حسن در خانواده خالی بود. ولی آن قدر این فرقه در گوش آن ها خوانده و ذهن و فکر شان را مغز شویی نموده که به حرف خانواده گوش نمی کنند. من از رجوی به خاطر این که پسر مرا اسیر خود نموده است نمی گذرم. من و مادرش را در آرزوی دیدن فرزندان چشم به راه گذاشت و مادرش دیگر دوام نیاورد."

خواهر حسن گفت: "چند سال قبل حسن تماس گرفت و درخواست پول داشت برایم جای تعجب داشت چرا در این سالیان ارتباطی نداشته الان هم زنگ زده درخواست کمک مالی دارد. جواب من رد بود چون من هیچ گاه کمک نمی کنم، این خیانت است، کسانی که دارند ضد مملکت ما تبلیغ می کنند حالا بیاییم کمک کنیم. چند سال قبل هم وقتی تماس گرفت از پسرم خواست تا به آن ها بپیوندد وعده داد که اینجا همه چیز فراهم می باشد و برای ادامه درس حتی حمایت می کنیم. با توجه به این که می دانستم این هم یکی دیگر از شگردهای این فرقه برای جذب نیرو است به فرزندم هشدار دادم که فرقه رجوی به همین بهانه یعنی ادامه تحصیل و فرستادن به اروپا از عراق و هم چنین با وعده ی تامین مخارج تحصیل، افراد را فریب می دهد و به محض ورود به فرقه، دیگر راه برگشتی برای فرد وجود ندارد. بسیاری به خاطر اعتماد اقوام و نزدیکان در این چاه افتادند و به محض ورود متوجه شدند در چه دامی گرفتار شده اند."

خانواده رودباری گفتند: ما آرزو داریم برادرمان و دیگر اسیران در این فرقه جدا شوند و دنبال زندگی خود بروند. حسن طی این سالیان فقط عمر خودش را هدر داد و هیچ از زندگی نفهمید.

من به ایشان توضیح دادم که فرقه رجوی در دو حالت اجازه ارتباط می دهد یکی درخواست کمک مالی و دیگری خانواده را در خطر انداختن و کار تبلیغی انجام دادن برای آن ها. رجوی تنها چیزی که برایش اهمیت ندارد اعضا و خانواده های آن ها می باشد و در این رابطه کم ستم به خانواده ها روا نداشته است.

در پایان، ما برای آزادی آقای حسن رودباری و سایر اعضای دربند فرقه رجوی ابراز امیدواری کردیم تا به زودی شاهد نجات آن ها از اسارت فکری و ذهنی این فرقه باشیم.

اعلام موجودیت کمیته زنان برای رهایی اسیران دربند فرقه رجوی خوزستان

انجمن نجات مرکز خوزستان - ۱۹ مرداد ۱۳۹۶

همزمان با میلاد فرخنده امام مهربانی ها، خورشید جاوید خراسان و هشتمین پیشوای تشیع امام رضا (ع) در نهایت شور و شغف انجمن نجات شعبه خوزستان موجودیت کمیته زنان برای رهایی اسیران دربند اسارت فرقه مجاهدین خلق را اعلام می دارد. اعضای این کمیته از زنان و خانواده هایی تشکیل شده که هر کدام یک یا چند عضو خانواده آن ها در اسارت این فرقه ضد انسانی به سر می برند و طی این سالیان برای آزادی فرزندانشان تلاش نموده اند.

انتقال اعضا از عراق به آلبانی که بشارت مکانی آزاد و به دور از شیوه های کنترلی سران فرقه مجاهدین خلق را نوید می داد متأسفانه به دلیل زد و بندها و لابی گری های سیاسی این فرقه با کمیساریای ملل متحد و به خصوص دولت آمریکا عملاً به اسارتگاه اشرف دیگری تبدیل شد و اعضا برخلاف قوانین پناهندگی که فرد پناهجو لاجرم می بایست به لحاظ حقوقی و کارهای اداری و قانونی طرف حساب مستقیم کمیساریای ملل متحد باشد عملاً و مجدداً و این بار در خاک آلبانی تحت اسارت سران فریبکار این فرقه قرار گرفته اند به طوری که بی شرمانه در خاک آلبانی و زیر گوش مسئولین کمیساریا و دولت آلبانی شعار راه اندازی اسارتگاه اشرف سه را می دهند. مضاف بر این که با تهدید قطع مستمری پناهندگی اعضا مانع از تماس آن ها با خانواده هایشان می گردند.

با توجه به نقش بی بدیل خانواده ها در عقب نشینی سران فرقه از خاک عراق و پایگاه استراتژیکی آن ها در کمپ اشرف و از آنجایی که سرکردگان این فرقه بارها به تهدیدات خانواده ها به عنوان کانون ایستادگی و مقاومت و تأثیرگذاری عاطفی بر اعضا اذعان کردند و با در نظر گرفتن شرایط خاص آلبانی و ضرورت تلاش هر چه بیشتر برای آزادی اسیران دربند تشکیل یک کمیته زنان از بطن خانواده ها در دستور کار قرار گرفت.

کمیته زنان در گام اول موارد زیر را در دستور کار خود قرار داده است:

- ۱- دیدار با کلیه مادران و خواهران اسیران دربند و اطلاع رسانی به آن ها در خصوص وضعیت وابستگی اسیرشان
- ۲- افشاگری در رابطه با ترفندها و شیوه های فریب فرقه مجاهدین خلق در کشور آلبانی و حمایت بی وقفه از اعضای جدا شده
- ۳- مکاتبه و نامه نگاری با سازمان های حقوق بشری و کمیساریای ملل متحد و رهبران و سران کشورهای اروپایی
- ۴- برگزاری اکسیون های اعتراضی و جلسات افشاگرایی با حضور خانواده های اسیران دربند

با ایمان به فروپاشی هر چه سریع تر فرقه تروریستی مجاهدین خلق و آزادی تمامی اعضای دربند آن

کمیته زنان برای رهایی اسیران دربند فرقه مجاهدین خلق مرتبط با انجمن نجات شعبه خوزستان

خواهر بزرگ علی قلیزاده عضو اسیر در آلبانی



انجمن نجات مرکز گیلان - ۱۸ مرداد ۱۳۹۶

سلام برادرِ عزیزم علی جان، امیدوارم حالت خوب باشد. خانواده ات، پدر، برادرهایت (حجت و حسین) و خواهرانت (بتول، شهربانو، کفایت، فاطمه و زهرا) و برادرزاده‌هایت و خواهرزاده هایت و همه فامیل حالشان خوب است.

نازنینم، داداشی خوبم، من مرضیه خواهر بزرگت هستم. چند سال قبل، توی عراق به اتفاق مامان و حسین آمدم پیشت، یادته داداشی به مادرمان چه قولی داده بودی، گفتمی می آیم. مرد و قولش. چی شد؟

علی جان چرا آمدنت این قدر طول کشید؟

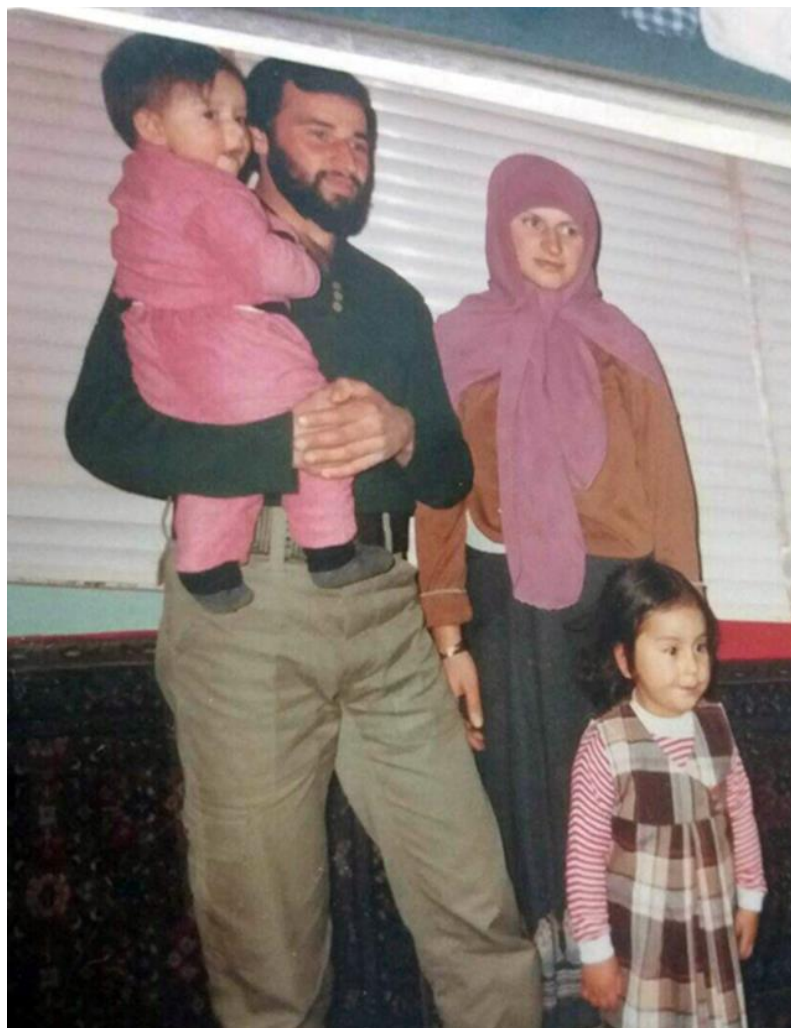
برادرم دوریت برایمان خیلی سنگین است دلم برای قیافه ات، خنده هایت، حرف هایت خیلی تنگ شده، آبجی به قربانت برود، آخه به چه جرمی این همه دوری، انتظار و غربت؟

به چه جرمی خودت را گناهگار می دانی که تصمیم برای بازگشت به ایران و پیش خانواده ای که برای دیدنت لحظه شماری می کنند را عقب انداختی؟

خواهرزاده هایت را به یاد داری؟ مگر می شود فراموششان کنی؟! سمیه، بهروز و روزبه

دایی جان همه خوبند و برایت سلام می رسانند. آقا رضا تا قبل از فوتش همیشه به فکر تو بود و برایت دعا می کرد و منتظر آمدنت بود. خدایش بیامرز، رفت و من و بچه ها را تنها گذاشت. ولی علی جان ما تا خدا را داریم غمی نیست، روزگارمان خوب است. بچه ها بزرگ شدند و سر و سامان گرفتند. دایی جان کجایی بیینی سمیه دختر کوچولویم حالا دختر زیبایی به نام ماهین دارد. روزبه و بهروز هم ازدواج کردند.

عزیزم در تمام لحظات زندگی چه شادی و غم با وجود این که در کنار ما نیستی ولی همیشه تو را در کنار خودمان احساس کرده ایم چرا؟ چون در قلب ما هستی. یادت و خاطره ات و ما این قلب مان که تو هستی را با دنیا عوض نمی کنیم، ما همدیگر را داریم، علی جان منتظرتم داداشی تا تو برگردی. به یاد ما باش و فراموشمان نکن.



داداش مهربانم دوست دارم با صداقت. عشق خواهر و برادر فاصله نمی شناسد. از تو خواهش می کنم مثل آن روز که در عراق (اشرف) زیر پایت افتادم الان هم به زیر پاهایت می افتم و التماس می کنم که خودت را از دست فرقه رجوی نجات بدهی. آن ها تمام عمر و جوانیت و حتی آرزوهای قشنگت را به یغما بردند بدان که آن ها سرابی بیش نیستند و از جامعه ایران و ایرانی مطرود و منزوی هستند. رجوی ها در اشرف و لیبرتی به کجا رسیدند که حالا وعده های پوچ و توخالی در آلبانی نویدتان می دهند؟

با این همه دشمنی، قتل و کشتار به کجا رسیدند؟ که حالا در کشوری بیگانه مثل آلبانی آن هم در اروپا از دستشان چه کاری برمی آید؟! غیر از این است که خودشان را به دنیا ثابت کردند که یک فرقه تروریستی و جنایت کاری بیش نیستند و حرف هایشان تکراری، پوچ و خالی است؟

علی جان، قربانت بروم این فرقه ضاله سال هاست باپرپایی خیمه شب بازی برای خودشان دکان چهار نبش خیانت و وطن فروشی راه انداخته اند، دلشان برای هیچ کس نمی سوزد و فقط شما را پیش مرگشان کرده اند!

حرف های زیادی برای گفتن تو این سال ها دارم بیا که به وجودت خیلی نیاز دارم.

عزیز دل خواهر، از آخرین باری که تو را دیدم سال ها گذشته است.

آن دو ساعت که در کنار هم بودیم چقدر لحظه شیرینی بود و جدانشدنیان چه تلخ.

آن قیافه مظلومت را هنوز به یاد دارم و از یاد نبرده ام!

داداشی جان بیا تا در کنار هم باشیم و مثل آن روزها دور هم جمع شویم. بیا خوشگلم دیگر بس است روزهای جدایی و غربت.

علی جان، یادت باشد ما به یاد تو هستیم. هر چند فرسنگ ها از ما دوری به یاد ما باش و تصمیم خودت را بگیر.

فدای داداش مهربان و با احساسم بروم، دوستت دارم بی نهایت و از راه دور می بوسمت عزیزم

خواهرت مرضیه



واکنش غالب ایرانیان به مراسم مریم رجوی در پاریس :

ما از مجاهدین خلق متنفریم

سایت ایران اینترلینک - ۱۹ مرداد ۱۳۹۶

اذعان اندیشکده صهیونیستی؛

همه ایرانیان مجاهدین را خصم خود می‌دانند

اندیشکده موشه دایان نوشت: مردم ایران رفتار مجاهدین پس از پیروزی انقلاب را مجموعه «خیانت هایی» می‌دانند که با حمایت از صدام حسین اوج گرفت و خاطره تلخ همراهی آن‌ها با دشمن وطنشان همچنان در اذهان باقی مانده است.

به گزارش گروه دیگر رسانه‌های خبرگزاری دانشجو، اندیشکده «موشه دایان» در تحلیلی پیرامون گروه مجاهدین و نفرت میلیون‌ها ایرانی از اعضای آن نوشت: شورای مقاومت ملی وابسته به مجاهدین اوایل ماه جولای نشست سالانه خود را در حومه پاریس برگزار کرد.

برگزاری این نشست واکنش‌های تند و انتقاد عمومی را در شبکه‌های اجتماعی ایران به همراه داشت و حضور نمایندگان عربستان و آمریکا در نشست یاد شده این خشم را تشدید کرد و به عنوان مدرکی از تلاش‌های عربستان و آمریکا برای تحریک دگرگونی‌های سیاسی در ایران از طریق حمایت از سازمان تروریستی که به طور گسترده از سوی ایرانیان «خیانتکار» در نظر گرفته شده، مشاهده گشت.

این اندیشکده نوشت: مجاهدین و حکومت جدید مدت کوتاهی پس از پیروزی انقلاب اسلامی در سال ۷۹ میلادی به شدت باهم درگیر شدند و در نتیجه مجاهدین بیشتر فعالیت‌های خود را به عراق انتقال داده و با رژیم «صدام حسین» رییس جمهور وقت عراق هماهنگ شدند.

اعضای این گروه در دهه ۸۰ میلادی در دوران جنگ ایران و عراق حتی در چندین عملیات ارتش عراق علیه ایران شرکت کردند. این کار موجب شد تا حمایت کمی از آن‌ها در ایران صورت گیرد زیرا بسیاری از ایرانیان آن‌ها را خائن برشمردند.

بنابر ادعای اندیشکده صهیونیستی مزبور، در سال‌های اخیر نیز هیچ مدرکی مبنی بر دخالت این سازمان در امور خرابکارانه وجود نداشته اما در عوض این سازمان فعالیت خود را به طور عمده بر فعالیت سیاسی در اروپا و آمریکا برای تغییر نظام ایران هماهنگ کرده است. با این حال، منتقدان معتقدند این فعالیت سیاسی فقط نمایشی است.

در ادامه این مطلب با اشاره به برگزاری نشست مجاهدین و حضور «مریم رجوی» سرکرده این گروه در پاریس و حضور برخی از سیاستمداران آمریکایی چون «جان بولتون» سفیر پیشین آمریکا در سازمان ملل متحد، سناتور «جرج لیبرمن» و «رودی جولینی» شهردار سابق نیویورک و واکنش شدید مقام های دولت ایران و کاربران شبکه اجتماعی آمده است: همانطور که پیش بینی می شد انتقاد اصلی بر این سازمان بابت هماهنگی آن ها با رژیم وقت عراق در جنگ علیه ایران بود. کاربران ایرانی اعضای این سازمان را «خائن میهن» و «خیانتکار» نامیدند که با همکاری با رژیم بعث به شهروندان ایران در تابستان سال ۱۹۸۷ حمله شیمیایی کردند. بسیاری از کاربران ایرانی تأکید کردند که مردم ایران این ائتلاف نادرست تاریخی را فراموش نکرده و آن ها را نمی بخشند. کاربران ایرانی با بیان تنفر نسبت به این گروه به طرفداران آن ها در غرب و عربستان سعودی نیز حمله کردند. بسیاری از کاربران مجاهدین را با داعش قیاس کردند.

منتقدان عنوان می کردند در حالی که کشورهای غربی مدعی دفاع از دموکراسی و حقوق بشر علیه تروریسم هستند، آن ها یک سازمان تروریستی که مسئول مرگ هزاران غیر نظامی بی گناه بوده را حفظ کرده اند.

بر این اساس، واکنش های خشمگینانه نسبت به برگزاری نشست مجاهدین در پاریس نشان از شدت خصومت نسبت به آن ها در شهروندان ایرانی، حتی منتقدان نظام دارد.

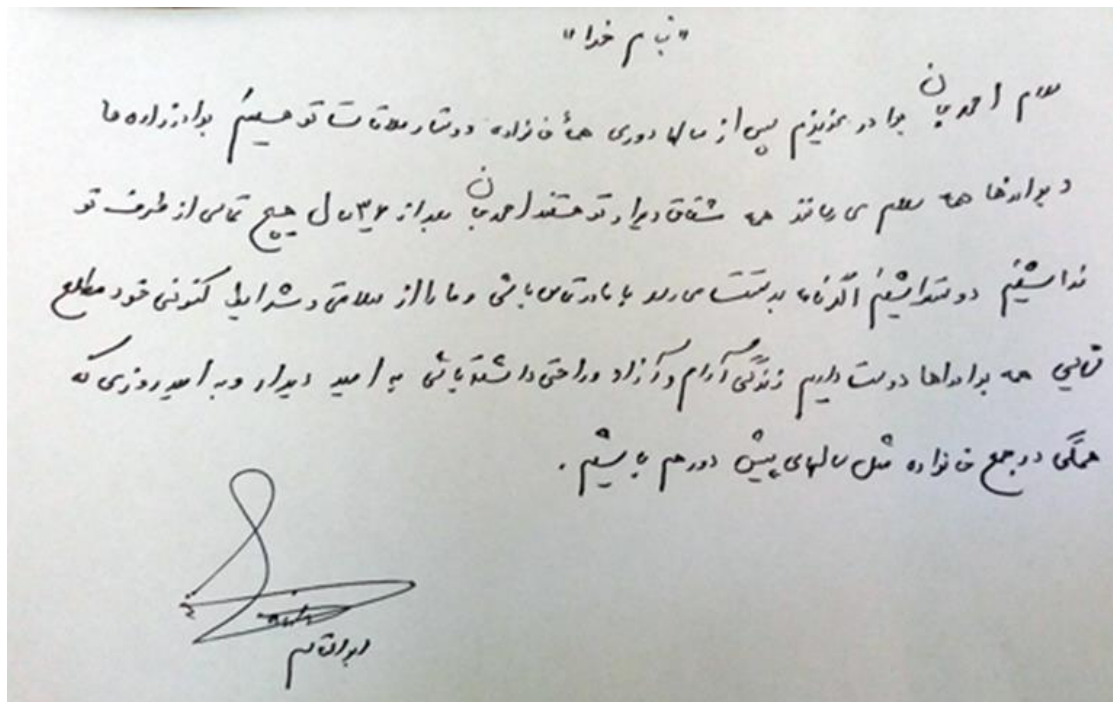
اکثریت مردم ایران رفتار این گروه پس از پیروزی انقلاب اسلامی را مجموعه خیانت هایی می نگرند که با حمایت از صدام حسین اوج گرفت و بسان خاطره ای تلخ در اذهان ایرانیان مانده است.

در خاتمه این مطلب آمده است: ایرانیان هرگونه حمایت از مجاهدین را به عنوان یک جرم غیر قانونی علیه غرور ملی در نظر می گیرند.

به نقل از دانشکده موشه دایان، دانشگاه تلاویو



خانواده ها همیشه یاور عزیزانشان هستند



انجمن نجات مرکز سمنان - ۲۱ مرداد ۱۳۹۶

دیدار با آقای قاسم شریعتی زاده برادر عضو دربند احمد چکشی

در این دیدار ایشان با انرژی خاصی می گفتند: "این فرقه مجاهدین دوام نخواهد آورد و فروپاشی این گروه خیلی وقت است شروع شده. ما خانواده ها همیشه یار و یاور اعضای گرفتار در فرقه هستیم و هر کجا که لازم باشد برای نجات آن ها کوتاهی نخواهیم کرد. اگر پیشینه ی این فرقه را دنبال کنیم خواهیم دید که هیچ گاه با افراد خود صادق نبوده اند و همواره تلاش نموده اند که همه چیز را وارونه جلوه دهند الا کار خودشان را. سازمان فقط با توجیه و دروغ، اعضا را تهدید به ماندن نموده است. در این سالیان خیانت و کارنامه سیاه رجوی بر همگان واضح است.

سؤال اساسی این است چرا این فرقه مانع ارتباط اعضای خود با خانواده هایشان می شود و از این حق، آنان را محروم می کند، این ابتدایی ترین خواسته خانواده ها است. وقتی خانواده ها را دشمن می پندارند چگونه انتظار داشته باشیم شرایط خوبی برای نیروها در درون فرقه باشد. ما هم چنان از ارگان ها و کمیساریای پناهندگی درخواست داریم با آن ها ملاقات داشته باشیم، هم چنین در جهت نجات و آزادی عزیزانمان از اسارت فرقه ی رجوی سعی خود را بنمایند."

در پایان این دیدار ضمن تشکر از ایشان، آزادی برادرشان از چنگال فرقه رجوی و پا گذاشتن در دنیای آزاد و بازگشت به کانون خانواده را خواستار شدیم.

عشق، ترور، شستشوی مغزی، عوامل حفظ اعضا در حصار فرقه ی رجوی



انجمن نجات مرکز فارس - ۲۱ مرداد ۱۳۹۶

به شهادت نجات یافته گان از سازمان مجاهدین خلق (فرقه ی رجوی)، عموماً برای گرفتار شدن در این فرقه دو مسیر وجود داشته است.

گروه اول: که بیشترشان در سال های آغازین مبارزات جذب آن شدند و تحت تاثیر آرمان های والای خود فریب تبلیغات مجاهدین خلق را خوردند.

گروه دوم: که بیشترشان در سال های اخیر به عضویت سازمان درآمدند و از طریق روش های فریبکارانه ی عضوگیری فرقه، فریب وعده هایی چون درآمد بیشتر، مهاجرت و شغل و اقامت در اروپا و... خوردند و سال هاست که گرفتار این فرقه مانده اند.



به محض این که فرد به عضویت فرقه ی رجوی درمی آید، سیستم کنترل گر و سرکوب گر مجاهدین خلق چنان او را در برمی گیرد که ترک کردن گروه برای فرد غیرممکن می شود. دکتر الکساندر استین در کتابی با عنوان **"ترور، عشق، شستشوی مغزی"** چگونگی عملکرد ساز و کار فرقه ها را شرح می دهد. سازمان مجاهدین خلق یکی از فرقه هایی است که وی در تحقیقاتش مورد مطالعه قرار داده است. او که خود روزگاری، عضو فرقه ای مارکسیست لنینیستی بوده است در پژوهش هایش نشان می دهد که رابطه میان رهبر فرقه و مریدان غالباً **وابستگی ناسالم** است. در این رابطه در عمق مهربانی ظاهری رهبر فرقه - آن چه به طور معمول به خوبی در ظاهر مریم رجوی دیده می شود - و گيجی و غمزدگی اعضایی که فضای خفقان آور فرقه را تحمل می کنند، دوگانگی موج می زند.

بنابر تجربه ی شخصی الکس استین و پژوهش های بعدی وی به عنوان یک جامعه شناس آکادمیک، اعضایی که در فضای درونی فرقه ها زندگی می کنند به مانند اعضای فرقه رجوی، که به لحاظ اجتماعی منزوی هستند، وابستگی به خانواده، دوستان و زندگی عادی را از دست می دهند. وی این افراد را **گروندگان مطلق** می نامد و همین فضای مطلق است که باعث عدم تمایل این افراد به ترک فرقه و ایدئولوژی آن، می شود.

اعضای مجاهدین خلق نه تنها در عقاید فرقه ای، بلکه در خود فرقه ذوب شده اند. چنانچه دکتر استین توضیح می دهد: **"فرایندهای شستشوی مغزی، مبتنی بر ایجاد فشار روانی و ارباب هستند بدون آن که راه برون رفتی از بهشت (نا) امنی که فرقه ایجاد کرده است وجود داشته باشد."**

این فضا دقیقاً همان فضای حاکم بر فرقه ی رجوی در قرارگاه هایش در عراق، فرانسه و اکنون در آلبانی است. نشست های خود انتقادی، نظارت دایمی به واسطه ی سلسله مراتب سازمانی، برنامه کار اجباری، محرومیت از خواب و استراحت، مجرد اجباری از ابزارهای حفظ این فضای پر از فشار و استرس و تهدید است.

دکتر استین در این باره می نویسد: "این فضا که منجر به حالتی از رعب و وحشت می شود که رابطه فرد با دنیا را قطع می کند، حاصل وابستگی ناسالم به رهبر گروه است. از این مرید شدیداً تابع و شدیداً ساده لوح شکل پذیر، که در جهانی بسته با حصارهای آهنی ارباب گرفتار شده است، می توان خواست که کارهایی که قبلاً در بیرون از گروه هرگز انجام نمی داده است، به راحتی در آینده انجام دهد."

بدین ترتیب، اعضا به تدریج متعهد به انجام اقداماتی می شوند که تا قبل از ورود به سیستم دیکتاتوری فرقه مرتکب نشده اند. برای نمونه، اقدامات تروریستی، انتحاری، خودسوزی ها که اعضای مجاهدین خلق مرتکب شدند که در بسیاری از اسناد رسمی نهادهای بین المللی درباره ی سوابق و تاریخچه ی گروه به تفصیل آمده است، از جمله در منابعی چون وزارت امور خارجه ی امریکا، دیدبان حقوق بشر، وزارت دفاع امریکا و ..

به عقیده ی دکتر استین، یک سیستم تمامیت خواه توسط رهبری کاریزماتیک و انحصارطلب شکل می گیرد و کنترل می شود. این ساختار به شدت خشک و انحصاری بر اساس سلسله مراتبی سخت و منزوی کننده شکل می گیرد که با یک ایدئولوژی

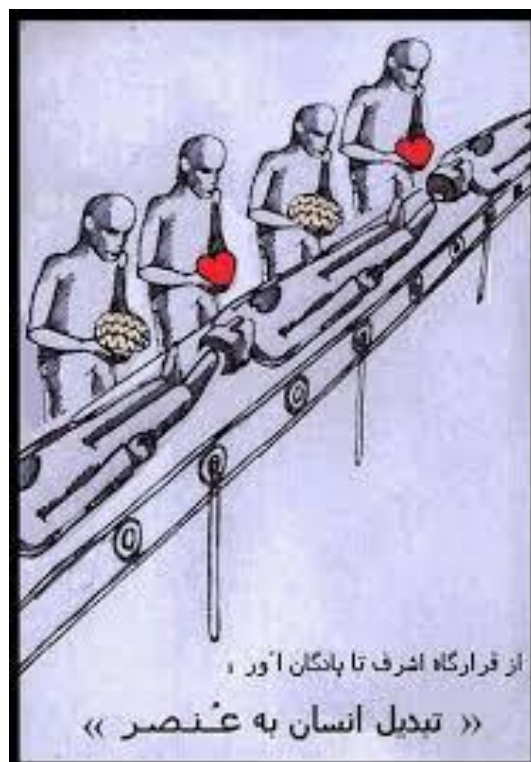
تمامیت خواه و انحصار طلب ارائه و حمایت می شود. رهبر سلسله فرایندهای شستشوی ذهن و القائات خشنی را برای منزوی کردن و کنترل مریدان مهیا می کند، که در نتیجه آن، به راحتی می تواند از آن ها بهره کشی کند و آن ها که اکنون به صورت بالقوه شکل پذیر هستند، بدون چون و چرا و بدون توجه به نیازهای زندگی شخصی خود، سرسپردگی از خود نشان می دهند.

الکس استین در فهرست رهبران فرقه های تمامیت خواه نیز از مریم و مسعود رجوی نام می برد. به عقیده ی وی این رهبران از شکل گیری هرگونه وابستگی - حتی خیالی یا درونی - جلوگیری می کنند، چرا که آن را تهدیدی اساسی برای وابستگی عاطفی ناسالمی که خود به اعضا تحمیل کرده اند، می دانند. او درباره ی سران فرقه ی رجوی می نویسد: "مریم رجوی در فرقه ی سیاسی مجاهدین خلق به عنوان نوعی پوشش برای رهبر آن یعنی مسعود رجوی عمل می کرد و به عنوان "مادر ایدئولوژیک" گروه شناخته می شد."

در کتاب **"ترور، عشق، شستشوی مغزی"**، استین برای درک تأثیر عمیق فرایندهای کنترل ذهن رهیافت هایی ارائه می کند. وی نشان می دهد که حتی شجاع ترین و باهوش ترین افراد هم ممکن است در دام فرقه ها گرفتار شوند و ممکن است که سال ها به طول انجامد تا موفق شوند فرقه را ترک کنند یا از آن فرار کنند. به همین دلیل است که در میان جدا شده ها و اعضای فعلی مجاهدین خلق شمار زیادی از افراد باهوش و تحصیل کرده یافت می شوند.

نویسنده ی کتاب با بررسی فرقه هایی چون مجاهدین خلق نتیجه گیری می کند که: **"تنها آموختن مهارت های تفکر انتقادی برای رهایی از چنگال فرقه ها کافی نیست. هر چند که این مهارت ها لازم و مهم است اما باید مکانیزم های خاصی که می توانند قدرت تفکر انتقادی ما را متوقف کنند نیز بشناسیم."**

مزدا پارسی



حضور خانم علی میرزائی در دفتر انجمن نجات



انجمن نجات مرکز گلستان - ۲۱ مرداد ۱۳۹۶

سران فرقه رجوی که تمام شکست ها و ریزش عناصر خود را مربوط به خانواده دانسته و قطع ارتباط عناصرش با خانواده هایشان را در اولویت کاری خود قرار داده و از این رو بعد از جنگ صدام بعثی و شکست او که منجر به تصرف عراق به دست امریکایی ها شد (سال ۲۰۰۳)، سران فرقه رجوی نیز برای آن که به اربابان خود نشان دهند که احساسات خانوادگی را به ظاهر قبول دارند، لذا به تعدادی از خانواده ها اجازه دادند با فرزندانشان ملاقات هایی داشته باشند که همین دیدارها نیز منجر به جدایی تعداد بی شماری از عناصر آن شد که باز هم سران دروغ پرداز رجوی درها را بر روی خانواده های واقعی بستند و این بار که پدران و مادران و فرزندانشان محصور شده در فرقه رجوی برای ملاقات به عراق و به دور حصارهای اشرف و لیبرتی رفتند، سران خائن فرقه رجوی آن ها را مزدور و عامل فساد نامیدند که خود شایسته این القاب بوده و هستند.



خانم فاطمه میرزائی دختر رضا علی میرزائی نیز یکی از خانواده هایی بود که چندین بار به اتفاق مادر و عموها و زن عموهایش به اطراف اشرف رفتند تا بتوانند حداقل یک ساعتی را با پدر خود ملاقات نمایند، پدری که بعد از تولد، از مهر پدری و نوازشش به دور بودند و نتوانستند سایه پدری را در این مدت احساس کنند.

خانم میرزائی که اکنون ازدواج نموده و صاحب فرزند می باشند برای درخواست های خانواده اش مبنی بر استمداد از نهادهای بین المللی به منظور ملاقات با پدرش به دفتر انجمن نجات آمده و می گویند: "تا چند ماه پیش پدرم تماس کوتاهی با برادرم گرفتند و زمانی که برادرم گوشی را به من دادند تا حداقل بعد از سه دهه بتوانم صدایش را بشنوم ارتباط قطع شد و نتوانستم حتی صدای او را احساس کنم."

خانم میرزائی در حالی که این مطالب را عنوان می کنند شروع به گریه نیز می نمایند که دل هر بیننده ای را به درد می آورد. او ادامه می دهد: "نامه های زیادی به مجامع بین المللی نوشتیم و از آن ها خواستیم فقط برای یک ساعت اجازه ملاقات به ما بدهند تا بتوانیم بعد از ۳۰ سال چهره او را ببینیم و از نزدیک در آغوشش بکشیم ولی متأسفانه نه سازمان های بین المللی و نه ارگان های مرتبط با آن کاری برایمان انجام ندادند و فقط از طریق دفتر انجمن نجات بود که چند باری به عراق رفتیم و متأسفانه سران سازمان مجاهدین به ما چنین اجازه ای را ندادند بلکه با الفاظ رکیک که واقعاً شرمنده می شوم را نثار ما کردند."

خانم میرزائی ادامه می دهد و می پرسد: "چرا سازمان های بین المللی به فرقه ای که به هیچ عنوان به عناصرش اجازه ملاقات با خانواده را نمی دهد، نمی توانند دسترسی برای ملاقات بدهند؟"

مگر سازمان های بین المللی سودی در برقراری قوانین فرقه ای رجویسم دارند که نمی توانند حتی اجازه ملاقات به ما بدهند؟"

خانم میرزائی دیگر قادر به صحبت کردن نمی باشد چرا که گریه به او امان نمی دهد. بسیاری از خانواده هایی مانند خانم میرزائی که برای حداقل یک ساعت ملاقات فرسنگ ها و کیلومترها راه را پیموده اند و متأسفانه جوابی نیافتند و اکنون که فرقه رجوی ادعای آزادی در یک کشور اروپایی را می نماید چرا درهای خود را برای ملاقات خانواده ها باز نمی گذارد؟

آیا سران فرقه رجوی از عناصر خود ترس دارند که هنگام ملاقات با خانواده هایشان اعلام جدایی از این فرقه خائن را بنمایند که در این صورت مشخص می شود که تمام تبلیغات آن ها برای ماندن عناصرش پوچ بوده و ارزشی ندارد و باید در اصالت آن فرقه که کاملاً مشخص می باشد شک کرد.

اکنون که مریم عضدانلو با تمام قوا به آلبانی رفته تا به هر قیمتی حتی مطرح نمودن برنامه مهندسی شده ازدواج در بین عناصر خود، از ریزش عناصرش جلوگیری کند، باید منتظر عواقب بعدی آن نیز بود. عناصر فرقه رجوی که طعم ناچیز آزادی در آلبانی را چشیده اند دیگر محال است که زیر یوغ بردگی رجویسم بروند و باید هر روز منتظر جدایی تعدادی از عناصر این فرقه تروریستی و ضد بشری بود. انشاءالله ریشه کن شدن فرقه رجوی در آینده ای نزدیک خواهد بود.



رو به رو نمودن نفرات با خانواده ها

ترفند جدید فرقه رجوی

انجمن نجات مرکز گلستان - ۲۳ مرداد ۱۳۹۶

سران سازمان ضد بشری مجاهدین بعد از آن که در سال ۱۳۸۲ (برابر با ۲۰۰۳ میلادی) برای عوام فریبی بیشتر و نشان دادن وجهه به ظاهر انسانی خود، در یک اقدام متهورانه درهای اسارتگاه اشرف را بر روی خانواده ها باز نمودند و به پدران و مادرانی که بعدها بلافاصله نام مزدور به آن ها داد و از دیدار فرزندان منع نمود، اجازه ملاقات با فرزندان در داخل این قلعه مخوف را داد. دقیقاً بعد از این دیدارها تعداد بسیاری از عناصر آن اعلام جدایی و یا نارضایتی از فرقه تروریستی رجوی را نمودند که در نهایت منجر به بسته شدن درهای این زندان بزرگ بشریت بر روی هر نوع ملاقات و دیدار با خانواده ها شد که تا به امروز نیز ادامه دارد و حتی با وجود آن که این فرقه ضاله در اروپا به سر می برد متأسفانه عناصر آن اجازه ملاقات با خانواده های واقعی خود را ندارند.

بسیاری از خانواده های زندانیان قلعه الموتی رجوی برای آن که بتوانند از نهادهای مختلف بین المللی برای اطلاع یافتن از حال و روز فرزندان در داخل فرقه رجوی کمکی بگیرند و از آن ها بخواهند حتی برای یک ساعت اجازه ملاقات از سران فرقه ضد خانواده رجوی کسب کنند، با آن ها نامه نگاری نموده و از حال و روز خود باخبرشان می کنند که این نوشتن درد دل خانواده ها برای مجامع بین المللی و اشخاص و رؤسای مختلف دولت ها که از طرفی افشا نمودن خیانت ها و عوام فریبی سران فرقه رجوی می باشد به مذاق آن ها خوش نیامده و از این رو برای آن که بتوانند صدای خانواده ها را در نطفه خاموش نمایند، در یک اقدام غیر انسانی فرزندان آن ها را با ارباب و ذهن شویی بالا مجبور به نوشتن متن هایی علیه خانواده خود می نمایند. صد البته تمام این نوشته ها دیکته شده از طرف سران ملعون رجویسم می باشد که با مقایسه نمودن چند نمونه از آن ها می توان به سادگی به شباهت نوشته های آن ها پی برد که این خود نشان از خیانت مهندسی شده آن ناجوانمردان می باشد که در حق عناصرشان انجام می دهند.

نوشته های برات علی ریگی در چند روز گذشته که نشان از حقارت سران سازمان ضد بشری مجاهدین در برابر خانواده دارد، حاکی از یک فرقه تماماً غیرانسانی و ضد خانواده می باشد که تنها در برابر یک خواسته کوچک خانواده که همانا دیدار با فرزند خود می باشد را به سیاست های غلط خود و اهداف پلیدشان مرتبط می کند و با مغز شویی هایی که بر روی عناصر خود انجام می دهد آن ها را وادار به مقابله با احساس پاک پدران و مادران خود می نماید و با این روش خبیث گرایانه قصد دارد تا فاصله ای بین خانواده ها و فرزندان ایجاد نماید که خوشبختانه تمام خانواده های آسیب دیده از این فرقه خیانت پیشه به درستی تمام اهداف خائنانه سران آن را می دانند و برای دیکته های آن ها تره هم خُرد نمی کنند. چرا که آن ها در طول این سه دهه بسیار با چنین ترفندهایی رو به رو شده اند و چه بسا کثیف تر از این موارد و حقه ها، دل زخم خورده آن ها را نمی رنجاند.

آقای حسینعلی ریگی که برادر براتعلی می باشد در تماسی که با دفتر انجمن نجات داشت، ضمن محکوم کردن این حرکت سران فرقه رجوی اعلام نمود که من چندین بار خودم به عراق برای دیدار با برادرم رفته ام و با خیلی از سازمان ها و ارگان های مرتبط با فرقه شوم رجوی نامه نگاری کرده ام و متأسفانه تاکنون جوابی دریافت نکرده ام و الآن که می بینم سران فرقه رجوی از قول برادرم خزعبلاتی را عنوان نموده اند ناراحت نمی شوم و دلیل آن نیز آگاهی من از افکار کثیف سرکرده این باند تروریستی می باشد و می دانم که برادرم هیچ وقت نسبت به خانواده خود و دیدار با ما کوتاهی نخواهد کرد و این سران فرقه رجوی می باشند که مانع از این ملاقات ها و تماس ها می شوند و اکنون نیز بری عوام فریبی اقدام به انتشار این متن نموده اند.

آقای ریگی در ادامه می گوید که برای رهایی برادرش از این فرقه سراسر دروغ و تزویر حاضر است باز هم به تلاش های بین المللی خود ادامه دهد تا روزی که بتواند برات علی را از چنگال این شیاطین نجات دهد و راز جنایت های سران ضد بشری فرقه رجوی را برای تمام جهانیان برملا سازد.

خانواده آقای ریگی تنها خانواده ای نبوده و نیست که مورد چنین اهداف پوچی قرار گرفته که البته دلیل اصلی این ترفندهای سران فرقه رجوی نیز بیشتر برای جلوگیری از عزیمت خانواده ها به آلبانی و یا ارتباط عناصر خودش با پدران و مادران که در پی آن رهایی و اعلام جدایی افراد می باشد که این خائنین را وادار به چنین حيله های از پیش تعیین شده می نماید که هیچ گاه مورد تأیید خانواده ها نبوده و همه آن ها از اهداف شوم سران فرقه رجوی اطلاع کافی و دقیق دارند و به همین خاطر از این خزعبلات رنجی ندارند.



دیدار سناتورهای امریکایی با مریم قجر، عجز یا اقتدار؟



انجمن نجات مرکز لرستان - ۲۳ مرداد ۱۳۹۶

همچنان که در اخبار و رسانه های مختلف ملاحظه شد سه نفر از سناتورهای جمهوری خواه آمریکا در تیرانا پایتخت کشور آلبانی با مریم رجوی و سایر اعضای مجاهدین دیدار داشته اند.

از محور های مهم و برجسته این دیدار ابراز رضایت و خوشحالی از انتقال اعضای مجاهدین از کشور عراق به آلبانی بوده است.

این که مجاهدین صحنه رزم بی امان و مبارزه خستگی ناپذیر خود به رهبری و پرچمداری مسعود رجوی در جوار خاک میهن را رها کرده و کلاه خود را سفت چسبیده تا باد نبرد و به سمت آلبانی فرار را بر قرار ترجیح داده است، برای خود مجاهدین و مریم و همچنین برای سناتورهای تاریخ مصرف گذشته آمریکا به نوعی پیروزی و رسیدن به آرزویشان محسوب می شود، خود پاسخ روشنی به تیتروطلب است. **”دیدار سناتور های آمریکایی با مریم قجر، عجز یا اقتدار؟”**

پس تا حدودی روشن است که این ملاقات را از روی عجز و درماندگی تلقی کنیم یا اقتدار و در اوج بودن.

همچنین از موضوعات مهم دیگر ملاقات سناتورهای امریکایی، تقاضا و درخواست عاجزانه مریم قجر از آمریکا برای بیرون رفتن نیروهای ایران از سوریه و تحت تحریم قرار دادن سپاه پاسداران و محکوم کردن ایران تحت نام نقض حقوق بشر.



و این درست در شرایطی است که آمریکا با تمام ید و بیضا و قدرت جهانی بیش از سی سال به طور عام و بیش از پنج سال به طور خاص با نظام ایران در حال ستیز است و نه حتی گامی به سوی موفقیت برنداشته بلکه هرروز مایوس تر و ناکام تر می شود.

از آغاز بحران سوریه که نظام ایران به صورت علنی در سوریه حضور مستشاری خود را اعلام نمود و با تمام اقتدار در مقابل امریکا و اسرائیل و نیروهای مزدور و تروریست های تحت حمایتشان ایستادگی کرد و نتیجه تا همین حالا شکست مفتضحانه سیاست های مداخله جویانه و جنایت کارانه آمریکا، شکست و تار و مار شدن داعش و اثبات اقتدار ایران بوده است به گونه ای که امریکا برای عقب راندن ایران از سوریه و لبنان عاجز، درمانده و گاهی دست به دامان روسیه می شود. همچنین آه و فغان اسرائیل در همین هفته در خصوص نفوذ ایران در سوریه و لبنان، و برافراشته شدن پرچم ایران و تصاویر رهبر ایران و سردار سلیمانی در مرزهای نزدیک به اسرائیل مؤید این ادعا می باشد.

بررسی موضوع تیتتر مطلب **”دیدار سناتورهای آمریکایی با مریم رجوی، عجز یا اقتدار”** از منظر دیگر:

بر اساس تحلیل ها و سیاست های روشن و اعلام شده احزاب حاکم بر آمریکا، پر واضح است که هرگاه حکومت امریکا در دست جمهوری خواهان می باشد عموماً سیاست های جنگ طلبانه، اقتدار گرایی، گسترش دامنه سیاست های خشونت طلبانه، تهدیدات جنگ و دخالت های نظامی در امور سایر کشورها از شاخص ها و عملکردهای بارز آن می باشد و عملاً نمود پیدا می کند. در این شرایط دولت امریکا چنان مست قدرت است که تن به مذاکره و راه حل های انقلاب مخملی و استفاده از نیروهای اپوزسیون نما و تاریخ مصرف گذشته نمی دهد به خصوص برای ایران که امروز یک وزنه مهم و غیر قابل انکار در منطقه می باشد، دیگر راه حلی مثل استفاده از چند ده نفر پیرمرد و پیرزن مریض و بازنشسته (که خود در پی درمان و اسکان و معیشت دست به دامان آلبانی شده اند که خود کشور گرسنه ایست ”کوری عصا کش کور دگر شد”) محلی از اعراب ندارد.

که برای اثبات این ادعا می توان به زمان تهاجم آمریکا به عراق در زمان سرنگونی دولت صدام اشاره نمود.

در آن زمان که خود نیز در عراق و در تشکیلات مجاهدین بودم شاهد بودم که ارتش آمریکا در اوج قدرت از هوا و زمین به عراق حمله نمود و با کمترین درگیری دولت صدام را ساقط نمود و برای اشغال تمام عراق از جنوب و شمال عراق وارد شد، در آن زمان مجاهدین در نزدیکی مرزهای ایران، منطقه عمومی خائنین و مندلی حضور داشتند، در تهاجمات هوایی آمریکا در پادگان اشرف و منصوری و جلولا متحمل تلفات و خساراتی شدند و بلافاصله حساب کار دستشان آمد به طوری که با ورود اولین لشکر زرهی آمریکا از طرف خائنین بلافاصله سه تن از فرماندهان خود را با پرچم سفید تسلیم برای مذاکره نزد ژنرال های آمریکا فرستاد و به سرعت شروط قدرتمندانه آمریکا را برای تسلیم شدن پذیرفت و تسلیم شدند، در چنین شرایطی که نیروهای آمریکایی با منطقه آشنایی نداشتند و برای جلوگیری از تلفات نیروی زمینی می توانست از نیروهای مجاهدین و سایر گروه های کردی که خودشان هم بسیار ابراز علاقه نمودند، استفاده کند و در این جنگ آن ها را نیز به بازی بگیرند. اما در اوج قدرت نیروهای اشغالگر آمریکا که بادی در غیب داشتند برای نیروهای مجاهدین تره هم خرد نکردند و آن ها را خلع سلاح نموده و در پادگان اشرف محصور و محبوس نمودند.

حال چه شده که سناتورهای آمریکایی این قدر دلسوز مجاهدین شده اند و آیا آمریکا به مجاهدین نیاز دارد یا برعکس؟ و آیا این نیاز و این ملاقات و دیدارها از روی اقتدار است یا عجز و ناتوانی؟ نتیجه روشن است.

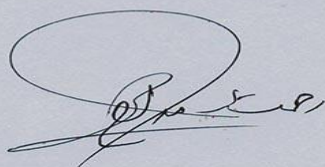
در شرایطی که سیاست های تهاجمی و اشغالگرانه آمریکا در باتلاق افغانستان و عراق و سوریه به گل نشسته و تازه از تهدیدات کره شمالی نیز در امان نیست، در حالی که اسرائیل از دست نیروهای حزب الله لبنان فریاد و فغان سر می دهد، پر واضح است که به مصداق **"بیا سوته دلان گرد هم آییم"** آمریکا و اسرائیل و مجاهدین همه با هم در اوج استیصال و ناکامی گرد هم آمده اند و هیچ روزنه امیدی برای خروج از تنگنا پیدا نکرده اند، شکست بازیگر منطقه ای و پشتیبان دلارهای نفتیشان یعنی عربستان خود موضوع دیگریست.

در نتیجه باید به مریم رجوی گفت که این دیدارها و ملاقات ها فقط به کارنامه ننگین و خفت بارتان، لیست خیانت ها و خود فروشی ها و وطن فروشیتان می افزاید.

علی مرادی

بسم الله

اینهاست عرصه مبارزه با دین الله مبارک می یابیم. از انکه به رسم
از عراق به کشور آلبانی منتقل شد فرستاده شدیم، اما متوجه شدیم که این فرقه
باعث رومنه از نیروهای خواهد که باز قصد بدهند و کارها را در به مانند
در فرقه رجوی باشد. انتظار ما از مسئولین کشور آلبانی و کمیساریا این
است که اجازه ندهند که افراد را مال کنند در اسارت ذهنی و فکر
خود نگه دارند. این افراد حق یک زندگی آزاد را دارند و انتظار اینها
است که آنها را باری دمی.



انجمن نجات مرکز سمنان - نامه رحمت اله مداح برادر ذبیح اله مداح (اسیر دربند فرقه رجوی)

خطاب به مسئولین کمیساریای پناهندگی و دولت آلبانی

نیمسوز شدن دستگاه رجوی از “ماجرای نیمروز”



انجمن نجات مرکز البرز - ۲۴ مرداد ۱۳۹۶

“ماجرای نیمروز” فیلمی به کارگردانی محمد حسین مهدویان و تهیه کنندگی آن برعهده ی سید محمد رضوی بوده است. این فیلم محصول سال ۹۵ است که در سی و پنجمین دوره ی جشنواره ی فیلم فجر برنده ی سیمرغ بلورین بهترین فیلم جشنواره شد. همچنین جایزه بهترین فیلم از نگاه تماشاگران را از آن خود کرد. این فیلم که در فروردین ۹۶ در سینماهای ایران اکران شد به ترورهای فرقه ی رجوی در سال ۱۳۶۰ و اتفاقات بعد از عزل بنی صدر اشاره نموده است. از آنجایی که واقعیت های آن دوران را به خوبی به تصویر کشید قشر زیادی از جامعه در سنین مختلف به خصوص جوانان از آن استقبال نمودند. حال سرکرده کنونی فرقه ی رجوی که خود در ترورهای آن سال ها دست داشته از استقبال شدید مردم از این فیلم و بازتاب ماجرای نیمروز به سوز آمده است. این سوز و گداز از آنجا می باشد که دستگاه رجوی در طی یک برنامه ریزی گسترده در رسانه ها و سایت های خود درصدد پاک کردن جنایت ها و ماجراهای ترور سال های ۱۳۶۰ می باشند و قصد دارند ترورهای کور و موفق خود را به دیگر گروه ها نسبت داده و خود را از این جریانات مبرا کنند. همچنین با ریاکاری خود را انقلابی و ناجی مردم در آن سال ها نشان داده که در نهایت به آن ها ظلم شده است. از این رو هزینه های گزاف و تبلیغات وسیعی بابت حذف و به فراموشی سپردن خاطره ها از ترورهای ناجوانمردانه که بسیاری از مردم عادی بدون گناه و دولتمردان قربانی آن شدند را انجام می دهد. در چنین ماه هایی که فرقه در تکاپوی حذف گذشته و کارنامه ننگین خود می باشد تهیه و اکران این فیلم با چنین استقبالی بدترین ضربه بر پیکر فرسوده دستگاه تبلیغاتی فرقه بوده که نیمسوز بودن موتور تبلیغاتی آن ها از واکنش های مریم قجر علیه پخش این فیلم در

سایت های فرقه قابل مشاهده است. ماجرای نیمروز دقیقاً ماجرای نیمروز ۱۹ بهمن ماه ۱۳۶۰ را در قسمت پایانی فیلم نشان داده که چگونه افراد مسلح فرقه در ساختمانی واقع در سعادت آباد تهران مخفی و از آنجا ترورهای سازماندهی شده را فرماندهی می کردند. هر چند تعدادی از این چند نفر مسلح از نزدیکان (همسر و فرزند خردسال مسعود رجوی) رجوی بودند اما او برای حذف نمودن رقیب اصلی اش در رهبری سازمان که موسی خیابانی بود، آن ها را قربانی جاه طلبی ها و مطامع خود نمود و در یک حرکت ناباورانه محل اختفای آن ها را با یک گزارش تلفنی به نیروهای کمیته لو داد. رجوی خارجه نشین چنین روزی را عاشورای مجاهدین نامید و با این فرار به جلو، اتهامات خود را از چگونه لو رفتن چنین مکانی که فقط کادر رهبری از آن اطلاع داشتند را لاپوشانی نمود. در چنین روزی نیروهای مسلح دولت با همان گزارش تلفنی نامشخص برای شناسایی به سعادت آباد اعزام شدند و درگیری مسلحانه بین دو جناح شروع شده و نیروهای کمیته با در نظر گرفتن صدمه ندیدن به کودک خردسال تمامی افراد را به هلاکت رساندند. مسعود رجوی که از قبل به فرانسه فرار کرده بود خرسند و به آرزوی دیرینه اش که همان رهبری بود رسید. فیلم ماجرای نیمروز که با چنین صحنه ی درگیری و نجات کودک خردسال، به پایان می رسد چنان اسرار پشت پرده ی خیانت رجوی در این روز را که در گذشته به نگارش درآمده و از زبان شاهدان بازگو شده، به تصویر کشید که جیغ و فغان فرقه و مریم قجر درآمد.

بیشتر



سخنی با عباد اله ابولخیری برادرِ یدالله ابولخیری



انجمن نجات مرکز آذربایجان شرقی - ۲۴ مرداد ۱۳۹۶

مقدمه:

عباد اله ابولخیری یکی از برادران یدالله ابولخیری است که متأسفانه در جریان عملیات فروغ جاویدان و به نفع جاه طلبی های مسعود رجوی در گذشته است.

آقای عباداله ابولخیری در محل دفتر انجمن حضور یافت و گفتگوی گرم و صمیمانه ای با ما برقرار نمود.

با این توضیح که ایشان نیز زمانی قصد پیوستن به برادرش را داشته و همانطور که از متن مصاحبه برمی آید با وجود مراجعه ی دوباره به کردستان و ترکیه همچنین اقامت دو ماهه در پایگاه سازمان در ترکیه، موفق به دیدار برادرش نبوده است.

با سلام و تشکر از شما که دعوت ما را برای این گفتگو پذیرفته اید.

من هم از شما تشکر می کنم که با وجود دفتر انجمن نجات؛ دیگر مثل گذشته یک نامه و یا یک پیام سازمان مجاهدین موجب فریب خوردن نمی شود تا بتوانند در نتیجه آن زندگیمان را به آتش بکشند.

خانواده شما و به خصوص برادران یداله ابولخیری کی و چگونه با سازمان آشنا شدید و شما چه زمانی متوجه شدید که ایشان در سازمان است؟



برادر من حدوداً در سال ۱۳۶۱ و ۱۳۶۲ یک مرتبه مفقود شد و چون خانواده‌ی ما عاطفی و منسجم نبود که به طور جدی پیگیر ماجرا باشد و من در آن موقع نوجوان ۱۳ ساله‌ای بیش نبودم، نمی‌دانم برادرم چگونه با سازمان آشنا شد ولی این را می‌دانم که او با خانواده خانم مولود طاهری نژاد آشنا بود و خانواده مولود هم زیاد سیاسی نبود. یداله و مولود عاشق همدیگر بودند. در مورد ازدواج این دو، پدرمولود مثل این که گفته بود یداله باید اول یک کار داشته باشد تا بتوانیم دخترمان را به ایشان بدهیم. در اجابت خواسته‌ی پدر مولود، یداله با برادر مولود برای کار به ارومیه رفتند و در آنجا کار ایزوگام را شروع کردند.

مدتی در ارومیه بودند و با توجه به این که چندان درآمدی از ایزوگام کاری نداشتند، مجدداً به تبریز بازگشته و از آن تاریخ مفقودالاثر گردید. تا این که دو نفر به عنوان پیک از طرف سازمان برای مولود طاهری نژاد فرستادند و او را به نزد یداله بردند در آن زمان متوجه شدیم یداله هم به سازمان ملحق شده است و چون عاشق هم بودند فکر کنم در آنجا ازدواج کردند و در آن موقع از طرف ایشان یک نامه آمد مبنی بر این که مولود سالم به نزد من آمد. ما با خانواده مولود هم محله بودیم و حدود یک ایستگاه اتوبوس باهم فاصله داشتیم. به نظرم می‌آید که در بین خانواده مان گفته می‌شد که از ازدواج مولود و یداله یک فرزند پسر هم تولد یافته که نمی‌دانم این حرف چقدر صحت دارد. در هر صورت، ما به مولود به عنوان زن داداش نگاه می‌کنیم که الان نمی‌دانم با پسرش - به شرحی که رفت - در خارج زندگی می‌کند یا این که او هم گرفتار سازمان است.

خانواده ما پر جمعیت بود از بین این‌ها من بیش از همه یداله را دوست داشتم. او یک ورزشکار پرورش اندام بود. ما دو نفر به خاطر نزدیکی سن به هم نزدیک بودیم. من فکر می‌کنم هر بلایی سر یداله آمد، بعد از رفتن به ارومیه بود. قبل از آن او در کار خودش بود و بیشتر وقتش را برای ورزش می‌گذارند. خودش معلوم نشد کی و چطور کشته شد و الان هم در ذهن ما یک سؤال است: "خانواده‌ی او (مولود و پسر احتمالی‌شان) کجاست؟ آیا اساساً این وصلت بین او و مولود انجام شد یا این که سازمان از او استفاده کرد تا مولود را هم به خودش وصل کند؟"

شما چگونه و از چه طریقی با یداله ارتباط داشتید و چه چیزی شما را نیز به طرف سازمان برد؟

اولین نامه که هنوز هیچ خبری از یداله نداشتیم (غیر از مفقودالاثر بودن وی) حدود اواخر سال ۶۳ از طریق پست از او دریافت کردم که با تمبر ابطال شده‌ی ترکیه بود.

در نامه چنین قید شده بود: "از این که موقع رفتن وقت خداحافظی پیدا نکردم معذرت می‌خواهم. امیدوارم حال همگی خوب باشد. از من نگران نباشید. زندگی خوبی دارم و ماشین و خانه‌ای به من تعلق گرفته است. به امید دیدار. موفق باشید."

فقر محیط خانواده و ماشین و زندگی خوب برادرم مرا وسوسه کرد و خواستم به نزدش بروم. با تهیه کردن رادیو، مدتی مدام اخبار را گوش می‌دادم. بالاخره تصمیم گرفتم به آدرس اعلامی کاراکوی ترکیه نامه بنویسم.

نامه‌ی اینجانب مبنی براین بود:



”من عبدالله ابولخیری برادر یداله ابولخیری هستم و می خواهم به پیش او بروم اگر می شناسید لطفاً ترتیبی اتخاذ فرمایید تا با اینجانب تماس گرفته و مکاتبه نماید.“

حدوداً بعد از ۲-۳ ماه (اوایل سال ۶۴) دو نفر مراجعه و نامه ای از برادرم آوردند بدین مضمون:

”بعد از احوالپرسی و جویای حال خانواده، حامل نامه فرستاده ی من است. عبدالله با اطمینان آماده ی حرکت با او و آمدن به پیش من باش. به امید دیدار.“

بالاخره به همراه نامه به محور میرآباد سردشت عزیمت کردم اما پروسه خروج از ایران ناموفق بود. قاچاقچیان ارسالی سازمان علناً مرا در قهوه خانه ای گذاشته و ترک کردند. بالاخره پس از ۵ الی ۶ ساعت انتظار در قهوه خانه توسط سربازان پاسگاه میرآباد بازداشت و بعد از یک شب اقامت در پاسگاه به سردشت و ارومیه انتقال و بعد از سپری شدن ۱۰ الی ۱۵ روز شناسنامه ام را نگه داشته و مرا آزاد کردند.

با کمک گرفتن از آدرس های اعلامی پاکستان و ترکیه، نامه ای به دو آدرس نوشتم و پست کردم. بعد از چند مرتبه مکاتبه و ارتباط با سازمان، دو نفر مراجعه و طی مراحل با پای پیاده در دو مرحله از شهر سلماس، نزدیک استان وان ترکیه به یک روستا رفتیم، آنجا یک عکس از من گرفتند و فردای آن **روز یک پاسپورت به نام بیژن کتانی زاده ۳۱ ساله صادره از مسجد سلیمان** **برایم آوردند، من آن موقع ۱۶ ساله بودم.**

بالاخره به وان رسیدیم و به یک آپارتمان در کنار خیابان اسکله رفتیم و در پایگاهی ساکن شدم. بعد از گذشت یک ماه در وان و دو ماه در پایگاه فتحنایی و کریمی استانبول کم کم جذابیت ترکیه از بین رفت و از طرفی بی توجهی برادرم در تماس و ملاقات با اینجانب محرز شد و درک این مطلب که اختیار برادرم یقیناً در دست خودش نیست مرا مجبور به نوشتن نامه ای کرد که به رئیس پایگاه دادم.

شما چگونه از سازمان جدا شدید؟

من در ترکیه دیدم از برادرم خبری نشد و انتظار داشتم وقتی من به سازمان وصل شدم ایشان از طریق نامه و یا تلفن با من صحبت کند ولی در این مدت حتی از او خبری به من ندادند و من فکر کردم که او هم راضی نبوده است و اگر راضی بود حتماً تلاش می کرد تا مرا دیدار کند. به همین دلیل یک نامه به مسئول پایگاه دادم و درخواست کردم به جهت بیماری مادرم و این که در غیاب من کسی قادر به رسیدگی به وضع او نمی باشد و با توجه به عدم امکان ملاقات برادرم، به لحاظ روحی قادر به اسکان در وضعیت کنونی نیستم تا نسبت به بازگشت من اقدام شود. بلافاصله مرا به UN در آنکارا فرستادند. در آنجا با یک خانم کرمانشاهی مصاحبه کردم و گفتم برادرم در سازمان مجاهدین است و من نمی توانم به ایران برگردم و ...

این خانم در نهایت گفت قبول شدی و ماه سپتامبر بیا!

با این توضیح که پول حتی دو روز اقامت در ترکیه را نداشتیم و علناً در ترکیه رها شده بودم. به پایگاه سازمان برگشتم و دیدم افراد سازمان آنجا را تخلیه کرده و رفته بودند!

با توجه به این که کسبه های آن محل مرا می شناختند پرس و جو کردم و محل جدیدشان را پیدا کردم که تحویل نگرفتند... در را به رویم بستند و من تصمیم به برگشت به ایران گرفتم. به پلیس ترکیه مراجعه کردم و گفتم از ایران به طور غیرقانونی آمده ام! و پاسپورت جعلی دارم! پلیس مرا بازداشت کرد... به شهر اوز آلپ به ژاندارمری معرفی شدم ... مرا برای مبادله به قطور آوردند... نهایت مرا در مرز رها نمودند و پیاده به روستای بلجوک رفتم، شب را در روستا ماندم و صبح خودم را توسط صاحبخانه به ژاندارمری معرفی کردم ...

مصاحبه و تنظیم کننده: فرید

آرزوی رجوی دست نیافتنی است



دیدار با پدر **ذبیح اله مداح** از اعضای گرفتار فرقه رجوی

انجمن نجات مرکز سمنان - ۴ شهریور ۱۳۹۶

این پدر همانند سایر پدر و مادران چشم انتظار بغض کرده و تا اسم پسرش می آمد اشک هایش می ریخت. وی گفت: "فکر نمی کنم بتوانم به آرزویم برسم. رجوی تا این حد شقاوت و کینه توز است و فقط به خودش فکر می کند. وی احساس و عواطفی ندارد که بخواهد حال ما خانواده ها را حس کند و برای همین اجازه ارتباط نمی دهد، اما این روزها هم می گذرد و باید پاسخگو باشد که این ظلم تا کی می خواهد ادامه داشته باشد."

در لابه لای صحبت ایشان از فضای آلبانی و اعلام جدایی افراد صحبت کردم، دیدم یک شوقی کرد و خوشحال شد از این که تعدادی توانسته اند به رجوی نه بگویند. وی ابراز امیدواری نمود که روزی پسرش برگردد و از این فرقه جدا شود.

ایشان می گفت: "عکس مرا در سایت بیانداز تا رجوی کور شود و ببیند که خانواده ها هم چنان منتظر بچه هایشان هستند. انشاءالله پسرم ذبیح هم ببیند و بداند که اگر بخواهد از آن ها جدا شود ما حامی او هستیم و کمکش می کنیم."

سؤال ممنوع؟!



انجمن نجات مرکز سمنان - ۲۵ مرداد ۱۳۹۶

رجوی در درون تشکیلات از بدو ورود طوری وانمود می کند که تمام خط و خطوط بدون خدشه و صحیح بوده و کسی حق سؤال ندارد. اما آیا این چیزی است که در ذهن افراد می گذرد؟

خیر! چون آن قدر کلاف سردرگم داخل این تشکیلات وجود دارد که نمی دانی از کجا باید شروع کنی سؤال هایی هم چون هزینه های جاری، ارتباط با کشورهای دیگر از جمله آمریکا، عربستان و...

امروز استقلالی که فرقه از آن دم می زند امکان پذیر نیست چون خوب دیده ایم که یک گروه نمی تواند حداقل های مربوط به خود را اداره کند. در رابطه با فرقه رجوی هم این امر کاملاً صادق است سؤالی همچون وارد کردن تجهیزات نظامی به یک کشور دیگر. چگونه یک فرقه می تواند آن ها را مهیا کند؟ از طرفی آزادی عملی که رجوی به طور مثال در عراق داشت نمی تواند خارج از منفعت دولت مربوط و آمریکا باشد.

رجوی طوری برنامه ریزی می کرد و همواره این توجیه را داشت که ما کاملاً مستقل هستیم. دم خروس وی هم در بزنگاه های مختلف بیرون می زد. ولی چرا باز هم اجازه ورود افراد به طرح بعضی از سؤال ها را ممنوع کرده بود و اجازه نمی داد کسی ذهنش باز شود چون به راحتی می شد فهمید که رجوی هم مهره ای در دستان همین افراد و قدرت ها می باشد. چون فکر کردن به چیزهایی که به فرد مربوط نمی شد ممنوع بود و مرز سرخ، سؤال کردن آن ها یعنی حرف مسعود را پشت پا انداختن و بعد از آن برخورد های هیستریک از جانب فرقه!

بنابراین فرد ترجیح می داد با انبوهی سکوت و ابهام بماند تا بتواند جان خودش را حفظ کند و یا با انبوهی آدمای کر و کور که خودشان را به نفهمی زده اند درنیفتد. آری این واقعیت این فرقه است، **در درون فرقه یک راه فقط باز است آن هم نوشتن تناقض، اگر چیزی به ذهنت خطور کرد در این قالب می شود بیان کرد، چند تا تیغ بر روی فرد کشیده می شود که به طور مثال "چقدر ذهنت بی در و پیکر است و هیچ چهارچوبی نداری" تمام می شود.** اگر تکرار شود دیگر نحوه برخورد هم عوض شده و باید بروی فاکت بیاوری که این تراوشات ذهنت از کجاست. هیچ گاه به فردی که سؤال دارد نگاه نمی شود چون منافع شخص رجوی این طور ایجاب می کند که افراد همیشه کور و کر باشند و اوامر را بدون هیچ اعتراضی بپذیرند. حرف داشتن یعنی شاخ شدن در مقابل رجوی و این چیزی هات که این فرقه کشش آن را ندارد. اساساً فرقه ها با پنهان کاری و مخفی کاری، کارهایشان را پیش می برند و در نهایت با بیان این که صلاح زندگی جمعی را ما بهتر می دانیم موضوع خاتمه پیدا می کند.

وقتی با تک تک افراد وارد صحبت محفلی می شوی می بینید که چقدر حرف ناگفته و چقدر سؤال بی جواب وجود دارد ولی افراد باید چگونه خودشان را قانع نگه دارند و فقط به خاطر فشارها و تهدیدات زبان در دهان نگه دارند و فرقه هم در نهایت گستاخی این را به نفع خود تمام کند و طوری وانمود کند که مخالفتی وجود ندارد. درباره تصمیم های بزرگ اتفاقاً سؤال وجود دارد همچون انتخابات در درون فرقه و یا در بحث عملیات ها به طور خاص مروارید، تعداد زیادی مخالف این عملکرد رجوی بودند. درباره این که چرا رجوی در بعضی از شرایط هیچ موضعی ندارد مثل ۱۱ سپتامبر، قضیه فلسطین و دخالت در امور عراق.

چون ظرف اعتراض وجود ندارد لاجرم باید سکوت کرد و تبدیل شد به افرادی که بی سؤال هستند و حرفی وجود ندارد.



مجاهدین بویی از دمکراسی نبوده اند!



انجمن نجات مرکز فارس - ۲۹ مرداد ۱۳۹۶

یکی از ابتدایی ترین نشانه ها و مشخصه های دمکراسی در هر جامعه ای آزادی بیان است یعنی که هر شخصی بتواند در جامعه با رعایت ادب و در اوج امنیت، حرف و عقیده خود را بیان کند و از آن با منطق و استدلال دفاع نماید! طرف مقابل هم این اجازه، اراده و اختیار را دارد که یا حرف و استدلال مقابل را قبول نماید و یا او را با رعایت ادب پاسخ دهد و یا حتی رد کند.

فرقه مجاهدین که نام خود را سازمان مجاهدین خلق ایران نهاده اند در ظاهر و در حرف ادعا دارند که به دمکراسی معتقدند و خیلی هم دو آتشه از رعایت دمکراسی در سازمان صحبت می کنند و مدعی هستند که در ایران فردا که از نظر خودشان قرار است مریم رجوی رییس جمهور آن شود دمکراسی را در حد اعلا حاکم خواهند کرد. اما در سازمان هرگز بویی از دمکراسی نبود! هیچ کس حق اظهار نظرات خودش را نداشت. هیچ کس حق نداشت که خلاف نظرات و مباحثی که در سازمان گفته می شد حرفی بزند. هر کس اگر نظری خلاف صحبت ها و مباحث سازمان داشت باید آن ها را به صورت نفی شده بیان می کرد و با صد تا استدلال ثابت می کرد که اشتباه فکر می کرده و اکنون به اشتباه خود پی برده و حرف سازمان درست بوده است. در سازمان رسماً گفته می شد که نظرات شما هیچ به درد سازمان نمی خورد. مسعود رجوی یک بار در نشست رو به نیروها علناً گفت: عقل همه شما ناقص است!

وقتی آزادی بیان نباشد و افراد نتوانند راحت افکار خود را بیان کنند خلاقیت از بین خواهد رفت و چون ناچار به بودن در آن محیط بسته هم بودند رفته رفته فضای خسته و غیرپویا حکم فرما شده بود و نوعی بی خیالی و باری به هرجهت بودن در همه

امور به وجود آمده بود. افراد به دلیل این که نمی توانستند انتقادات اساسی و ریشه ای خود را نسبت به مواضع و خط و خطوط سازمان عنوان کنند روبه برخوردهای محفلی و باند بازی آورده بودند و نقطه نظرات خودشان را در جمع های خصوصی شان بیان می کردند و البته بی نتیجه و فقط جهت درد دل کردن بیان می شد و چیزی عملاً تغییر نمی کرد. سازمان به این دلیل این فضا را به وجود آورده بود که از پاسخ دادن به بسیاری از سؤالات و تناقضات اساسی نیروها عاجز بود و اساساً پاسخی نداشت که بدهد.

از دیگر نشانه ها و مشخصه های دموکراسی حق داشتن ارتباط با جهان خارج، دسترسی به مطبوعات، اینترنت، تلفن، نامه، داشتن وکیل و بسیاری از حقوق شهروندی دیگر که هر شخص عادی در جامعه نه خیلی پیشرفته هم از آن ها برخوردار است. تمام این موارد ذکر شده، در سازمان مانند خواب و رؤیا بود چرا که هیچ کدام وجود نداشت. سازمانی که آن چنان دم از دموکراسی می زند هر کس که آشنایی با آن ها نداشته باشد این گونه می پندارد که آن ها اصلاً نمایندگی دموکراسی دارند!!! ولی در سازمان حتی صحبت کردن عادی دو نفر با هم بی اشکال نبود و بایستی تحت کنترل مسئولین سازمان می بود! هرگز یک زن و مرد که رابطه مسئول و تحت مسئول هم داشتند اجازه نداشتند که در یک اتاق و به صورت تنها نشستنی داشته باشند و بایستی حتماً نفر سومی هم حضور داشته باشد! بعد این سازمان، با این شرایطی که در مناسبات خود به وجود آورده است مدعیست که به دموکراسی معتقد است و در سازمان آن را جاری و ساری کرده است!

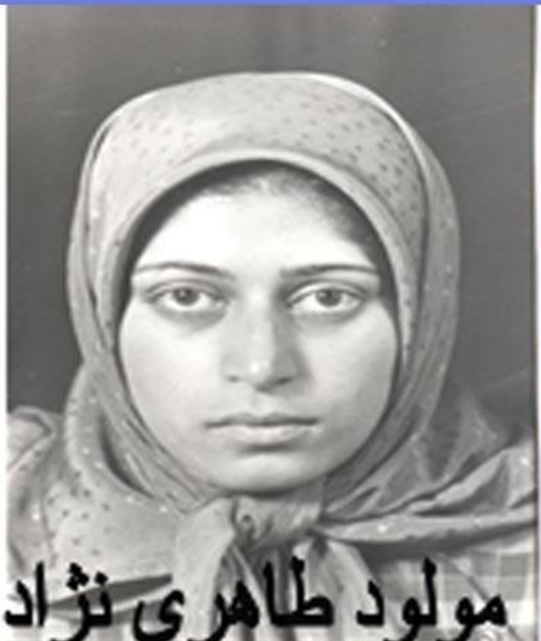
سازمان مجاهدین به معنی واقعی کلمه یک فرقه است که هرگز بویی از دموکراسی و حق و حقوق شهروندی نبرده است. مجاهدین، داعشی هستند که اگر به قدرت می رسیدند شاید به مراتب از وحوش داعشی بدتر می کردند.

الف عباسی

بسم خدا

خدمت خواهرم مولود طاهری نژاد سلام

اسیدوارم حالت خوب باشد و البته خبردارم که سالم و سلامت از عراق خارج
شدیداً به کشور آلبانی رفتم، از این رودرخواست دارم با این خواهر خودت
شهنش تمام برقرار کرده و با نامهای نبویسی تا از لایستی خواهر عزیزم اطمینان
ببراکتم. قربانت - خواهرت شهنش طاهری نژاد



مولود طاهری نژاد

انجمن نجات آذربایجان شرقی - نامه شهین طاهری نژاد خواهر

نقض حقوق بشر توسط سازمان مجاهدین خلق



انجمن نجات مرکز کرمان - ۲۵ مرداد ۱۳۹۶

سازمان موسوم به مجاهدین خلق ایران در سال ۱۳۴۴ توسط چند دانشجوی جوان (محمد حنیف نژاد، علی اصغر بدیع زادگان، سعید محسن) با رویکرد مسلحانه شکل گرفت. نکته مهم و اصلی در پیدایش این سازمان پیروی از رویکرد جدیدی بود که در تحلیل های این سازمان به آن توجه شده بود و آن نکته این بود که اعضای این گروه بر این تفکر بودند که در شرایط امروز دیگر با رژیم شاه به طور مسالمت آمیز نمی توان مقابله کرد و بایستی از رویکرد دیگر که موسوم به مسلحانه و استفاده از سلاح گرم (اسلحه، بمب، انفجار و...) مقابله کرد.

البته؛ این جوانان اتخاذ این رویکرد را از روش های مبارزاتی لنین در شوروی و سازمان مارکسیستی و به خصوص روش سازمان اداره خلق روسیه برگرفته بودند به عبارت دیگر این سازمان در روش مبارزاتی خود در همان بدو تولد به خود اجازه می دهد که برای رسیدن به اهداف خود که طبیعتاً مهمترین آن رسیدن به قدرت است با تشخیص خود و علیه اهدافی که خود تشخیص می دهد از سلاح و کشتن استفاده کند. این رویکرد در تمام سال های حیات این سازمان یعنی از همان ابتدا تا کنون (به جز یک مقطع کوتاه دو سال ۵۷ الی ۶۰) وجود داشته است و هر زمان و مکانی که بنا به صلاحدید خود نیاز می دیده است از به کارگیری انواع سلاح در مقابل دیگران ابایی نداشته است. چه بسا در این روش و شیوه تنها اصل، دستیابی به اهداف خود بوده و توانسته به حقوق دیگران و به اشکال مختلف تجاوز نماید. بنابراین سؤال مورد توجه این مقاله این است که موارد نقض حقوق بشر توسط سازمان مجاهدین خلق چه بوده است؟



در پاسخ به این سؤال باید گفت: یکی از گسترده ترین موارد نقض حقوق بشر توسط این سازمان در مقابل جمهوری اسلامی ایران صورت گرفته است. این سازمان در سال ۱۳۶۰ پس از اعلام اتخاذ روش مسلحانه به طور گسترده و به اشکال مختلف علیه شهروندان و دولت جمهوری اسلامی ایران دست به اقداماتی زد که از موارد بارز نقض حقوق بشر محسوب می شود.

به طور کلی می توان گفت هر عاملی که باعث شود زندگی آزاد و همراه با امنیت اجتماعی را از یک شخص عادی و شهروندی یک جامعه سلب نماید شامل نقض حقوق بشر خواهد شد. اگر یک سازمان یا حکومت یا هر فردی مانع شود که یک فرد دیگر بتواند در جامعه به طور عادی و مطابق عرف به زندگی خود ادامه دهد، مرتکب نقض حقوق بشر شده است. البته؛ مهمترین مورد نقض حقوق بشر سلب امنیت اجتماعی و گرفتن جان یک شخص دیگر به اقدام شخص و سازمانی است، هیچ قانون و مقرراتی به هیچ سازمان و حکومتی این حق را نمی دهد که به طور ناگهانی و بدون محاکمه امنیت اجتماعی افراد را نقض کند و یا با اقدام مسلحانه و انفجار؛ جان آن ها را بستاند. این بزرگترین موارد نقض حقوق بشر است که سازمان مجاهدین خلق به کرات علیه شهروندان ایرانی و حتی در موارد بسیار علیه هواداران و اعضاء خود به کار برده است.

از جمله در روز هفتم تیرماه ۱۳۶۰ در حالی که در دفتر حزب جمهوری اسلامی جلسه ای با حضور سران آن حزب در حال برگزاری بود بمب قدرتمندی منفجر نمود و باعث شهید شدن بیش از هفتاد و دو نفر انسان بی گناه گردید. همچنین بعد از دو ماه با انفجار دفتر ریاست جمهوری در ایران جمعی دیگر از جمله رئیس جمهور شهید محمدعلی رجایی و شهید محمد جواد باهنر را به شهادت رساندند.

در طول این سال ها سازمان مجاهدین به کرات و بارها بسیاری از شهروندان عادی و بی گناه ایران را به اشکال مختلف به شهادت رسانده است که ذکر تمامی موارد ترور در حوصله این مقاله نیست. اقدامات تروریستی و ضد حقوق بشری این سازمان در طول این سال ها به حدی بوده است که دولت آمریکا که دشمن سرسخت جمهوری اسلامی ایران محسوب می شود نیز این سازمان را در دوره ریاست جمهوری کلینتون به لیست سازمان های تروریستی اضافه نمود.

همانطور که قبلاً اشاره شد موارد نقض حقوق بشر توسط سازمان مجاهدین تنها شامل جمهوری اسلامی ایران و شهروندان ایرانی نمی شود این سازمان حتی علیه افراد خودی و اعضا و هواداران خود نیز به کرات اقدام به نقض حقوق آن ها نموده است از جمله این موارد؛ یونانی در گزارشی که در سال ۱۳۹۲ در سی و هفت صفحه از وضعیت حقوق بشر در عراق منتشر نمود صفحات متعددی را به موارد نقض حقوق بشر در کمپ اشرف (محل اسکان اعضا سازمان مجاهدین در عراق) اختصاص داده است از جمله: عدم عبور و مرور آزادانه از کمپ به طوری که ساکنان آن به زندانی شبیه هستند و با دیوارهای بتونی و سیم خاردارهای چند لایه محصور شده و از هرگونه تردد و عبور و مرور منع شده اند و اجازه ازدواج؛ زندگی و تشکیل خانواده ندارند و به شدت در خط مرگ چه از بیرون توسط پرتاب موشک و... و چه از درون توسط قوانین و مقررات تشکیلاتی و حزبی هستند.

یونانی به طور مستمر نگرانی خود را از نقض حقوق بشر توسط رهبران سازمان مجاهدین خلق بر علیه ساکنان کمپ ابراز داشته است. این موارد بر اساس مصاحبه هایی است که یونانی با اعضای که موفق به ترک کمپ لیبرتی شده اند و بیانگر محدودیت های بسیاری است که علیه ساکنان کمپ توسط رهبران سازمان انجام شده است. این محدودیت ها عبارتند از: محدودیت حق

آزادی و محدودیت حق ترک سازمان، محدودیت در حق ارتباط و اجتماع، ممنوعیت تماس با پدر و مادر و سایر بستگان و منع دستیابی به امکانات روز نظیر تلویزیون و رادیو و اینترنت و...

اهمیت این گزارش در این است که یک ارگان و سازمان معتبر بین المللی وجود سرکوب، خفقان و نقض حقوق بشر علیه عده ای انسان را تأیید کرده است.

نقض حقوق بشر علیه اعضا توسط سازمان مجاهدین به قدری وحشتناک و از حد گذشته است که در سال ۲۰۱۷ نهمین نشست سالانه برای حقوق بشر و دموکراسی که در مرکز سازمان ملل تشکیل شد به طور ویژه به این امر پرداخته و اظهار می دارد: "سازمان مجاهدین در طول سه دهه، ده ها هزار نفر را ترور کرده و به قتل رسانده است همچنین علیه اعضا و هواداران خود که قصد خروج از سازمان را داشته اند، اقدام نموده است. زندان، شکنجه و اعدام اعضای این سازمان در صورت نقض مقررات تشکیلاتی، طلاق های اجباری، ازدواج های اجباری، سوء استفاده جنسی، از هم پاشیدگی خانواده و گرفتن بچه ها از خانواده و خروج اجباری آن ها از خانواده به طوری که این کودکان شاید هیچ گاه دیگر نتوانند والدین خود را ببینند.

در مقام جمع بندی می توان گفت: سازمان موسوم به مجاهدین از ابتدای تشکیل با اتخاذ روند مسلحانه تا به امروز (بیش از پنجاه سال) چه در مقابل شهروندان جمهوری اسلامی ایران و شهروندان بیگانه و چه در مقابل اعضای خود مرتکب نقض حقوق بشر شده است.



مقایسه تطبیقی زندان پاپیون و قرارگاه فرقه رجوی



زهرا سادات میرباقری - انجمن نجات مرکز - ۲۲ مرداد ۱۳۹۶

به بهانه ۸۰ سالگی داستین هافمن در فیلم پاپیون.

فیلم سینمایی پاپیون - (Papillon - پروانه) شاهکاری قدرتمند و بی نقص سینمای جهان در ژانر درام و جنایی، اشرافرانکلین جی. شافنر و بر اساس کتاب پاپیون (زندگی نامه واقعی و تکان دهنده هنری شاری یر) با بازی شگفت آور استیو مک کوئین (در نقش پاپیون) و داستین هافمن (در نقش لوئیس) است. شاهکار پاپیون درامی است در ستایش آزادی و پاسداری از ارزش های اخلاقی (دوستی، محبت، انسانیت، جوانمردی) که قلب و روح آدمی را تسخیر می کند.

فیلم پاپیون را اولین بار در سال ۱۳۶۱ به پیشنهاد برادر بزرگم و به همراهی آخرین خواهرم در یکی از سینماهای تهران دیدم. من و خواهرم با عشق زیادی که نسبت به برادرم داشتیم، خوشحال از حضور و سرپرستی او، با انگیزه و علاقه این فیلم جذاب را که یک شاهکار بود دیدیم.

من در آن سال ها یک آرمانگرای انقلابی بودم و به دنبال درهم ریختگی سیاسی کشورم، در فروردین ۱۳۶۵ با رؤیای جامعه ی عدل علی و آزادی انسان و مبارزه با ظلم و بردگی به قرارگاه اشرف رفتم.



آنچه که من در قرارگاه اشرف (پادگان فرقه رجوی در عراق) با آن دست و پنجه نرم کردم و با آن رو به رو شدم داستان دراماتیک طولانی بود که از سن ۲۱ سالگی، ۲۳ سال از عمر و جوانی مرا در خود فرو برد.

این داستان دراماتیک که بردگان اسیر بردگان بودند طولانی و نیاز به تهیه یک کتاب دارد. دیکتاتوری مسعود رجوی (آن هم از نوع دیکتاتوری نوینی که تئورسین آن خودش بود) با سوء استفاده از نام خدا، آزادی، برابری، عدالت اجتماعی، عشق و مذهب قرارگاه اشرف را تبدیل به جهنم نوین انسان و بردگی جدید نمود.

دردناک آن است که این دیکتاتوری در مرحله ای از تاریخ این قرارگاه با چاشنی آزادی و عدالت اجتماعی و تبعیض مثبت برای زنان اعمال می شد. آری با عنوان تبعیض مثبت برای زنان؛ زنان را برده ی مسعود رجوی و مردان را بردگان زنان کردند یعنی "بردگان اسیر بردگان" داستان پیچیده هزمونی زنان و بند "دال" با تئورسینی دیکتاتور مسعود رجوی بود.

وقتی فیلم پایون را مجدداً می دیدم صحنه شلیک به زندانی فراری مرا به یاد شکنجه ی منتقدین و مخالفین از مردان و زنان به نام های مارینا سراج (فاضله)، محبوبه ابوفاضلی و.... همچنین به قتل رساندن مرجان اکبری، مینو فتحعلی و مهری موسوی و... با شیوه های مکارانه و اختناق بی مانند و نوین رجوی در اردوگاه های فرقه انداخت.

با دیدن صحنه ای از فیلم پایون که در آن بردگان زندانی تبدیل به شکارچیان انسان در "اردوگاه مرگ" به فرمان شده بودند و مأمور "اردوگاه مرگ" در حال شلیک تیر خلاص به زندانی در حال فرار بود؛ من به یاد شکارچیان انسان که مأموران رجوی بودند افتادم اما به شکلی متفاوت، با استفاده از شیوه های نوین و با زدن آمپول های بیهوشی و نامتعادل کردن فرد و مکرهای دیگر که مانع فرار فرد از "شهر مرگ" فرقه می شد.

شرح هر یک از تصاویر فوق، نگارش مقالات و کتاب های زیادی را می طلبد.

محبوس کردن انسان های زیادی از زنان و مردان در قرارگاه اشرف توسط سران فرقه در طی سال های طولانی؛ انسان های دربند را مجبور به طرح نقشه فرار و اجرای آن نموده بود که این گریزها همچنان ادامه دارد. من خود یک فراری انقلابی و موفق از این اردوگاه سیاه هستم.

مسعود رجوی در یکی از نشست های کال کنفرانس صوتی در قرارگاه اشرف در سالن اجتماعات به یکی از جوانانی که با رؤیای آزادی و عدالت اجتماعی به این قرارگاه آمده بود و در پشت میکروفون قرارگرفت گفت: "شنیده ام که این قرارگاه را با فیلم پایون مقایسه کرده ای و می گویی چشم انداز برای خروج از این قرارگاه تیره و تار است!"

رجوی با تلاشی مکارانه سعی می کرد مسبب وضعیت تیره و تار قرارگاه اشرف را به گردن لشکرکشی و حمله آمریکا به عراق بیاندازد.

با آن که در اردوگاه وحشتناک فیلم پایون، انسان هایی مشغول طراحی برای فرار بودند اما هدف و تبلیغ آشکار و نهان این اردوگاه واضح بود یعنی همان ظلم و شکنجه و سیاهی وحشتناک. در حالی که در اردوگاه اشرف که شهر آرمانی مسعود رجوی بود همه چیز پنهانی، متناقض، تئوریزه شده با رنگ و لعاب انقلابی و مذهبی، با شعار آزادیخواهی و مبارزه با ظلم بود.

مأموران اردوگاه مرگ در فیلم پایون؛ مردان نظامی و تفنگ به دوشی بودند که خود شکارچسانی خود فروخته و زندانی بودند اما مأموران مرگ در اردوگاه های مخوف رجوی مردان و زنان **انقلابی دیروز و تحمیق شده ی امروز** هستند به ویژه زنان ارشد شورای رهبری.

این فرقه؛ فریبی نوین در تاریخ ایران زمین است که انسان های زیادی را در گذشته، حال و آینده درگیر طراحی برای فرار از اردوگاه های آن نموده است، یک روز در قرارگاه اشرف روز دیگر در لیبرتی و اکنون در تیرانا – آلبانی.

اینک انسان های بسیاری در حال طراحی نقشه برای رهایی از چنگال فرقه رجوی هستند. به امید پیروزی و آزادای همه ی بردگان از چنگال خونریز فرقه رجوی.

لینک قسمتی از فیلم پایون در یوتیوپ:

<https://www.youtube.com/watch?v=-cSlpkCRR-o>



جنايات مجاهدين در اردوگاه هاى اسيران



انجمن نجات مرکز یزد - ۳۱ مرداد ۱۳۹۶

به بهانه ۲۶ مرداد سالروز بازگشت آزادگان به میهن اسلامی

همگان می دانند که با شروع جنگ تحمیلی فرقه رجوی به عنوان ستون پنجم در کنار نیروهای بعثی قرار گرفت و تمام امکانات و اطلاعات محرمانه نظامی و اقتصادی کشور را در اختیار دشمن متجاوز قرار داد.

در روزهای ابتدایی جنگ تحمیلی، رهبر مجاهدين اعلام کرد علاوه بر مبارزات داخلی در ایران، برای رسیدن به اهداف منافقانه خود، با پیوستن به نیروهای متجاوز عراق به مبارزات جبهه ای نیز پرداختند. از آن پس بود که نیروهای مجاهدين در سراسر جبهه ها در کنار نیروهای بعثی قرار گرفتند و با حمله به خاک کشورمان بر خیانت نامه خود ننگی دیگر افزودند. **در جنگ بین کشورها اسارت مقوله ای بدیهی است؛ اما این مسئله در جنگ ایران و عراق به علت حضور مجاهدين شکل دیگری به خود گرفت.**

فرقه رجوی آشکارا اقدام به استقرار رسمی در محل نگهداری اسرای ایرانی نموده و همانند نگهبانان عراقی از امکانات رفاهی و استقراری برخوردار بودند. آن ها ضمن همکاری صمیمانه با رژیم بعث عراق، در ازای اجرای مأموریت و برنامه های ضد فرهنگی خود، رژیم بعث را در اهدافش یاری می رساندند.



آن‌ها با سانسور و تغییر محتوای نامه‌های ارسال شده از سوی خانواده اسراء سعی داشتند بین اسراء جنگ روانی ایجاد کنند و با تحمیل فشار روحی و روانی، اسراء را از مقاومت و پایبندی به اعتقادات خود و تعهد به میهن بازدارند.

دعوت اسراء ایرانی به پناهنده شدن از برنامه‌های مهم و اصلی مجاهدین بود همچنین نیروهای توانمند در امر سخنرانی را به منظور معرفی آرمان‌های گروه مجاهدین به اردوگاه‌ها اعزام می‌کرد. این گروه با بزرگنمایی مشکلات ناشی از جنگ در ایران و ارائه اطلاعات غلط و کذب در خصوص آینده کشور، سعی داشت اسراء را مأیوس کند و سپس زمینه‌های تبلیغ برای پناهندگی و جذب نیرو به سازمان را در بین اسراء فراهم کند.

به دنبال مطرح شدن موضوع پناهندگی اسراء عراقی در ایران طی مذاکرات صلح، عراقی‌ها هم تلاش خود را برای پذیرش پناهنده شروع کردند. وقتی عراقی‌ها در جذب پناهنده تیرشان به سنگ خورد، دست به دامن مجاهدین شدند و از آن‌ها درخواست کمک کردند. مجاهدین هم که بیشتر نیروهای خود را در عملیات «فروغ جاویدان» از دست داده بودند، دست صدام را در این موقعیت فشرده و به دیده منت نهادند.

مدیریت آگاه فرهنگی اسراء با اطلاع از این حربه، تلاش فراوانی در جهت جلوگیری از برپایی این نوع سخنرانی‌ها در اردوگاه‌ها می‌کرد. برخورد شدید لفظی و حتی فیزیکی اسراء با سرکرده مجاهدین به نام مهدی ابریشمچی و مورد ضرب و شتم قرار دادن او جلوی نگهبانان عراقی، به رغم به جان خریدن شکنجه‌های عمومی، این روش را ناکارآمد و تلاش آن‌ها را ناکام می‌گذاشت.

آن‌ها برای انجام تسویه حساب‌های سازمانی با **افراد آسیب‌مؤثر** در پایداری دیگر اسراء، آن‌ها را در مقابل دیدگان نگهبانان عراقی شکنجه داده و با این جنایت، مشارکت مستقیم در شکنجه اسراء ایرانی داشته و بدترین توهین‌ها را اعمال می‌کردند. اگر عراقی‌ها در هنگام شکنجه اسراء را لخت نکرده بودند، ولی مجاهدین در نهایت توهین به اسراء به این کار نیز دست می‌زدند.

وحدت رویه اسراء ایرانی سلاحی بود که می‌توانست برای هرنوع فشار روحی - روانی راهکارهای مناسبی بیابد و دشمن را در رسیدن به مقاصدش ناامید کند. ضربه زدن به این وحدت بر اساس یک برنامه ریزی تشکیلاتی جهت ایجاد تشتت آرا و افکار به منظور بهره‌برداری‌های سیاسی - فرهنگی؛ مأموریتی بود که به عهده تک‌تک مجاهدین مستقر در آسایشگاه‌ها گذاشته شد. خدشه دار نمودن محبت و اعتماد حاکم بین اسراء از دیگر اهداف مجاهدین به حساب می‌آمد که تلاش‌های فراوانی در اجرای آن می‌نمودند.

مجاهدین همانند جاسوس‌ها به خاطر حضور در آسایشگاه‌های اسراء، اطلاعاتی در خصوص محل نگه‌داری وسایل ممنوعه از جمله خودکار، مداد، دفترچه دعا، مفاتیح، رادیو و ... به دست می‌آوردند که بلافاصله به فرماندهی اردوگاه اطلاع می‌دادند و اسراء علاوه بر تحمل مجازات شدید، وسایل ارزشمند و گاه حیاتی خود را از دست می‌دادند.

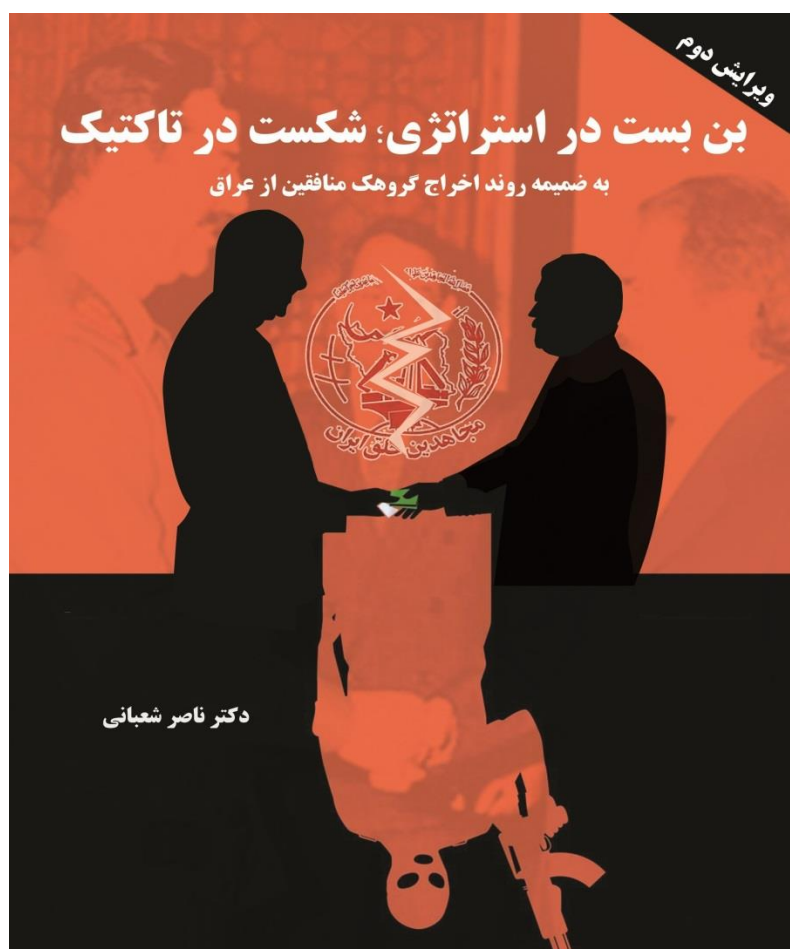
تبلیغ آرمان‌های سازمان مجاهدین به منظور جذب نیرو و انتشار افکار از مهمترین فعالیت‌های فرقه در بین اسراء بود. نصب تصاویر مسعود و مریم رجوی در بعضی اردوگاه‌ها و توزیع نشریه ارگان مجاهدین نیز (که بخش مهمی از اخبار نشریه به

اصطلاح «مجاهد» انتشار اخبار کذب در خصوص اوضاع سیاسی - با هدف ایجاد دلسردی و ناامیدی اسرا صورت می گرفت) انجام می شد.

اجبار به گوش دادن برنامه های رادیو و تلویزیون مجاهدین که از رادیو و تلویزیون عراق پخش می شد، بخشی دیگر از فعالیت های مجاهدین در اسارت به حساب می آمد.

اما اسرای ایران در قبال این همه آزار و اذیت و فشار روحی و روانی، در تمامی موارد، واکنشی حذفی و قهرآمیز داشتند. اسرا با اتحاد و یکپارچگی علاوه بر مانع تراشی در مقابل اجرای برنامه های آن ها، دست به برخورد فیزیکی با مجاهدین (حتی سرکرده آن ها) می زدند و نشریات و اطلاعیه های آن ها را پاره می کردند.

از طرفی روحانیون و افراد آگاه برای مقابله با شبهات مذهبی و سیاسی مجاهدین، اقدام به تشکیل نشست های مختلف می کردند و در فرصت های مکرر به رفع شبهات سیاسی و عقیدتی می پرداختند. این نشست ها فرصتی بود تا اسرا به تقویت بنیادهای فکری خود بپردازند و نهایتاً نقشه هایی را که مجاهدین برای جذب هر چه بیشتری در سر می پروراندند نقش بر آب کنند.



سنگ بزرگ علامت نزدن است



انجمن نجات سیستان و بلوچستان - ۱ شهریور ۱۳۹۶

ضرب المثلی قدیمی هست که می گوید سنگ بزرگ علامت نزدن است و این واقعیت امروز فرقه رجوی شده، یعنی هرچه می خواهند وزنه های سنگین تر بلند کنند ضعف و پوسیدگی داخلی فرقه شان نمایان تر می شود و مشخص است که این فرقه این کاره نیست و فقط به دنبال خودنمایی هستند.

سیرک سالانه مریم رجوی تنها به این دلیل است که از یادها خارج نشود و در ذهن تروریست ها بماند که کهنه تروریست های رجوی هنوز حیات دارند و دست و پا می زنند.

حالا کمی وزنه هایشان را سنگین تر کرده اند و از مقامات سابق کشورها به مقامات فعلی رسیده اند تا شاید منفعت بیشتری نصیبشان شود.

دیدار اخیر مریم رجوی با هیأت سنای آمریکا چیزی جز سرخوردگی نداشت از جمله نفرات این هیات "روی بلانت" مأمور حفظ امنیت اعضای فرقه رجوی در عراق بود که هیچ وقت نتوانست امنیتی نسبی برای این فرقه فراهم نماید اما مریم رجوی مجبور بود از او تشکر کند و اتفاقاً چه تشکر جانانه ای هم از بلانت کرد.

حقارت دیگر این دیدار درخواست ملتمسانه ی مریم رجوی برای به رسمیت شناختن فرقه اش در خط مقدم مبارزه با نظام جمهوری اسلامی بود که این خواسته ی وقیحانه در بین ملت ایران هیچ جایگاهی ندارد چرا که فرقه ی منفور رجوی دارای جایگاه مقبولی در جامعه ایران نیست.

سالاری

چرا دوباره مجاهدین به اردوگاه پناه می برند؟



ایران دیده بان - ۴ شهریور ۱۳۹۶

گروه تروریستی مجاهدین، اردوگاهی را در خارج از تیرانا تعبیه کرده و در صدد است تا با اخذ مجوز از دولت آلبانی، نیروهایش را به آنجا منتقل کند. جایی شبیه اردوگاه اشرف که اعضای گروه در تمام ابعاد تحت نظر باشند.

گردانندگان باند رجوی، بعد از استقرار در آلبانی، در مواجهه با شرایطی که آنان را ناگزیر می‌ساخت تا تردد و آمد و رفت اعضا به فضای شهر را قبول کنند و برای پرهیز از مخاطرات تعامل احتمالی مردم با آنان، تلاش نمودند تا شرایط تحمیلی را مدیریت کنند و با شگردهایی مانند پرداخت پول توجیبی به آنان (پولی که حق پناهندگی آنان است و سازمان ملل به آن ها اختصاص داده است و رهبری مجاهدین با منت، اجازه استفاده از بخشی از آن را می‌دهد) دادن اجازه برای خرید چند نفره و سرانجام دادن گوشی تلفن همراه به برخی اعضای قدیمی برای شرکت در شبکه های اجتماعی و فضای مجازی و تماس با خانواده ها.

طبیعی است که هر کس که اندک آشنایی با روابط فرقه‌ای و بسته ی مجاهدین داشته باشد، از شنیدن این خبر که مجاهدین به اعضایشان تلفن همراه داده باشند تعجب خواهد کرد!

اما واقعیت آن است که گردانندگان مجاهدین با اطمینان از این که این افرادی که چندین سال متمادی هیچ ارتباطی با دنیای خارج نداشته اند، شماره شخص خاص و جایی را ندارند که با آن تماس بگیرند، با چند هدف دست به این کار زدند:

۱- گمان می کردند با ورود این نیروها به شبکه های اجتماعی ایرانیان، می‌توانند تبلیغاتی به نفع گروه بکنند.



۲- این که نیروها از میان خانواده ها یارگیری کرده و جذب نیرو کنند.

۳- بتوانند به بهانه های واهی از آنان پول بگیرند.

۴- از رهگذر این تماس ها شرایط امنیتی برای خانواده ها درست کنند تا آن ها به اتهام ارتباط با مجاهدین تحت تعقیب قرار بگیرند.

اما در همین مدت کوتاه هم اعضا و هم گردانندگان مجاهدین فهمیدند که :

- مطلقاً هیچ ایرانی در شبکه های اجتماعی واقعی به این گروه نمی نهد و حتی از نام گروه تروریستی مجاهدین متنفر است.

- حتی خانواده آن ها نیز به آن ها اعتمادی ندارند و حرف هایشان را قبول نمی کنند.

- به نظر می رسد که بسیاری از خانواده ها نیز با شگردها و شیادی باند رجوی برای اخاذی و سرکیسه کردن آنان آشنا باشند و به دام آن ها نمی افتند.

- از همه مهم تر این که هیچ واکنش امنیتی گزارش نشده است لذا حاکی از آن است که ظاهراً مقامات ایرانی نیز تمایل به برقراری چنین ارتباطی دارند!

نتیجه بلافاصله چنین وضعی سرخوردگی شدید اعضایی است که در توجیه تماس ها به آن ها گفته شده بود که از آن ها استقبال زیادی می شود و می توانند خانواده ها و پول زیادی را جذب کنند.

اما مسأله مهم این است که گردانندگان باند بدنام رجوی، با جمع بندی وضعیت به این نتیجه رسیده اند که: - این نیروها نباید با جامعه آلبانی ارتباطی داشته باشند. - نباید امکان تماس و حضور در شبکه های اجتماعی را داشته باشند. - همچنین نباید با خانواده ها ارتباط داشته باشند.

در همین راستا تلاش آن ها برای جلب رضایت دولت آلبانی جهت انتقال اعضا به مقری خارج از تیرانا افزایش یافته است.

این وضعیت نشان می دهد که گروه تروریستی مجاهدین و اعضایش به هیچ وجه قابلیت اجتماعی شدن ندارند و بر اثر سال ها دوری از اجتماع نه تنها قابلیت برقراری روابط انسانی و اجتماعی ندارند، بلکه مدام با موانع متعدد رو به رو می شوند، آن ها به مانند فسیل هایی هستند که فقط باید در غار تنهایی خود منجمد شوند.

هشت شهریور

روز مبارزه با تروریسم - آغاز هفته دولت



"ترور" در لغت به ترساندن، "تروریسم" به ارعاب و تهدید، ایجاد ترس و وحشت در مردم و "تروریست" به طرفدار ارعاب و تهدید، طرفدار حکومت زور، ارعاب و تهدید، معنی شده است.

"ترور" واژه ای هراس انگیز و نفرت زاست، با شنیدن واژه "ترور" فهرستی بلند از انواع مختلف خشونت ها، قتل ها و جنایت ها به ذهن تداعی می شود.

پدیده تروریسم موضوعی است که برای ما ایرانیان که از بزرگترین قربانیان آن هستیم آشناست، سازمان تروریستی مجاهدین خلق (منافقین) که از حمایت های مالی سیاسی و تبلیغی برخی از دولت های مخالف نظام نوپای جمهوری اسلامی ایران بهره می برد با شیوه قهرآمیز و کشتار فراوان، درصدد حذف فیزیکی عناصر کارآمد و طراحان نظام برآمد تا با ایجاد خلأهای جدی در ارکان حساس کشور ضربه های اساسی به ملت و حکومت ایران وارد آورد.



امسال سی و ششمین سالروز شهادت مظلومانه شهیدان رجایی و باهنر به دست منافقان کوردل است. این اقدام تروریستی در میان سایر عملیات تروریستی به دلیل شهادت نفرات اول و دوم دستگاه اجرایی یک کشور، کاملاً بی سابقه به شمار می آید.

به سبب آن که نخست وزیر و رئیس جمهور هر دو در یک روز و در یک مکان به شهادت رسیدند، این روز با نام **روز مبارزه با تروریسم** در هفته دولت نامگذاری شده است. بعدها با روشن شدن عملکرد منافقین در راه جاسوسی برای غربی ها و رژیم صدام حسین و انتشار اسناد محافل غربی معلوم شد که این انفجارها - انفجار دفتر مرکزی حزب جمهوری اسلامی و دفتر نخست وزیری - بر اساس طرح و برنامه سازمان سیا صورت پذیرفته و سران جنایتکار منافقین به اشاره و دستور آمریکا، این جنایات را مرتکب شدند.



انفجار ساعت سه بعد از ظهر روز ۸ شهریور ۱۳۶۰ در جلسه شورای عالی امنیت ملی رخ داد. در پی انفجار بمبی که گفته می شود در داخل یک کیف دستی جاسازی شده بود، قسمت هایی از طبقه اول و طبقه دوم ساختمان نخست وزیری در مجاورت خیابان پاستور دچار حریق شد و آتش و دود فضای محل انفجار را فرا گرفت. در این انفجار محمد علی رجایی رئیس جمهور و محمدجواد باهنر نخست وزیر، عبدالحسین دفتریان مدیرکل مالی اداری نخست وزیری و هوشنگ وحید دستجردی و یک عابر در بیرون ساختمان کشته شدند. آن ها برای شرکت در جلسه شورای عالی امنیت ملی کشور گرد هم آمده بودند که این حادثه تروریستی رخ داد. پس از وقوع حادثه، تحقیقات گسترده ای برای یافتن عامل حادثه آغاز می شود.



مسعود کشمیری فرزند سعید، با شماره شناسنامه ۴۰۱، متولد سال ۱۳۲۹ در کرمانشاه، دارای مدرک لیسانس علوم اداری و مدیریت بازرگانی از دانشگاه تهران، دبیر وقت شورای عالی امنیت ملی و عامل انفجار

ابتدا چنین تصور شد که مسعود کشمیری که آن زمان دبیر شورای عالی امنیت ملی بود نیز در این انفجار کشته شده و قطعاتی از اجساد دیگران به عنوان بازمانده جسد وی دفن شد. ولی پس از مدتی معلوم شد که وی از مرتبطان با سازمان مجاهدین خلق و عامل اصلی انفجار بوده و به عراق گریخته است. کشمیری مأموریت خود را برای خیانتکاران منافق چنان ماهرانه انجام داد که در جلسات شورای عالی امنیت ملی شرکت می کرد و معروف بود که گاه آقای رجایی پشت سر او - که مقید به نماز اول وقت بود - نماز می خواند. نام او غالباً همراه با بیان تزویرهایش است، که دو خودکار در جیب داشته یکی برای بیت المال و یکی شخصی و...

ضبط صوت بزرگ کشمیری که مخصوص ضبط جلسات است، درست نزدیک رجایی و باهنر قرار می گیرد و کشمیری به معمول هر جلسه چای می ریزد و برای حاضرین می آورد و پس از گفت و گوی کوتاهی با خسرو تهرانی به جای این که برود و سر جای جدید خود در کنار مرحوم «رجایی» بنشیند، از در خارج می شود. او پیش از خروج از جلسه کیف بزرگی را که همیشه همراه دارد با پا به نزدیکی رجایی هدایت می کند.

کشمیری از ساختمان نخست وزیری خارج می شود و در میدان پاستور نزد کسانی می رود که منتظر او هستند تا دبیر شورای عالی امنیت ملی را به یک نقطه امن انتقال دهند. همزمان صدای انفجار شدیدی منطقه را می لرزاند. مطابق نظر کارشناسان بمب از نوع خاص «تخریبی - آتش زا» بوده که از حدود ۲ پوند تی - ان - تی و مقداری منیزیم تشکیل و در یک کیف دستی جاسازی شده بود.



همسر کشمیری، دختر دایی اش مینو دلنواز بود. خانواده وی نیز هم زمان با انفجار نخست وزیری، توسط عوامل سازمان از محل سکونت خود به یک خانه تیمی انتقال داده شد و از طریق مرز زمینی عراق به انگلستان گریختند.

حجت الاسلام ناطق نوری می گوید: «موقعی که جنازه مرحوم شهید رجایی و باهنر را جلوی مجلس برای تشییع آورده بودند، حتی برای کشمیری هم جنازه درست کرده بودند و می گفتند که بدن ایشان در اثر سوختگی خاکستر شده است. آقای دکتر زرگر (نماینده تهران) همان موقع اعلام کرد که این کار از نظر پزشکی غیرقابل قبول است، ممکن است استخوان ها پودر شود اما جمجمه نمی سوزد.»

آیت الله مهدوی کنی اتفاق مهم تری از این تشییع جنازه را روایت می کند: «کشمیری پیدا نبود. با حسن ظنی که به این آقا داشتند، می گفتند او هم سوخته است. برخلاف آن دو نفر که جنازه شان بود این یکی جنازه اش نیست و خاکستر شده است. آنجایی که کشمیری نشسته بود یک قدری خاکستر جمع کردند، در نایلون ریختند و گفتند این هم آقای کشمیری است؛ لذا در روز بعد، هنگام تشییع جنازه، همین نایلون را روی ماشین گذاشتند و آقای مرتضایی فر هم از پشت تریبون صدا می زد: کشمیری! خداحافظ ... در همان روز یا فردای آن روز، آقای بهزاد نبوی گفتند این جنازه کشمیری نبود. ایشان گفتند ما برای این که ببینیم کشمیری هست یا نیست، افرادی را فرستادیم خانه اش ببینیم آیا هست یا نیست؟ می خواستیم از خانواده اش مطلع شویم. ایشان گفتند وقتی رفتند دیدند که هیچ کس در خانه شان نیست. پدر و مادرش نیز غایب شده اند. از همین جا این شک پیدا شد که آیا کشمیری شهید شده یا نه؟»

همچنین سرتیپ شرفخواه و سرهنگ وصالی بر خروج کشمیری لحظاتی قبل از حادثه شهادت داده بودند. افراد دیگری نیز بر این موضوع صحه گذاشته بودند. به عنوان نمونه جلال طالبی از خروج کشمیری لحظاتی قبل از انفجار از در نخست وزیری خبر داده بود که به دنبال آن از نگهبانان و مستخدمین نیز تحقیق گشته و اطمینان حاصل می گردد. از سوی دیگر خودروی کشمیری که صبح روز حادثه دیده شده بود، در محل خود نبوده و خانواده وی نیز از منزل وی خارج شده بودند. پس از انفجار دفتر نخست وزیری، در نتیجه بازرسی از منزل مسعود کشمیری در شهرستان کرج، مقادیر زیادی سلاح و مهمات کشف شد.

این واقعه درست دو ماه پس از آن رخ داد که آیت الله دکتر سید محمد حسینی بهشتی و بیش از ۷۰ تن از چهره های سیاسی و اجرایی عضو حزب جمهوری اسلامی در انفجار دفتر این حزب ترور شده و به شهادت رسیده بودند. مجاهدین خلق، هرگز مسئولیت فاجعه انفجار حزب جمهوری اسلامی و انفجار نخست وزیری را که طی آن بسیاری از چهره های شاخص نظام و انقلاب به شهادت رسیدند، رسماً به عهده نگرفتند ولی مسعود رجوی در مناسبات درونی به انجام چنین اقداماتی افتخار می کرد.

علاوه بر نگرانی از واکنش افکار عمومی داخلی و بین المللی در قبال پذیرش مسئولیت دو فاجعه بزرگ تروریستی ۷ تیر و ۸ شهریور سال ۶۰ که می توانست بازتاب پر سر و صدا و وسیعی در رسانه ها داشته باشد، برخی ملاحظات پیچیده امنیتی و اطلاعاتی در سازمان های جاسوسی غربی که طراحان و آمران اصلی آن ها بوده اند و مستقیماً این دو عملیات را حمایت و پشتیبانی فنی و عملیاتی کرده اند، اختیار تصمیم گیری در مورد اعلام مسئولیت آن ها را از دست سازمان خارج ساخته بود.



مسعود کشمیری همچنان زنده است. تعدادی از اعضای سابق منافقین اطلاع داده اند که او نیز همچون بسیاری دیگر از اعضای ارشد منافقین جدا شده و همراه با خانواده اش در اروپا ساکن است اما به دلیل جرم آشکاری که مرتکب شده همچنان محتاج منافقین و در ارتباط با آنان می باشد. آنچه موجب افسوس است، این است که او در پی آن که پرونده انفجار نخست وزیری همچنان مسکوت مانده است، علی رغم این که تمام اسناد محکمه پسند بر علیه او دلالت دارند، گویا مورد تعقیب هیچ نهاد بین المللی همچون اینترپل نیست و این است که بر مظلومیت رجایی و باهنر می افزاید...

شهید رجایی هنگام شهادت ۴۸ سال سن داشت. او پس از پیروزی انقلاب ابتدا سمت وزارت آموزش و پرورش را برعهده گرفت و سپس در سال ۱۳۵۹ به نمایندگی مردم تهران وارد مجلس شورای اسلامی شد. در ۲۰ مرداد ۱۳۵۹ به نخست وزیری و پس از عزل بنی صدر از مقام ریاست جمهوری در انتخابات دوم مرداد ۱۳۶۰ با کسب بیش از ۱۳ میلیون رأی مردم به عنوان دومین رئیس جمهوری اسلامی ایران انتخاب شد.

شهید باهنر نیز هنگام شهادت ۴۸ ساله بود. او پس از پیروزی انقلاب مسئولیت هایی از جمله عضویت در شورای انقلاب اسلامی، نمایندگی مردم کرمان در مجلس خبرگان، نمایندگی مردم تهران در مجلس شورای اسلامی، وزارت آموزش و پرورش (در کابینه شهید رجایی) و دبیرکلی حزب جمهوری اسلامی (پس از شهادت دکتر بهشتی) را برعهده داشت. او پس از انتخاب رجایی به ریاست جمهوری، از سوی وی به نخست وزیری جمهوری اسلامی ایران برگزیده شد.

شهید محمدعلی رجایی دو هفته پیش از شهادت در یک پیام تلویزیونی، تحلیل مشروحي از سوابق و عملکرد سازمان ارائه نمود. وی که خود پیش از انقلاب به دلیل همکاری با رهبران اولیه سازمان سالها زندان و شکنجه های سخت را متحمل شده بود، چنین گفت:

"سازمان مجاهدین در زندان حرفشان این بود که درست است که ما شعار مبارزه با امپریالیسم می دهیم، درست است که با رژیم شاه می جنگیم، درست است که با ساواک باید جنگید، ولی قبل از هر چیز با مسلمانانی که امام خمینی را به عنوان رهبر این انقلاب قبول دارند، باید با آن ها جنگید. باید از روی جنازه آن ها رد شد و به آن مبارزه بعدی رسید. این تفکر آن ها بود و ما در زندان به روشنی می دیدیم که با مارکسیست ها متحد می شوند و بر علیه ما می جنگیدند... پس از پیروزی انقلاب سازمان از هر فرصتی استفاده می کرد که دست کم سه چیز را برای خودش آماده کند. یکی از آن ها، اسلحه بود، به محض این که مردم ما در انقلاب پیروز شدند، این ها به انواع وسایل متوسل می شدند برای جمع آوری اسلحه... برای روزی که در نظر داشتند، بعد از جمع آوری اسلحه، دوم این که شروع کردند به جمع آوری امکانات مالی و تدارکاتی، از بردن ماشین های دولتی گرفته تا بردن پول های نقد و اسناد و تصرف اماکن. که مدت ها طول کشید تا مردم توانستند این اماکن را که آن ها به زور گرفته بودند از آن ها پس بگیرند. به موازات این دو کار، چیزی که برای همه ما تعجب آور باشد، سوم این که، این ها شروع کردند به شناسایی شخصیت



هایی که ممکن است در آینده این انقلاب نقش داشته باشند. اخیراً یکی از خانه های تیمی که به دست شما مردم لو رفته و تصرف شده، در آنجا اسنادی را دیدیم که حتی کسانی را که در مدرسه رفاه (محل استقرار امام پس از ۱۲ بهمن ۵۷) مشغول خدمت بودند، شناسایی کرده اند و برای هر کدام یک کارت مشخصات درست کردند. پس، از آن موقع، این ها به فکر بودند که هر چه زودتر یک نبردی را با نیروهای مؤمن واقعی شروع کنند، و بنابراین آنچه که آن موقع در زندان می گفتند، آرزوی عبور از جنازه ما در رسیدن به مبارزه بعدی، را تحقق بخشند... سازمان مجاهدین با عملکردی که در این دو سال و نیم دارند خط خودشان را نشان دادند... ای سازمان؛ آیا در این دو سال و نیم شد که یک آمریکایی را بکشی؟ و بگوئید که ما ضد آمریکایی هستیم؟ آیا در عرض این دو سال و نیم شد که یک ساواکی را بکشی؟ آیا شد که یک سرمایه دار صهیونیست استثمارگر را بکشی و بیایی بگویی که انقلابی هستی؟ اما «بهشتی» را کشتی، این موضع گیری تو است و تو ای سازمان؛ بدان که منفور هستی و مردم قلبشان، تمام رگ هایشان به بهشتی ها پیوند دارد ولی تو کوری و نمی بینی.

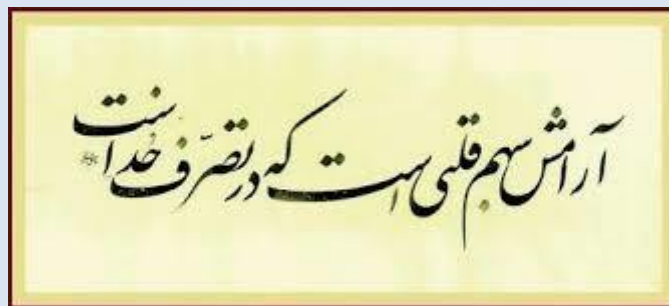
واقعاً برای من که تا حدودی چند سال با محمد حنیف نژاد، با رضا رضایی و احمد رضایی بودم،... هر وقت تصور می کنم که شما به عنوان عضو سازمان مجاهدین می بینید که مسعودتان نخست وزیر بنی صدر شده و از اینجا به فرانسه فرار کرده، آنجا جبهه متحد ضد انقلاب را دارد سازمان می دهد، چگونه خوابتان می برد؟ واقعاً تعجب می کنم... روی این مسأله فکر کنید که آیا شما می توانید در تاریخ جواب این حرکت را بدهید؟ شما می توانید بگوئید که کشتن آیت الله خامنه ای برای شما، لازم تر از کشتن یک آمریکایی یا یک ساواکی یا یک اسرائیلی بوده است؟"

مقام معظم رهبری درباره ویژگی های اخلاقی شهیدان رجایی و باهنر می فرماید: «شهید باهنر، مرد بی تظاهری بود که هیچ کس از ظاهر آرام او نمی فهمید در باطن و ذهن و اندیشه مواج او چه می گذرد. وی یکی از متفکرین و تنورسین ها و ایدئولوگ های انقلاب بود. نوشته های زیادی داشت و کتاب های زیادی را تنظیم کرده بود... ارتباطات نزدیکی با شهید مطهری و شهید بهشتی داشت و هر دوی این ها، برای عظمت فکری و قدرت تفکر عملی او ارزش زیادی قائل بودند... نقش شهید رجایی و باهنر در افشا نمودن ماهیت لیبرالی و منافقانه بنی صدر، بسیار برجسته بود. البته شهید رجایی در درجه اول و بعد هم شهید باهنر در این مورد نقش داشتند. شهید رجایی با صبر خود و متانت و حوصله عظیم و با قبول دردها و رنج های قلبی و غیر قابل افشایی که داشت، توانست با تعبیر خود من با نرمش قهرمانانه ای، بنی صدر خائن را افشا و رسوا کند و به زمین بکوبد»

در حادثه شهادت شهیدان رجایی و باهنر چند نکته قابل تأمل است. اول این که منافقین به دنبال انتقام از نیروهای انقلابی بودند، زیرا دولت شهید رجایی به عنوان نماد دولتی اسلامی تلقی می شد. دوم این که منافقین در این باور غلط بودند که با توجه به شرایط حساس کشور و درگیری در جبهه های حق علیه باطل، با ترور رییس جمهور، اوضاع سیاسی داخل نیز از هم فرو پاشیده خواهد شد که در عمل این گونه نبود.

شهادت این عزیزان آغازگر هفته دولت نیز محسوب می شود. این نامگذاری به خاطر این بوده که دولت شهید رجایی نمادی از دولت انقلابی محسوب می شود که منطبق بر خواسته مردم و نیازهای آن ها بوده است. تنظیم از محمدی

آشتی با خدا



"خدایی که فرقه ها به اعضایشان معرفی می کنند در نهایت؛ جز خود رهبر فرقه نیست. بسیاری از اعضای فرقه ها خصوصاً فرقه های دینی و شبه عرفانی پس از جدا شدن از فرقه، به نوعی سرخوردگی معنوی مبتلا می شوند. این افراد پس از خروج از فرقه مدت ها از نوعی سر در گمی معنوی، بهت مذهبی و بالاتکلیفی عمیق رنج می برند. آن ها دیگر نمی دانند که باید به چه چیزی اعتقاد داشته باشند..."

فرقه ها خدا را از شما می گیرند و خود به جای او در ذهن و روان شما تکیه می زنند و تبدیل به بزرگ ترین تکیه گاه روحی و روانی شما می شوند. در فقدان چنین تکیه گاهی، آرامش روانی شما به هم می ریزد و در معرض از هم گسیختگی روانی قرار می گیرند. آشتی با خدا و ایمان آوردن به وجودی مهرورز که بی هیچ طمع مادی و یا معنوی؛ « تمام خیر عالم و خیر تمام عالم » را برای شما می خواهد می تواند به هر کسی آرامش ببخشد. ایمان، همان گوهری است که اعضای فرقه ها آن را به رایگان به رهبران فرقه ها می بخشند؛ کالایی گران بهاست که داشتنش هر فقیری را غنی می کند و فقدانش ثروتمند ترین افراد را تا مرز پوچی و تهی شدگی و خودکشی سوق می دهد."

کتاب: در قلمرو سایه ها

نوشته: احسان احمدی و سمیه شاه حسینی

صفحه: ۲۰۳ و ۲۰۴

مریم قجر زیاد به تشکیلات روحیه باخته اش دل خوش نکند



انجمن نجات مرکز مازندران - ۸ شهریور ۱۳۹۶

وقتی به شهر بابلسر رفتیم خواستیم دیداری هم با آقای مصطفی فرد که در آن شهر مغازه دارد مزاحمش شده و با وی گپ و گفتگویی داشته باشیم.

آقای **مصطفی فرد** انتظار ما را نداشت خیلی خوشحال شد و در همان لحظه اول سؤال نمود که آیا در مورد برادرم مهدی خوش خبر هستید؟ که برایش توضیح داده شد که برای چه مزاحمش شدیم.

وی اظهار داشت اکنون برادرم **مهدی فرد** هنوز در چنگال فرقه تروریستی رجوی گرفتار است. باید به رجوی تروریست لعنت فرستاد که چگونه سعی دارد رابطه عاطفی اعضای خانواده را از بین ببرد.

آقای فرد که همیشه و در همه جا برای رهایی برادرش مهدی فعالیت می کند عنوان نمود، قرار بود چند روز آینده به دفتر انجمن بیایم تا در جریان اخبار روز فرقه تروریستی رجوی قرار بگیرم، اکنون که شما به این جا آمدید مرا خیلی سرفراز کردید.

برای آقای مصطفی فرد توضیح داده شد که فعالیت های فرقه تروریستی رجوی اکنون باز هم روی شستشوی مغزی سوار بوده و سعی می کنند افراد را در تشکیلات نگهدارند به همین خاطر چندین بار است که مریم قجر به کشور آلبانی رفته تا بتواند با شیوه های جدید باز هم افرادش را مجبور کنند در تشکیلاتش باقی بمانند.

وی ابتدا خاطره ای از بردارش مهدی تعریف کرد و از چهره اش معلوم بود که خیلی دلش برای دیدار با برادرش تنگ شده و طوری از برادرش مهدی حرف می زد که انگار اکنون در کنارش نشسته است.

در طی سال های گذشته وی چندین بار به دیدار برادرش رفت ولی هر بار با کارشکنی مسئولین فرقه تروریستی رجوی مواجه شد. در نهایت او را با توهین و لجن پراکنی، مزدور خواندند و او با چشمانی گریان به ایران بازگشت ولی توهین کردن ها و خیانت رجوی مانع از فعالیت آقای فرد نشد.

اکنون هر بار که با او دیدار و تماس داریم می گوید: "برای رهایی برادرم حاضرم به کشور آلبانی بروم. اگر رجوی فکر می کند می تواند از دست خانواده ها رهایی یابد کور خوانده است. ما برای رجوی و تشکیلاتش قبری درست کردیم که از آن نمی تواند فرار کند. اکنون که مریم قجر سراسیمه برای جمع کردن تشکیلاتش به کشور آلبانی می رود، دلش را زیاد خوش نکند چون راهی که دیده می شود فروپاشی و اضمحلال تشکیلات است.

در ادامه آقای مصطفی فرد ما را به منزلش دعوت نمود ولی چون ما کارهای دیگری داشتیم به او قول دادیم که دفعه بعد او را در ییلاق ملاقات کنیم و از فضای زیبای روستای شان لذت ببریم. در موقع خداحافظی این قول را به آقای مصطفی فرد دادیم که باز هم مزاحم وی شده و از خاطراتش برای ما بگوید.

هادی شبانی



وقتی واحد سیف دست به قلم می شود



انجمن نجات مرکز لرستان - ۸ شهریور ۱۳۹۶

براساس شناخت راه و روش مقابله ای و تدافعی سران فرقه رجوی؛ مرسوم بوده که هر گاه چه از جانب منتقدین و چه افراد جداشده از تشکیلات این فرقه، که هم زخم های کهنه جرم و جنایت فرقه را بر پیکر دارند و هم گنجینه ای از اطلاعات درونی این فرقه هستند مصاحبه ای، مطلب یا مقاله ای علیه سران فرقه رجوی منتشر شده چون درست و دقیق به خال خورده و تا عمق وجودشان را می سوزاند ناگزیر می شوند سراسیمه با پای برهنه به صحنه بیایند و سناریویی سراپا متناقض از سیمای خفقان و یا سایت های رسوای خویش به نمایش بگذارند.

لازم به ذکر است که در سال ۱۹۹۱ موسوم به جنگ دوم اوت (اشغال کویت توسط عراق و حمله آمریکا به عراق)، همزمان در مرزهای عراق با ایران درگیری ها و ناآرامی هایی به وجود آمد و نیروهای مجاهدین تحت نام به اصطلاح ارتش آزادیبخش به عنوان نیروی پیاده ارتش صدام حضور و شرکت فعال داشتند که در یکی از این درگیری ها در منطقه عمومی خانقین؛ ۴ نفر از نیروهای بسیج ایرانی به اسارت نیروهای مجاهدین درآمدند.

حال پس از سالیان؛ دو نفر از آن ها موفق به فرار از تشکیلات مخوف رجوی شده اند و علیه سیاست های ظالمانه و سرکوبگرانه و خیانت های این فرقه اقدام به افشاگری نموده اند و از آنجایی که خود این دو نفر از قربانیان نجات یافته فرقه بوده اطلاعات و مستندات موثق و انکار ناپذیری علیه سران فرقه در دست داشته اند که به مذاق سران تشکیلات خوش نیامده است.

حال سران و گردانندگان فرقه رجوی با شنیدن این افشاگری سراسیمه به دست و پا افتاده تا دیر نشده جوابی برای افشای این حقایق پیدا نمایند و لذا آن دو نفر اسیر باقی که موسوم به اسرای عملیات مروارید می باشند و هنوز در چهل مرکب و یا دیوار اختناق تشکیلات فرقه مانده اند را به صحنه آورده و دیکته های پیش نویس شده را در دست آن ها قرار داده اند.

و درست وقتی به سایت ایران افشاگر و قلم فرسایی **علی اکبر عنصلیبی و واحد سیف** دو اسیر فرقه نگاه می کنی **انگار مورچه ای را در جوهر رها کرده و روی کاغذ سفید راه می رود** لذا بی هیچ قاعده و ادبیاتی این دو اسیر دربند را وادار به قرائت دیکته نموده اند که برای همه اعضای جداشده و افراد اسیر دربند تشکیلات که هر دو اسیر را می شناسند واضح و اظهر من الشمس است که این بندگان خدا اصلاً سواد این قلم فرسایی و این مطالب را ندارند. بنده نگارنده، هر دو اسیر را از نزدیک می شناسم و سال ها با آن ها کار کرده و چندین دوره از شاگردان خودم در کلاس های مختلف بوده اند و از سطح سواد و معلومات آن ها با اطلاع هستم بنابراین بی هیچ تردیدی ادبیات به کار رفته و واژه ها و اصطلاحات هیچ ربطی به این بندگان خدا ندارد و این ها خود اسیرانی هستند که حتی اختیار و اجازه ارتباط با پدر و مادر خود را ندارند.



اسیر جنگی واحد سیف

دفاع ها و تعریف و تمجید های واحد سیف و علی اکبر عنصلیبی از تشکیلات مجاهدین و رسیدگی های صنفی، ابراز لطف، محبت، یخچال، میوه و مواد غذایی درست و دقیق مثل تعریف ها و به به و چه های ما در دوران اسارت در چنگال ارتش صدام بود که گاهی به زبان محلی لا به لای حرف هایمان می گفتیم **(چاوارشه) یعنی هر چه گفتیم برعکس**، حال اگر هم عراقی ها توسط عناصر جاسوس ایرانی متوجه می شدند کارمان زار بود.

این دو اسیر فرقه رجوی ادعا کرده اند که ما را سپاه برای نفوذ و کشتار مجاهدین فرستاده و در صحنه جنگ اسیر شده ایم اما مجاهدین به گرمی و مهربانی از ما استقبال نمودند و خودشان غذا نداشتند بخورند ولی همه چیز در اختیار ما گذاشته بودند. در پاسخ باید پرسید وقتی مجاهدین در سال ۷۳ بیش از ۶۰۰ نفر را به جرم و ظن نفوذی به سلول های انفرادی و چند نفره بردند و همه را در قلعه موسوم به ۲۷ به مدت ۶ ماه زندانی نمودند که بیش از ۶ نفر از آن ها زیر شکنجه جان باختند، تازه آن ها تهمت

دروغین نفوذی خورده بودند که این مدلی از آن ها استقبال شد، چطور با شما که خودتان به نفوذی بودن اعتراف کردید و در صحنه نبرد به اسارت درآمدید این قدر با ملاطفت رفتار کردند؟



اسیر جنگی علی اکبر عندلیبی

راستی اگر این یاهو سرایی ها از زبان واحد سیف و عندلیبی درست است چرا در سال های ۸۶ تا ۸۸ زمانی که خانواده های شما به کرات برای دیدار شما به درب پادگان اشرف مراجعه نمودند سران فرقه جنایت کار رجوی هیچ گاه دل رحیمشان برای پدر و مادر درد کشیده شما به درد نیامد تا اجازه دیداری هر چند کوتاه به شما بدهند، شما را درست رو در روی پدر و مادر خود قرار داده تا به آن ها مارک مزدوری بزنید؟

پس این فرهنگ و ادبیات و این یاهو سرایی منحصر به فرد فرقه جنایتکار رجوی که همه را مزدور خطاب می کند به جز خودش که اصلی ترین مزدور و برند آمریکایی - اسرائیلی - عربی مزدوریست و این متن های دیکته شده که اساساً ربطی به کلام، قلم، زبان و ادبیات گوینده ندارد مسبوق به سابقه است و تا کنون بسیاری از اعضای اسیر و دربند این تشکیلات هر کدام به نوبه خود این متن ها را خوانده اند.

اما دو کلام نیز خطاب به خود علی اکبر عندلیبی و واحد سیف: دوستان و هم بندی ها و هم زنجیری های سابق؛ بر شما بیشتر از هر کس واضح و مبرهن است که این خزعبلات بیش از ۳۰ سال است توسط این فرقه تکرار شده و صد ها و هزاران نفر قربانی این سیاست ها هستند. بسیاری از دوستان شما که بیش از هشتصد تا هزار نفر می باشند قبل از شما به این واقعیت رسیدند و شجاعانه علیه این قید و بند قیام کردند و حصارهای اختناق تشکیلات را درهم کوبیدند و رها شدند و امروزه در ایران و اروپا به زندگی عادی و آزادانه خود مشغول می باشند، شما نیز می توانید هرچه سریع تر تصمیم بگیرید و خود را رها نمایید راه، آسان و در دسترس می باشد.

علی مرادی

دهم شهریور یادآور ترورهای داخلی فرقه رجوی



انجمن نجات مرکز گلستان - ۹ شهریور ۱۳۹۶

سران فرقه رجوی از دیرباز برای از بین بردن عناصر مخالف اهداف پلیدشان و یا سر به نیست کردن افرادی که در برابر دستورات سرکرده داعشی خود مخالفت و مغایرتی دارند گذشته تاریک و سیاهی دارند که در هر زمان و هر مکان به آن مبادرت می کنند که نمونه های آن فراوان بوده و الان محمدی ها و یا قربان ترابی ها از جمله این افرادی می باشند که به خاطر مغایرت با هدف های ضد انسانی سرکرده فرقه رجوی توسط سران آن کشته شدند. قبل تر از آن به نفرات و کادرهای بالای سازمان منفور رجوی مانند شریف واقفی و امثال آن می توان اشاره نمود که چگونه سرکرده این فرقه ضد بشری به راحتی برای از میان بردن این عنصرهای مخالف همانند آب خوردن آن ها را خلاص می نمود و با بهانه های مختلف اعم از مریضی و یا خودکشی و نداشتن امکانات پزشکی و غیره، اعمال ضد انسانی و جنایتکارانه خود را توجیه می نمود.





سران فرقه رجوی زمانی که پادگان مخوف اشرف را تحویل ارتش عراق می داد، قسمتی از این اسارتگاه را که دیوی اجناس فرسوده و از بین رفته بود را در تصرف خود نگه داشت و برای این اشیایی که حتی یک تاجر و بازاری معمولی نیز حاضر به خرید آن ها نشدند، صد نفر از عناصری که رضایت چندانی از عملکرد رهبری فرقه نداشته و عملاً در نشست ها و تجمعات داخل فرقه به نوعی این مخالفت خود را عنوان می نمودند را به عنوان محافظ این قسمت قرار دادند، غافل از این که ارتش عراق در چند روز قبل از واقعه نیز در چندین نوبت به سران سازمان ضد انسانی رجویسم در مورد تخلیه این قسمت هشدار داده بودند و نیز به آن ها تأکید نموده بودند که هر لحظه امکان هجوم توسط برخی خانواده های کرد که روزگاری فرزندان و پدران و برادران آن ها توسط سران سازمان تروریستی رجوی زنده به گور شده بودند وجود دارد. صد البته؛ این به مذاق این خائنین و جنایتکاران خوش آمد زیرا آن ها به راحتی می توانستند از وجود این افراد ناراضی خلاص شوند و از طرفی نیز از کشته ها و اجساد آن ها نهایت سوء استفاده را ببرند که همین گونه نیز شد. در دهم شهریور ماه ۱۳۸۸ با وجود اخطارهای قبلی ارتش عراق مبنی بر ناامن بودن این منطقه، گروهی به محل دیوی اجناس از دور خارج شده فرقه رجوی هجوم برده و ۵۲ نفر از عناصر آن را کشتند و بقیه را نیز مصادوم ساختند. سران فرقه رجوی که از قبل این جریان را پیش بینی نموده بودند به راحتی با محکوم نمودن و سوء استفاده از کشته های این جریان آن را به جریان هایی که برای مثلاً سرکوب اشرف تدارک دیده شده اند نسبت داد و از زیر بار اخطارها و هشدارهای ارتش عراق شانه خالی نمود.

سران فرقه رجوی که در ۶ و ۷ مرداد و ۱۹ فروردین سال های ۸۷ و ۸۸ عملاً به تصفیه عناصر داخلی و مخالفان رهبری رو آورده بودند، این بار نیز افرادی را که دیگر حاضر به همکاری با آن ها نشده و راه آزادی را برای خود انتخاب نموده بودند را طعمه خود قرار داده و آن ها را به دم توپ و تیر بردند و به راحتی ۵۲ نفر انسان را آماج تیرهای مستقیم قرار دادند و همانند گذشته مخالفان خود را از سر راه برداشتند و به مخالفت ها و اعتراض های آن ها پایان دادند و به این روش به عناصر داخلی خود که قصد مخالفت داشتند نیز ضرب شصتی نشان دادند.

سران فرقه ضد انسانی رجوی نه تنها در ترور و آدمکشی خارج از فرقه مهارت و شگرد خاصی داشته و دارند، در ترورهای داخلی خود نیز آن چنان مهارت دارند که در هیچ فرقه و گروهی تاکنون همانند آن ها دیده نشده، مثلاً سران فرقه رجوی علاوه بر ترور جسمی افراد در کشتن روح و ذهن آن ها نیز شگرد خاصی دارند و توانسته اند به واسطه همین خباثت خودشان تاکنون بیش از ۲۰۰۰ نفر را در اسارتگاهشان در آلبانی محصور نمایند و ذهن آن ها را آنچنان شستشو دهند که این عناصر نسبت خانواده و حتی نعوذبالله نسبت به خدای خودشان هم مشکوک رفتار نمایند و تنها رهبری جنایتکارانه و ظالمانه این فرقه کثیف را قبول نمایند اما غافل از این که روز حساب و کتابی هم در پیشگاه خداوند وجود دارد و این ظالمان باید در روز قیامت پاسخگوی جنایت های خود باشند.

عیادت اعضای انجمن نجات خوزستان

از آقای کاظم مزرعه در منزلشان



انجمن نجات مرکز خوزستان - ۱۱ شهریور ۱۳۹۶

روز چهارشنبه مورخه ۹۶/۶/۸ اعضای انجمن نجات شعبه خوزستان به محض اطلاع از بیماری آقای کاظم مزرعه در منزل شخصی ایشان در شهر اهواز حاضر شدند. آقای مزرعه برادر **امیر مزرعه** است که بیش از ۳۰ سال است در اسارت فرقه تروریستی موسوم به مجاهدین خلق می باشد. لازم به ذکر است که از سال ۸۳ به بعد، فرقه رجوی به خانواده مزرعه فرصت دیدار و یا تماس با امیر را نداده اند.

اعضای انجمن نجات ضمن آرزوی سلامتی و شفای عاجل برای آقای مزرعه، وی را در جریان آخرین خبرهای دریافتی از وضعیت اسیران در بند فرقه ساکن در کشور آلبانی قرار دادند. اعضای انجمن نجات تأکید کردند که شرایط متفاوت آلبانی نسبت به عراق و حضور اعضا در دنیای آزاد که عملاً منجر به مسأله داری نیروها و جدایی تعداد زیادی از آن ها شده است که سرکردگان فرقه را بر آن داشته تا با ایجاد فشار و به خصوص قطع مستمری پناهندگی به نوعی مانع از روند جدایی آن ها شوند.



اخيراً هم مریم رجوی مجدداً با حضور در آلبانی تلاش می کند تا با گرفتن سوگند نامه و تعهد آن ها را به ماندن در فرقه ترغیب نماید.

اعضای انجمن نجات با افشای بخشی از توطئه اخیر مریم خاطرنشان کردند که سرکرده فرقه تلاش دارد با راه اندازی یک محل در خارج از شهر تیرانا اسارتگاه موسوم به اشرف سه را راه اندازی نماید تا اعضا را در آنجا قرنطینه و ارتباط آن ها را با جهان خارج قطع نماید ولی افزایش میزان جدایی اعضا در ماه های اخیر و افشاگری های آن ها عملاً تمام نقشه های سران فرقه را به هم ریخته است و اکنون فرقه رجوی با بحران مسأله داری اعضا مواجه می باشد، دامنه اعتراضات اعضا حتی به جلسات مریم رجوی هم کشیده شده است. در چنین شرایطی نقش خانواده ها همچون گذشته حائز اهمیت است و تلاش بیشتر آن ها می تواند روند فروپاشی فرقه را تسریع نماید؛ همان طور که در گذشته، خانواده ها بودند که زهر خروج از اشرف و به دنبال آن عراق را به حلقوم رجوی ریختند.

آقای مزرعه در پاسخ ضمن تشکر از حضور اعضای انجمن برای عیادت وی گفت: "رجوی از اعضا سوء استفاده سیاسی و مالی می کند و گرنه اعضا با توجه به سن بالا و انواع بیماری ها با دست خالی و هزاران فرسنگ فاصله چه تهدیدی برای ایران می توانند داشته باشند. اعضا به کشکول گدایی رجوی در مقابل امریکا، اسرائیل و عربستان تبدیل شده اند. خیلی واضح است اعضایی که از فضای بسته اشرف و لیبرتی بیرون آمده اند و بعد از سالیان جنب و جوش دنیای آزاد و کانون های گرم خانوادگی را می بینند به سرعت مسأله دار می شوند. وقتی بعد از سی سال زن و شوهری را می بینند که دست کودکانشان را گرفته اند و به بازار می روند مشخص است که از خود می پرسند ما چرا نباید خانواده و فرزند داشته باشیم؟ آن ها سالیان است که صدای خنده کودک را نشنیده اند. با احساس، عاطفه و عشق پدری و مادری بیگانه هستند به راستی برای چه؟ در عراق و اشرف، رجوی به آن ها می گفت برای سرنگونی. آیا در آلبانی هم شرایط سرنگونی هست؟ چگونه؟ از کدام مسیر و با کدام سلاح؟ خوب این ها به همه این سؤالات فکر می کنند و وقتی جوابی پیدا نمی کنند مسأله دار می شوند که ما چرا باید اینجا بمانیم و باز به دروغ های مریم گوش کنیم. من یقین دارم تا دو سال آینده کار فرقه رجوی تمام است. خانواده ها هم دست بردار آن ها نیستند. انشالله به زودی شر آن ها از سر اعضا کوتاه خواهد شد."

اعضای انجمن نجات خوزستان ضمن تشکر از میهمان نوازی آقای مزرعه و آرزوی سلامتی برای ایشان تأکید کردند که روز آزادی تمامی اسیران دربند فرقه و از جمله برادرش امیر چندان دیر نخواهد بود.

مصاحبه با منوچهر عبدی، نجات یافته از فرقه رجوی



بنیاد خانواده سحر - ۱۱ شهریور ۱۳۹۶

با منوچهر عبدی، نجات یافته از فرقه رجوی در آلبانی

آقای عبدی، از این که دعوت ما را پذیرفتید و وقتتان را در اختیار ما قرار دادید بی اندازه سپاسگزارم. مقدمتاً درخواست دارم خودتان را به صورت کامل برای خوانندگان سایت سحر معرفی کرده و سوابق خود را با سازمان مجاهدین خلق بیان نمایید.

من هم سلام عرض می کنم خدمت شما و خوانندگان سایت سحر و خانواده های محترم اسیران در فرقه رجوی. من منوچهر عبدی متولد سال ۱۳۴۱ از تهران و متأهل و دارای یک فرزند دختر هستم. من ۱۴ سال از عمرم را در فرقه رجوی گذراندم. نحوه آشنایی من هم به این صورت بود که دوستانم در ایران، به من که قصد رفتن به خارج را داشتم پیشنهاد دادند که یک سازمانی در عراق هست به نام **مجاهدین خلق** که اگر آنجا بروم می توانم از طریق آن ها برای کار به خارج بروم. این شد که من از ایران خارج شدم و به عراق و نزد مجاهدین خلق رفتم و دیگر راهی به بیرون نداشتم. مسئولیت من در قرارگاه اشرف نور پردازی برای تبلیغات بود تا این که به آلبانی آمدم. نحوه جدایی من هم به خاطر این بود که من زمانی که شرایط آن فراهم شد از طریق یکی از کسانی که جدا شده بودند مخفیانه با خانواده ام تماس برقرار کردم که سازمان فهمید و مرا توبیخ و تنبیه کرد و زیر فشار و سرکوب رفتم. این کار یعنی ارتباط با خانواده از نظر آنان جرم به حساب می آید و خدا را شکر که نهایتاً توانستم نجات پیدا کنم.

آیا زمانی که در عراق بودید، چه در اشرف و چه در لیبرتی، در جریان حضور خانواده ها قرار گرفتید؟ واکنش سازمان و همچنین واکنش اعضا چه بود؟ خودتان شخصاً چه احساسی را آن زمان تجربه کردید؟



زمانی که خانواده‌ها آمدند من حضور داشتم. خانواده‌ها به پشت سیاح اشرف و جلوی در اشرف می آمدند. واکنش سازمان در قبال خانواده‌ها این بود که با عرض معذرت، می گفتند این‌ها فامیل الدنگ هستند و یا مأمورین وزارت اطلاعات و مزدور هستند و آدم‌ها را تشویق به سنگ زدن و فحاشی به خانواده‌ها می کردند و هر کس از ما هم این کار را نمی کرد در نشست‌ها مورد توبیخ و تنبیه قرار می گرفت. اعضا هم از این کار سازمان به شدت در عذاب بودند که چرا سازمان با خانواده‌های آنان این کار را می کند یا این که چرا به پیرزن و پیرمردی یا زن و مرد و دختری که برای دیدار آمده اند سنگ می زند. آن‌ها فقط خواستار دیدن فرزندشان بودند. در مجموع کسی نبود که از این کار سازمان خوشحال باشد. سازمانی که با سنگ و فحاشی از خانواده‌های ما پذیرایی می کند معلوم است چه نوع سازمانی است و در آینده با مردم چه کار خواهد کرد.

به نظر شما انتقال سازمان مجاهدین خلق از اشرف به لیبرتی و سپس از لیبرتی به آلبانی چه تغییراتی را در روند حرکت سازمان موجب شد و چه اثراتی بر استراتژی و ساختار تشکیلاتی این سازمان گذاشته و خواهد گذاشت؟ واضح تر بگوییم؛ همانطور که اطلاع دارید بعد از سقوط صدام حسین و اشغال عراق توسط نیروهای آمریکایی، سازمان مجاهدین خلق ابتدا سلاح، سپس قرارگاه اشرف و نهایتاً با آمدن به آلبانی، مرز ایران را از دست داد. مسئولین اکنون به چه عنوان نیروها را به سرنگونی نظام امیدوار نگاه می دارند؟

مسئولین سازمان مخصوصاً رهبر فرقه به نفرات می گفتند که ارتش قیام هنوز در ایران زنده است و آتش زیر خاکستر هستند و شما هم افسران این ارتش قیام هستید و سربازان شما هم همان جوان‌های قیام هستند که منتظر جرقه ای هستند و ما هم هر لحظه قیام بشود خودمان را سریع با هواپیما به ایران می رسانیم که بتوانیم قیام را سازماندهی کنیم.

چه عواملی مانع از جدا شدن افراد از سازمان در آلبانی می شود؟ به نظر شما چه تعداد واقعاً با شناخت و اراده خود مصمم به ماندن در درون تشکیلات می باشند؟

عواملی که مانع از جدا شدن نفرات از سازمان می شود این است که آن‌ها ده‌ها سال در حصار و تحت شدیدترین کنترل‌های پلیسی بودند. وقتی هم که به آلبانی آمدیم ما را از دنیای بیرون ترساندند و گفتند که اگر بیرون بروید کسی را ندارید پول هم ندارید و معتاد و بدبخت می شوید. به نظر من نفراتی که در سازمان الآن حاضرند بمانند، فکر می کنند تحت تعقیب پلیس بین الملل یا مأموران جمهوری اسلامی هستند یا نفراتی که سن بالایی دارند که می گویند دیگر ما الآن با این سن کجا برویم دیگر کاری نمی توانیم بکنیم و از پس مشکلات خود بر نمی آییم. اگر شرایط فراهم شود اغلب جدا خواهند شد.

سؤالات و ابهامات اصلی اعضای درون تشکیلات چیست؟ آیا مسئولین پاسخگوی این سؤالات و ابهامات هستند؟ کلاً چگونه با آن‌ها برخورد می نمایند؟



سؤالات و ابهامات اصلی، در خصوص این است که ما سلاح نداریم و از مرز هم که دور شده ایم و شما هم که می گفتید کانون مبارزه در عراق است و پس ما الآن این جا چه کار می کنیم و چرا مانده ایم. البته هر وقت از مسئولین این سؤالات را می کردیم مارک می خوردیم که تو بریده ای و همین بود که هیچ موقع افراد سؤالات اصلی خود را نمی کردند چون از عواقب آن می ترسیدند. البته، سؤال اصلی و اساسی همه همیشه این بود که مسعود رجوی کجاست که این سؤال را ممنوع کرده بودند، یعنی کسی نپرسد.

رویکرد سازمان با جامعه نجات یافتگان در آلبانی چیست؟ مسئولین با کسانی که در درون تشکیلات خواهان جدایی هستند چه برخوردی دارند؟

رویکرد سازمان با جدا شده ها در آلبانی روشن است. دوست داشتم که خانواده ها خودشان در اینجا حضور داشتند و با چشمان خود رفتار وقیحانه سازمان را با افرادی که عمر خود را به پای رجوی ریخته اند می دیدند، که یک نمونه اش خود من هستم. وضعیت جدا شده ها به غایت اسف بار است چون زد و بندی که سازمان با کمیساریا کرده و پولی که قرار بوده کمیساریا بدهد سازمان گفته من می دهم، به خاطر همین پولی که سازمان می دهد در قبالش افراد را به کارهایی وا می دارد که مناسب نیست که من در اینجا بگویم و در کل از افراد سوء استفاده می کند و مثل یک برده با آن ها رفتار می شود. در صورتی که ما پناهنده سیاسی هستیم و پناهنده سیاسی در هر کشوری در آزادی کامل است. کسی هم که می خواهد جدا شود سازمان سعی می کند اول با نشست های مغزشویی او را از رفتن منصرف کند و اگر نشد او را یک ماه به صورت غیرقانونی در قرنطینه یعنی در حبس انفرادی نگه می دارد که افراد را از رفتن پشیمان کند و در این یک ماه به صورت نشست های متوالی کاری می کنند که فرد از رفتن پشیمان بشود، حربه های روانی مختلف در این یک ماه به کار می برند. مریم رجوی هم اخیراً گفته که اگر کسی بیرون برود پولی که قرار است ما بدهیم به نفر جدا شده دیگر تعلق نمی گیرد که این باعث می شود که بعضی هایی که خواهان جدا شدن هستند پشیمان بشوند.

به نظر شما سفرهای مریم رجوی به آلبانی و اقامت های طولانی در این کشور به چه منظور است؟ اعضا در برابر دیدارهای وی با عناصر افراطی و جنگ طلب آمریکایی که حامی داعش بوده اند چه واکنشی داشته اند؟

سفرهایی که مریم رجوی مکرر به آلبانی می کند به خاطر ریزش هایی است که جدیداً شدت گرفته و هم چنین موضع افراد سر نفرات آمریکایی که به آلبانی می آیند. نمونه اش هم همین سناتور مک کین و امثالهم که به این صورت است که اعضا می پرسند که چه دلیلی دارد که این همه خرج های میلیون دلاری می کنیم در صورتی که تک تک افراد سر نیازهای خود در هر زمینه ای مثلاً پزشکی و پوشاک مراجعه می کنند که می گوئید پول نیست و پول نداریم. نفرات می گویند چطور برای این آدم های بی خاصیت آمریکایی میلیون دلار خرج می کنید به ما که می رسد پول ندارید.

شرایط فعلی سازمان مجاهدین خلق در آلبانی و آینده این سازمان را چگونه ارزیابی می کنید؟



درگیری اصلی سازمان الآن مشکل تشکیلاتی با افراد است که تمام انرژی سازمان پای این می رود که جلوی ریزش ها را بگیرند. آینده این سازمان هم به نظر من این است که با این ریزش هایی که صورت گرفته و ادامه خواهد داشت سازمان دیگر حرفی برای گفتن ندارد و جز انحلال چیز دیگری برای این فرقه متصور نیست و تاریخ مصرفش گذشته و به سر آمده است.

واکنش مردم آلبانی به حضور سازمان مجاهدین خلق در کشورشان چیست و چه برخوردی با این واقعیت دارند؟ آیا از این بابت ابراز نگرانی نمی کنند؟

در خصوص واکنش مردم آلبانی با ما، اول این را بگویم مکانی که ما در آنجا قرار داشتیم به نام مقر مفید که بزرگترین مقر فرقه هم بود تمام همسایه ها شکوه و شکایت می کردند که از موقعی که آمده اید آسایش را از ما گرفته اید و از بابت حضور ما ابراز نگرانی می کردند. من فقط فاکت می گویم که شما خودتان بفهمید. نمونه دیگرش هم این است که موقعی که به مغازه ای می رفتیم ما را با داعش یکی می گرفتند و با اکراه نگاه می کردند و به ما می گفتند آستین بلندها چون در تابستان داغ حق این را نداشتیم که پیراهن آستین کوتاه بپوشیم یا این که می گفتند سیاه پوش ها آمدند. این برخورد مردم آلبانی است ولی این را بگویم که مردم به ما همیشه می گویند که خوب کاری کردید از این ها جدا شدید و دیگر با این ها نیستید.

برخورد کمیساریا (رمسا) و وزارت کشور دولت آلبانی که مسئول حضور سازمان مجاهدین خلق در آلبانی هستند با جامعه نجات یافتگان چگونه است، و این جامعه در حال حاضر در این خصوص چه کاری می تواند انجام دهد؟

کمیساریا و دولت آلبانی هیچ مسئولیتی در قبال جداشدگان به عهده نمی گیرند و این در همکاری و همسویی با فرقه به خاطر زد و بندهای سیاسی است که بین فرقه با کمیساریا و دولت آلبانی شده و پول های کلانی که فرقه خرج می کند یا رشوه های کلانی که به بعضی از سیاستمداران می دهد. نمونه اش هم معاون سابق وزارت کشور آلبانی خانمی بود که همیشه در جلسات و جشن های فرقه شرکت می کرد و همیشه در کنار مریم رجوی بود.

پیام شما به خانواده ها، به جامعه نجات یافتگان، و به اعضای همچنان گرفتار در درون تشکیلات، اگر پیام شما به آن ها برسد، چیست؟

پیام من به خانواده های اسیران فرقه این است که به هیچ عنوان عقب نشینی نکنید. درست است که الآن شما نمی توانید به راحتی و به تعداد زیاد به آلبانی بیایید ولی می توانید با نوشتن نامه به مجامع بین المللی و دولت آلبانی خواستار ملاقات با فرزندان تن بشوید و از دولت آلبانی هم بخواهید که فشار بیاورد که این قرنطینه هایی که برای جلوگیری از جداسدن نفرات می گذارند را بردارند. به نفرات داخل هم اگر پیام من را می گیرند این را می گویم که من هم اول مثل شما بودم و حتی اصلاً تصور نمی کردم که بتوانم از پس کارهای خودم در بیرون بریایم ولی الآن آزاد هستم و همین برای من کافی است. به شما فقط یک کلمه را می گویم آن هم این است که این سازمان فریبکار، دروغگو و ناحق است و عمر خودتان را الکی تلف نکنید.

مجدداً از این که وقتتان را در اختیار ما قرار دادید تشکر می‌کنم. برای شما و تمامی نجات یافتگان و خانواده‌ها آرزوی توفیق و سلامت و برای اعضای همچنان گرفتار در درون تشکیلات آرزوی رهایی و نجات دارم.

عبدی: من هم از شما و از تمامی مسئولین بنیاد خانواده سحر و سایت سحر تشکر می‌کنم که به من اجازه دادید تا بتوانم گفتگو کنم و بتوانم ذره‌ای از کارهای فرقه رجوی را افشا کنم. از بابت مقالاتی هم که نفرات جدا شده به شما می‌دهند و شما هم این مقالات را درج می‌کنید تشکر می‌کنم چون همین مقالات نفرات و صحبت‌هایشان تماماً صحبت‌های همه ما هم هست و نماینده‌های ما هم هستند که جنایات این سازمان را برملا می‌کنند که این باعث شده که سازمان سر همین مقالات و افشاگری‌های سایت شما مثل مار به خود می‌پیچد و مدام می‌پرسد این مقالات را چه کسانی به سایت سحر می‌دهند. باز هم این را بگویم که فقط ذره‌ای از جنایات سازمان را برای شما بازگو کردم چون بزرگترین مافیای قرن همین سازمان به اصطلاح مجاهدین خلق است.



کتاب فریب در فرقه‌ها - نویسنده: مجتبی تمدنی

سفر دور و دراز خودشناسی مسعود بنی صدر

پس از جدایی از فرقه رجوی



انجمن نجات مرکز - ۱۰ مرداد ۱۳۹۶

برداشت از مقدمه ی "کتاب فرقه های تروریستی و مخرب، نوعی برده داری نوین"

صفحات ۱۲ الی ۲۱

سال ۱۳۷۵، وقتی من از سازمان مجاهدین فرار کردم، به خاطر این نبود که به سطحی از فهم و شعور و شناخت نسبت به خود و سازمان رسیده بودم که می توانستم ماهیت آن ها را تشخیص داده، تقابل بین ارزش های اعتقادی خودم و آن ها را دیده و در نتیجه آن ها را و ارزش هایشان را نفی نمایم. نه، فرار من به خاطر این بود که به لبه ی پرتگاه وجود هُل داده شده بودم. نه تنها ادامه ی حضورم در میان آن ها ممکن بود مرا به دیوانگی بکشد، بلکه در آن زمان من به مرز خودکشی هم رسیده بودم. تنها چیزی را که در آن زمان می توانستم فهم کنم این بود که اگر من فقط قدری بیشتر خود را به خاطر خواست آن ها تغییر می دادم، مرگ را - اگر نه مرگ فیزیکی - حتماً مرگ عقلانی و وجدانی را پذیرا می شدم.

آری به طور قطع، یک قدم جلوتر، به سمتی که رجوی ها می خواستند، معادل مرگ من بود، من به عنوان یک انسان با شخصیت و با ویژگی های منحصر به فرد و مستقل خود. درست است، در آن زمان مسأله برای من، همان سؤال شکسپیر بود یعنی "بودن یا نبودن".

این ادعا امروز قدری اغراق آمیز و یا حتی مسخره به نظر می آید. در واقع هر گاه که به آن زمان فکر می کنم و می خواهم وضعیت خود را بیان کنم، از یافتن صفت مشخص، گویا و درست عاجز می مانم. آیا درست است که خود را در آن زمان، عاجز،



درمانده، عاصی، در بن بست و یا گم شده بخوانم؟ به هر حال هر صفتی را که برای توصیف حالت خود در آن شرایط برگزینم، احساس می‌کنم باز چیزی گم است و مشخص نیست. شاید باید بپذیرم که ما برای توصیف حالات فردی که در فرقه‌ی مخرب اسیر گشته به لغت و یا صفت جدیدی احتیاج داریم. شاید من باید چنین افرادی را همانند جورج اورول در ۱۹۸۴، "هیچ کس" خوانده و بقیه را به خواننده واگذارم که با حدس و گمان خود دریابد که وقتی می‌گویم: "من در باتلاقی و یا زندانی، بین بودن به عنوان یک انسان و نا انسان بودن، اسیر گشته بودم"، معنی آن چیست.

امروز مسخره و مضحک به نظر می‌آید، چرا که ما فکر می‌کردیم داریم انسان‌های بهتر، متکامل تر و والاتری می‌شدیم در حالی که داشتیم به سمت هیچ کس بودن می‌رفتیم. یا آنگونه که رهبران ما می‌خواستند، می‌رفتیم که موریانه‌ای در لانه‌ی موریانه‌های رجوی‌ها شویم و به یک بخش خارجی کوچک و مصنوعی از بدن رهبر، در یک حرکت مستمر تمام وقت و غریزی تبدیل شویم. نه غرایز طبیعی موجودات زنده، مثل صیانت نفس و صیانت نسل، بلکه غریزه‌ای موریانه‌ای، یعنی وفاداری و اطاعت مطلق بدون چون و چرا از رهبری. به عبارتی نه تنها به لحاظ تکاملی به جلو نمی‌رفتیم؛ بلکه در واقع داشتیم به پایین ترین نقطه‌ی تکاملی موجودات چند سلولی و یا حداکثر موریانه‌ها نزول می‌کردیم.

فرار از چنگال یک فرقه‌ی مخرب نه جدید است و نه عجیب. کم و بیش چیزی شبیه فرار هزاران و بلکه میلیون‌ها برده در خلال تاریخ انسان از چنگ برده‌داران است. صیانت نفس، غریزه‌ی حفظ وجود به عنوان یک انسان، شاید عشق به خانواده، اگر هنوز بتوان آن را به خاطر آورد و مطمئناً آرزو و خواست آزادی و آزاد زیستن، چنین افرادی را وادار به فرار می‌کند.

بردگان قدیم و جدید، هر دو باید بعد از فرار هوشیار باشند که مجدداً و دوباره به چنگال برده‌داران نیفتند، هر دو باید به دنبال حفظ خود باشند، باید برای خود سرپناهی، خوراکی و منبع درآمدی پیدا کنند. شاید باید مرهمی برای جسم و روح مجروح خود بیابند؛ باید به دنبال به رسمیت شناخته شدن در جامعه بوده و هویت مستقل خود را بازیابند. آن‌ها ممکن است مجبور شوند به دنبال خانواده‌ی خود بگردند و آن‌ها را بیابند و شاید هم مجبور به درگیری با اربابان گذشته برای رهایی عزیزان دربند خود بشوند. به هر حال این نقطه‌ی پایان مشابهت‌ها بین بردگان قدیم و جدید و پایان کوشش آن‌ها به عنوان یک برده‌ی رها شده است. از اینجا به بعد حرکت آن‌ها در جامعه همانند زندگی هر انسان دیگری در محل و زمان زیست آن‌هاست. اکثر آنان، مادامی که احساس کنند که آزاد هستند و امنیت دارند و از گذشته خود رها گشته‌اند، دیگر تمایلی به فکر کردن و یا به یاد آوردن دوران بردگی خود مگر در کابوس‌های شبانه نخواهند داشت.

اما برخلاف بردگان قدیم که می‌دانستند چگونه و چرا اسیر شده، چگونه از خانواده، دوستان و محیط زیست خود جدا شده و خلاصه چگونه از انسانی آزاد به برده تبدیل شده‌اند، بردگان جدید، رها شدگان از فرقه‌های مخرب، در پاسخ به این سؤالات، فکرشان مغشوش است و پاسخ مشخصی ندارند. لحظه‌ای خود را سرزنش می‌کنند، احساس می‌کنند که چقدر ساده و یا احمق بوده‌اند که به دنبال انسانی دیوانه، یا کودکی بالغ نما راه افتاده و همه چیز خود را به او داده بودند. دقایقی بعد، دیگران را، شاید اولیاءشان را به خاطر کمبودی مادی و یا عاطفی و یا شرایط بدی که در آن بوده‌اند سرزنش می‌کنند. شاید هم دوستی که آن‌ها را با فرقه آشنا کرد، شاید هم جامعه و یا دولت را ... مقصر بدانند.



آن ها حتی ممکن است خود را نادان، ساده و احمق ندانسته، دیگران را هم به خاطر برده شدنشان سرزنش نکنند و حتی به خود افتخار کنند که چقدر باهوش، از خود گذشته، صادق و به حق بوده اند که به فرقه پیوستند و به جای سرزنش خود و یا دوستان، فرقه و رهبر آن را مقصر بدانند که از چیزی که بوده به چیزی که هست تغییر کرده است. طبعاً من درباره ی بردگانی صحبت نمی کنم که بنا به دلایل مختلف چه در برده داری قدیم و چه در نوع جدید توسط برده داران آزاد می شوند و ترجیح می دهند و یا قبول می کنند و یا مجبور می شوند که برای ارباب گذشته شان نه به عنوان برده بلکه فردی آزاد شده کار کنند. همچنین درباره ی آنانی صحبت نمی کنم که از فرار خود شرمند اند و خود را بدهکار اربابان گذشته ی خود می دانند.

فراریان و یا رها شدگان جدید فکرشان مغشوش است و سردرگم اند، چرا که در حالی که بردگان گذشته می توانستند علایم زخم های قدیمی ناشی از ضربات شلاق اربابان خود را بر اندام خود ببابند و یا جای زنجیرهای بسته شده بر دست و پایشان را ببینند؛ بردگان جدید در بسیاری موارد تقریباً هیچ نشانی و یا علامتی بر اندام خود ندارند که یادآور اسارتشان و یا بیانگر آن به دیگران باشد که چگونه اسیر گشتند، زندانی و شکنجه شده و به بردگی نوین کشیده شدند. در بسیاری موارد آن ها حتی قادر به توضیح ضربات نامرئی شلاق های روانی متحمل شده، زنجیرهای پنهان بسته شده بر دست و پایشان، و یا قفس های غیر قابل رؤیت نیستند. در بسیاری موارد آن ها باید اقرار کنند که شکنجه گر، زندانبان و حتی جاسوسی که اخبار افکار و احساسات آن ها را به اربابان می داد، کسی نبوده است مگر خودشان. در این نقطه، بسیاری از آن ها گیج و سردرگم می شوند و ترجیح می دهند که سکوت پیشه کرده، چیزی نگویند، به گذشته فکر نکنند و نهایتاً آنچه اتفاق افتاده است را به عنوان یک انتخاب غلط و یک اشتباه، به تدریج به فراموشی بسپارند.

تمام بردگان نوین زمانی که در فرقه اسیر هستند یاد می گیرند که چگونه زخم های روانی خود را درمان کنند، چگونه به سؤالات و تردیدها و تناقضات خود پاسخ گویند. چگونه در مقابل کشش های درونی خود بایستند. تمام این ها با سرزنش برده از سوی خود به جای به زیر سؤال بردن فرقه و رهبر آن انجام می گیرد. آن ها می آموزند که هر گونه تناقضی را با دیدن آن به عنوان گناه و خطای خویش و در نتیجه سرزنش خود جواب گویند. **آری سرزنش خود، دارویی است جادویی که توسط اربابان نوین برای درمان تناقضات بردگان جدید کشف و تجویز شده است.** شگفتا که حتی پس از رهایی، بردگان نوین این معجون را با خود به دنیای بیرون فرقه می آورند و هرگاه که به گذشته می اندیشند و یا به زیر سؤال کشیده می شوند و یا دچار ابهام درونی می گردند و یا با این سؤال رو به رو می شوند که چگونه تبدیل به برده شدند، معجون فوق الذکر را به کار گرفته و با سرزنش خود پاسخگوی تمامی سؤالات و ابهامات می شوند.

به خود باز می گردم، بعد از فرار، من به مرور با تمام حالت های فوق الذکر درگیر شدم، در آغاز حتی نمی توانستم ایرادی را متوجه مجاهدین و یا رهبری آن ها بدانم. شاید می توانستم ایرادهای سیاسی و یا رفتاری و روزمره ی آن ها را بشمارم، اما نمی توانستم خطایی ایدئولوژیک و یا عقیدتی را متوجه آن ها سازم. اشکالات فردی این یا آن مسئول برایم قابل رؤیت بود، ولی اشکالات جمعی و رهبری فرقه هنوز برایم قابل لمس نبود. حتی به نوعی از خودم شرمند بودم که شخصیت ضعیفی داشته و نتوانسته ام آنگونه که آن ها می خواستند راهشان را ادامه دهم و خود را بیش از آنچه تغییر داده بودم، عوض کرده و موجودی شوم که آن ها می خواستند. حتی برای اشکالاتی که در سازمان می دیدم خود را سرزنش می کردم که چرا نتوانسته ام در مقابل



آن اشکالات ایستاده و آن ها را تصحیح نمایم. خوشبختانه در این نقطه درد کمر، بی‌حسی های موجود در پاها که ناشی از عمل کمرم بود، عدم توانایی در راه رفتن درست، و مهم تر از همه، فکر آینده، این که چگونه می خواهم در دنیای بیرون ادامه حیات دهم، چگونه می خواهم کار و ممر درآمدی پیدا کنم، مرا وادار می کرد که به گذشته فکر نکنم و به این نیاندیشم که چرا و چگونه به دام آن ها افتادم. شاید من هم مانند بعضی حاضر بودم به عنوان "اوپره" برای آن ها کار کنم.

خوشبختانه به طور اتفاقی متوجه شدم که آن ها می خواهند به گونه ای مرا به سازمان برگردانند حتی با زور، شاید به شکل آدم ربایی در یکی از خیابان های شلوغ لندن. من خیلی خوش شانس بودم که توانستم از دام آن ها فرار کنم. این یک زنگ بیداری و یا هوشیاری برای من بود، چند هفته بعد وقتی که تماسی تلفنی از رجوی داشتم حتی بیش از گذشته هوشیار و بیدار شدم. او به من پیشنهاد کرد که برای آن ها نه به عنوان یک عضو سازمان بلکه به عنوان نماینده شورای ملی مقاومت کار کنم. او از من می پرسید که از او چه می خواهم که به من بدهد. او مسئولین سازمان را سرزنش می کرد که مرتکب خطاهایی در حق من شده اند و از من می پرسید که چرا او باید به خاطر خطاهای آنان مجازات گردد؟ رجوی از من پرسید که به دیگران چه بگوید وقتی آن ها می پرسند که من کجا هستم و چرا جدا شده ام؟ و وقتی هیچ کدام از این صحبت ها نتوانست مرا راضی کند که برگردم، تیر آخر خود را رها کرد و گفت که نگرانی او این است که نمی خواهد من "خسرالدنیا و الاخره" بشوم. این دیگر خیلی بیش از تحمل من بود. آنتن تلفن را گرفتم و تظاهر به این کردم که خط دارد از دست می رود و تلفن را قطع کردم.

این پایان نقطه ی شرمندگی، بدهکاری و تردید من نسبت به جدایی از آنان بود، از آن پس حرکتیم به سوی آینده آغاز گردید، این که چیز جدیدی یاد بگیرم، شغلی پیدا کنم و با مسائل مادی و جسمی خودم رو به رو شده و آن ها را حل کنم. در آن زمان توضیح من درباره ی پیوستن به مجاهدین این بود که آن پیوستن انتخابی درست و آبرومندانه بوده است. می گفتم: "وقتی من به آن ها پیوستم، انتخاب من از یک طرف بین وجدان خود، به عنوان یک انسان، عشقم برای مردم و آرزویم برای محقق شدن دموکراسی و برقراری آزادی در ایران بود و از سوی دیگر این که به فکر خود و خانواده ام و نیازها و خواست های مادی خود و آن ها باشم. در این انتخاب من اولی را انتخاب کردم." در نتیجه در این انتخاب این من نبودم که دچار خطا شده بودم، بلکه رهبری بود که مجاهدین را از شکل یک سازمان سیاسی و انقلابی خارج کرده و به شکل دیگری درآورده بود.

به طور خلاصه سازمان خوب و انتخاب من انتخابی اخلاقی بود و بعد سازمان بد شد. هنوز یک عنصر سرزنش خود در این بیان وجود داشت. هنوز من فکر می کردم که این من بوده ام که انتخاب کرده، به آن ها پیوسته، نزد آن ها مانده، خانواده و دوستان خود را ترک کرده، انزوای روانی از جامعه را پذیرا شده، تنش های روانی روزانه و بلکه هر لحظه با سازمان بودن را به جان خریده، "شهادت" و دردهای فیزیکی و روانی را قبول کرده، از همسر محبوبم و فرزندانم جدا شده، خود را در مقابل همگان تحقیر کرده و نهایتاً تغییر کامل خود را از انسانی که بودم، به موجودی دیگر با آغوش باز پذیرا شدم.

آری، هنوز فکر می کردم که این من بوده ام که به اختیار خود و با اراده ی آزاد، تمام این ها را انتخاب کرده و این راه را پیموده ام. در آن زمان من خود را "ساده"، "احمق" و یا حتی فردی که انتخاب غلط کرده نمی دانستم. در آن زمان به عقیده ی من هر خطای انجام شده، خطای رهبری سازمان بود که راه سیاسی غلطی را انتخاب کرد و در نتیجه ناگزیر شد سازمان را قدم به



قدم تغییر دهد تا بتواند با تنش های بزرگ روزمره رو به رو گردد. هنوز تفکر سیاسی و حتی ایدئولوژیک من همانی بود که با خود از سازمان به همراه آورده بودم. به طور شگفت انگیزی حتی شاید شخصیت و حتی اعتماد به نفس من به طور عمده "شخصیت جمعی" و "اعتماد به نفس جمعی" آن ها بود. در خلوت با خود، هنوز من کسی نبودم و در جمع، عمدتاً جمع دوستان عضو و هوادار جدا شده از مجاهدین، من همانی بودم که در گذشته بودم: یک "مجاهد". شگفتا که حتی در آن جمع، هنوز سیستم رده بندی و احترام به رده بالاتر برقرار بود، نه تنها برای من بلکه برای همگان، درست مثل جمع ارتشیان بازنشسته که یکدیگر را تیمسار و جناب سرهنگ خطاب می کنند.

بعد از این مرحله دوران تنهایی و انزوای اختیاری فرارسید، دورانی که عمدتاً تنها بوده و غرق در افکار خودم بودم؛ آیا من آقای "هیچ کس" بودم و یا برای خودم کسی بودم؟ اگر کسی بودم، چه کسی؟ مسعود "مجاهد"؟ و یا مسعود قبل از پیوستن به مجاهدین؟ و شاید هم یک فرد کاملاً جدید؟ اما به هر صورت من چه کسی بودم؟ در این مرحله من با مسائل جدیدی رو به رو شدم، من کی هستم؟ چه چیزی را می دانم و چه چیزی را نمی دانم؟ اعتقادات من چیست؟ چه چیزی را دوست دارم و از چه چیزی بدم می آید؟ می خواهم به کجا رفته و چه دستاوردی در زندگی داشته باشم؟ از نظر من درست چیست و غلط کدام است؟ حتی این که چه رنگ و شکلی از لباس را دوست دارم و یا مناسب شرایط جدید من است؟ این ها همه برایم مسأله بزرگی شده بود.

ناگهان خود را در تارهای تنیده شده از ابهام، شک و سؤال گرفتار دیدم. شک ها و سؤالاتی که همه چیز را در مورد من به زیر سؤال کشانده بود، دانش و فهمم، احساسات و عواطفم، افکار و اعتقاداتم، آرزوها و خواسته هایم، شخصیتم، همه و همه تبدیل به یک علامت سؤال بزرگ شده بودند. متأسفانه هیچ کس با پاسخی نسبی حتی کنار من نبود که کمکم کند. خیلی ساده هیچ دیوار محکمی برای من وجود نداشت که بتوانم به آن تکیه داده، تعادل نسبی خود را به دست آورده و به سوی آینده حرکت کنم.

من دیگر یک "مجاهد" نبودم و نمی توانستم بپذیرم که سازمان و رهبری اش انتخاب درستی برای من و یا ایران آینده هستند. برای مدتی سعی کردم به هویت و شخصیت قبل از مجاهدین خود باز گردم. سعی کردم تمام موزیک ها، فیلم ها و هر آنچه قبل از مجاهدین دوست داشتم را دوباره یافته و از آن ها لذت ببرم و به نوعی دل خود را شاد کنم. سعی کردم عکس های دوستان و خانواده را دوباره از اینجا و آنجا یافته و آن دوران را به یاد آورم و از دیدن عزیزان گذشته، دلخوش کردم. خوراک ها و شیرینی هایی را که در آن دوران دوست داشتم پخته و از مزه ی آن ها دوباره لذت ببرم. حتی در انتخاب پوشش به سمت انتخاب بر اساس سلیقه آن دوران، زمانی در دهه ی بیست زندگی ام حرکت کردم.

اما روز به روز بر اساس اتفاقات مختلف، بیماری ها، ضعف های مختلف جسمانی که داشتم، ظاهر شدن تارهای سپید مو و علایم فزونی سن، می توانستم ببینم، تشخیص بدهم و بپذیرم که دیگر من در دوران بیست سالگی خود نیستم. گویی در حالی که جسمم مسیر طبیعی خود را پیموده و سن واقعی خود را داشت، شخصیتم مثل بعضی از داستان های تخیلی، در دوران بیست سالگی منجمد شده و ناگهان بر اثر حادثه ای یخ هایش آب شده و دوباره حیات را آغاز کرده بود. می بایست با این واقعیت رو به رو می شدم که من نه آن کسی هستم که بودم و نه یک "مجاهدم". درست است من می بایست قبول می کردم که "آقای هیچ



کس " هستم. علم و آگاهی من مربوط به دوران قبل از مجاهدین بود و به زودی متوجه شدم که کاملاً به درد نخور و بی مصرف شده است. خیلی مسخره بود وقتی فهمیدم که دانش من از کامپیوتر و برنامه نویسی برای کامپیوتر نیز که روزی برای من تخصص محسوب می شد چقدر عقب افتاده و به درد نخور هستند. فهم عمومی من از سیاست و دنیا، درک روابط روزمره با مردم و همچنین چیزهایی که در دوران بودن با مجاهدین کسب کرده بودم نیز در سطح علم کامپیوترم و بلکه عقب افتاده تر و به درد نخورتر بودند. نه تنها بی مورد و بی مصرف بودند، بلکه به زودی دریافتم که تا چه حد غلط و حتی مخالف واقعیت و حقیقت هستند. آن ها چیزهایی بودند که سازمان برای مصرف داخلی و نیازهای لحظه ای رجوی به ما آموخته بود و در دنیای بیرون اکثراً بی معنی، بی مصرف و در نقطه ی مقابل واقعیت و حقیقت قرار داشتند.

زمانی که من عضو آن ها بودم، مثل اکثر اعضای فرقه های مخرب، معتقد بودم که ما از تمام افراد عادی برتر هستیم، نه تنها به خاطر فداکاری ها و کارهای فوق العاده یی که انجام می دادیم، بلکه حتی در فهم عمومی و در دانشمان نسبت به دنیا؛ حداقل فکر می کردیم که یک پاسخ مناسب و درست برای هر گونه سؤال فلسفی از نقطه ی آغاز آفرینش تا پایان آن را در اندوخته و آموخته ی خود داریم. حالا ناگهان می توانستم ببینم که این تفکر و نگرش ما چقدر ساده لوحانه و احمقانه بوده است. چقدر ما از دانش و فهم حتی یک فرد ساده و عادی پرت و عقب هستیم...

کتابی به نام قوهای وحشی، نوشته یانگ چنگ، که از طرف دخترم به من هدیه شد، و نیز ملاقاتی با دوستی قدیمی، روانشاد پروفسور فرد هالیدی، استاد دانشگاه لندن، یاور من در فهم گذشته شدند. کتاب قوهای وحشی به من کمک کرد که رجوی را به شکلی متفاوت ببینم و فهم کنم، به عنوان یک فرد جدید، یک مائوی کوچک. به این ترتیب، فهم من از تصمیمات، اعمال و رفتار او آغازی نو یافت، به این ترتیب توانستم اشتباهات او را نه به عنوان خطاهای سیاسی و حتی ایدئولوژیک و یا رفتار فردی که در بن بست قرار گرفته است، بلکه به عنوان رفتار و تصمیمات فردی با کیش شخصیت دیده و فهم کنم. رفتار فردی که نمی تواند خواب و خیال های کودکانه خود را در دنیای واقعی همانند مائو، هیتلر و یا استالین محقق سازد و می خواهد آن ها را در دنیای کوچک و اسباب بازی گونه ی خود عینیت ببخشد.

آری، نهایتاً ما شخصیت های مطیع و وفادار رؤیاهای رجوی و یا اسباب بازی های شهر خیالی او بودیم و او با قدرتی مطلق و خداگونه می توانست با ما هر گونه که می خواهد رفتار کند و درست مانند بازی کودکان با اسباب بازی های شان، با ما آن کند که می خواهد.

وقتی فردهالیدی را ملاقات کردم و او داستان مرا شنید و وقتی به او گفتم که بزرگ ترین مشغولیت ذهنی من در آن زمان فرزندانم هستند و غم عمیق و پشیمانی بزرگم که چرا برای آن ها و در کنارشان نبوده ام، به خصوص تأسف عمیقم نسبت به پسر من که در زمانی به دنیا آمد که ما سخت مشغول به اصطلاح فعالیت های سیاسی بودیم و رسیدگی لازم را به او نمی کردیم؛ او از من پرسید که چرا کتاب داستان زندگیم را نمی نویسم؟ او گفت: "اگر خاطرات خود را بنویسی، حداقل خودت متوجه خواهی شد که چه اتفاقی برایت افتاده است و به فرزندان این امکان را خواهی داد که گذشته را فهم کنند. این، درمانی هم برای خودت خواهد بود و هم برای آن ها." سپس او کتابی قدیمی و مورد علاقه ی خود به نام "من معتقد بودم" را به عنوان هدیه به من



داد. این کتاب، داستان زندگی داگلاس هاید از اعضای حزب کمونیست انگلیس بود. داستان زندگی هاید خیلی شبیه زندگی من و شاید بسیاری از اعضای فرقه های دیگر بود که بعداً با آن ها آشنا شدم.

من خواندن و فکر کردن را شروع کردم و به این ترتیب سفر دور و دراز من برای خودشناسی و آنچه برایم اتفاق افتاده بود، آغاز شد. با تشکر از دو دوست قدیمی ناگهان من اکثر نشریات قدیمی مجاهدین را به دست آوردم، کتاب ها و مجلات و حتی ویدیوهایی که ما در خلال بیست سال گذشته می بایست می خواندیم و می دیدیم. چیزهایی که اعتقادات قبل از مجاهدین مرا عوض کرده و اصول و شخصیت فرقه ای مرا شکل داده بودند. حالا من می رفتم که تمام آن ها را دوباره بازخوانی کنم، تا ببینم و بفهمم که چه شد.

از آغاز من تصمیم گرفتم که در کتابم قضاوت نکنم و قضاوت را به خواننده واگذارم. به این ترتیب تصمیم گرفتم که وقایع را آنگونه که من آن ها را در زمان خودشان می فهمیدم، ببینم و بیان کنم و نه از موضع کنونی. چگونه در سال ۱۳۵۷ و یا ۱۳۶۵ فکر می کردم و معتقد بودم و نه مانند ۱۳۷۷ زمانی که نگارش کتاب را آغاز کردم. به این ترتیب می خواستم اجازه دهم که خواننده کتاب مرا در هر مرحله، آنگونه که بودم، ببیند و قضاوت کند و پروسه ی تغییرات یک انسان در اثر آموخته ها و تغییر رفتار در فرقه را مشاهده نماید و فهم کند که چگونه یک فرد نیمه روشنفکر، آزادی خواه و متعلق به یک خانواده ی مدرن متوسط می تواند تبدیل به یک عضو خشک اندیش و متعصب فرقه ای شود که حاضر باشد برای فرقه و رهبرش جان خود را هم بدهد. نمی گویم که جان دیگران را بگیرد، چرا که من هرگز نتوانستم بفهمم که آیا به خاطر آن ها حاضرم موجود زنده دیگری را آزار داده و یا بکشم. در تمام مدتی که من عضو آن ها بودم این مشکل اصلی من و ضعف من به عنوان یک "مجاهد" بود و به همین دلیل شاید قضاوت سازمان و رهبرش در مورد من هم این بود که به اندازه ی کافی از مخالفین آن ها متنفر نیستم که بتوانم کس دیگری را آزار داده و یا بکشم. به همین دلیل همیشه رجوی به شوخی مرا «ماست» خطاب می کرد.

تقریباً در نقاط پایانی نگارش خاطرات زندگی ام بودم که کتاب دیگری، به نام "پاهای گلین" (Feet of Clay) نوشته ی آتونی استور توسط دوستی به من هدیه شد. خواندن این کتاب ناگهان به من کمک کرد که معمای مجاهدین را حل کنم، در این نقطه قطعاً کوچک معمای ذهن من به یکدیگر وصل شده و توانستم مجاهدین را نه به عنوان یک حزب سیاسی، یک سازمان انقلابی و مسلمان / مارکسیست، یا حتی یک گروه صرفاً تروریستی ببینم، نه، بلکه آن ها را به شکل یک فرقه می دیدم. یک فرقه با تمام ویژگی های فرقه ای مخرب، و رجوی را هم نه به عنوان برادر که با همین عنوان خطابش می کردیم و نه به عنوان پدر و یا یک رهبر انقلابی و یا سیاسی، بلکه او را به عنوان یک رهبر فرقه ای و یا گرو Guru با کیش شخصیت فوق العاده فهم می کردم.

آن روزها من عادت داشتم به طور روزانه خاطراتم را بنویسم، شانزدهم خرداد ۱۳۷۸ در خاطراتم چنین نوشتم: "امروز تمام آپارتمان را برای پیدا کردن یادداشت هایم زیر و رو کردم، خیلی عجیب است که آن ها را گم کرده ام، من معمولاً چیزی را گم نمی کنم، چرا که در زندگی من هر چیزی جایی دارد و خیلی کم اتفاق می افتد که من چیزی را در جای خودش نگذارم. راستش خیلی خسته ام، خیلی عصبانی و غمگین و به طور عجیبی هم زمان خوشحال هم هستم. چطور ممکن است که هم غمگین باشم



و هم خوشحال؟ خوشحالم، چرا که دارم آخرین بخش‌های کتاب خاطراتم را می‌نویسم، آری چند روز و یا چند هفته دیگر نوشتن آن تمام می‌شود، اما هنوز احساس می‌کنم که نتوانسته‌ام داستان زندگی‌ام را آن‌طور که بوده بیان کنم. احساس می‌کنم که در بیان آن عاجزم و نتوانسته‌ام فراز و نشیب‌های آن را و جریحه‌دار شدن احساسات و عواطفم را و افکارم را آن‌طور که بوده‌اند به تصویر بکشم و نشان دهم که چگونه ما عوض شدیم.

قصد نخستین من برای نگارش این کتاب چه بود؟ قصد من این بود که فرزندانم، وقتی که خواستند بدانند چرا و چگونه زندگیشان دگرگون شد، آن را بخوانند و پاسخ سؤالاتشان را بگیرند. بفهمند که چرا و چگونه زندگی عادی، شادی‌های روزمره، اولیای خود - و بیشتر پدرشان را - از دست دادند و از داشتن یک زندگی پر از مهر و محبت خانوادگی محروم شدند. به همین دلیل، به رغم ضعف در نگارش به انگلیسی، کتاب را به انگلیسی نوشتم. اما به نظر می‌رسد که این آخرین چیزی است که آن‌ها به آن فکر می‌کنند... به نظر می‌رسد من عزیزترین‌ها، بچه‌هایم را از دست داده‌ام، حداقل عشق آن‌ها به پدرشان را نخواهم داشت. به نظر می‌رسد که من و این کتاب آخرین چیزهایی هستند که فکر آن‌ها را مشغول می‌کنند. شاید هم هرگز آن را نخوانند. ... می‌فهمم از دست دادن آن‌ها علاوه بر از دست دادن همسر عزیزم، دیدار پدر و مادرم در لحظه فوتشان، دوستانم، کشور و ملت، جوانی و سلامتی، همه و همه بخشی از بهایی هستند که من مجبورم بپردازم. برای انتخابی که کردم و به دنبال رجوی و سازمان رفتم. برای کارهایی است که مرا مجبور کردند آن‌ها را انجام دهم. اما چرا و چگونه هنوز حتی برای خودم واضح و روشن نیست."

این تنها من نبودم که گیج و بدون پاسخ درست برای این انتخاب و راه رفته شده بودم. به نظر می‌رسید حتی آنهایی که پیش نویس کتاب را خوانده بودند هنوز پاسخ‌چرا و چگونگی آن را نیافته و هنوز معما در ذهنشان حل نشده مانده بود. برای نمونه پروفیسور آبراهامیان که پیش نویس ابتدایی را خوانده بود در جای جای آن یادداشت‌هایی به شکل علامت سؤال و ابهام گذاشته و در جاهایی نیز با علامت بزرگ تعجب و سؤال نوشته بود: "نمی‌فهمم، چرا در این نقطه آن‌ها را ترک نکردی؟!" و یا "چرا باز هم بعد از همه‌ی این‌ها به حرکت خود ادامه دادی؟".

باری، قطعات ریز گذشته ذره ذره به یکدیگر وصل شده بود و من می‌توانستم تصویر کامل گذشته را در ذهن و نگارشم ببینم، اما هنوز سؤالاتی بدون پاسخ مانده بود. من می‌توانستم در این نقطه بگویم که مجاهدین فرقه هستند و رجوی‌ها - مسعود و مریم - رهبران آن فرقه هستند. اما این که چگونه و چرا آن‌ها ما را تغییر دادند و به کارهایی وادار کردند که انجام دادیم، هنوز معمایی حل نشده بودند. من اما مجبور به حرکت به سمت جلو بودم، می‌بایست دوباره زندگیم را از صفر آغاز کرده و آن را بر خرابه‌های گذشته از نو بسازم. در مؤخره کتاب خاطراتم چنین نوشتم:

"این داستان زندگی من بود، از صفر وقتی که به دنیا آمدم، تا صفر وقتی که مجاهدین را ترک کردم. درست است من به صفر دیگری رسیدم و شاید باید به خاطر این به آن‌ها تبریک بگویم، چرا که این همیشه خواسته و آرزوی آن‌ها بود که ما را به صفر، "هیچ کس" و "هیچ چیز" بودن برسانند. صفر یعنی شما از هر آنچه به آن تعلق داشته‌اید جدا می‌شوید، گذشته‌تان، خاطراتتان، دوستان و خانواده و هر آن



کس که به آنان عشق می ورزیدید. صفر یعنی شما هویتتان را، ویژگی‌هایتان را، دوست داشتن ها و نداشتن ها، اصول و اعتقاداتتان را از دست می دهید. صفر یعنی شما احساس می کنید که هیچ چیز نمی دانید، هر آنچه را که در گذشته می دانستید و به درستی آن ها ایمان داشتید به زیر یک علامت سؤال بزرگ کشانده شده است و باز صفر یعنی شما هیچ چیز ندارید، تمام اندوخته ی مادی و مالی خود را از دست داده اید، علاوه بر آن سلامتی و جوانی خود را هم کاملاً گم کرده اید. شما باید دوباره از نو شروع کنید، دوباره متولد شوید، اما این بار نه مثل کودکی که از موهبت داشتن پدر و مادر و کمک آن ها برخوردار است، نه مثل یک کودک نو تولد یافته، بلکه مانند میانسالی با تمام ضعف و فقرهای یک نو رسیده."

آری، سفر دور و دراز خودشناسی من به نقطه ی پایان خود رسیده بود چرا که می فهمیدم که در نقطه ی صفر هستم، یعنی در نقطه ای که در واقع چیزی برای کشف و شناخت وجود ندارد. من نه آن جوان گذشته بودم و نه "مجاهد"، در نتیجه می بایست سفر خودسازی خود را شروع کنم. می بایست شخصیت نوین خود را بر ویرانه ی شخصیت گذشته ام دوباره سازی کنم. دوباره بیاموزم، بخوانم، فکر کنم، حتی ورزش را که از آن متنفر بودم در برنامه ی روزانه ام قرار دهم که بتوانم راه بروم و تا حدی سلامتیم را بازیافته و پاسخی برای دردهای دایمی کمرم بیابم.

البته هنوز هر وقت به گذشته فکر می کردم، هر زمان دوستی قدیمی و یا عضوی از خانواده را می دیدم با سؤالات قدیمی "چرا و چگونه؟" رو به رو می شدم. بسیاری که مرا از قبل از پیوستن به مجاهدین می شناختند، اغلب حرف خود را با این سؤال شروع می کردند، "اما تو چرا؟" حتی برادران و خواهران بزرگ تر من می توانستند قدمی جلوتر رفته و سؤال خود را به این صورت بپرسند: "اما تو که فهمیده و تحصیل کرده بودی، چطور تبدیل به آدمی احمق و ساده شدی که خانواده و زندگیت را برای هیچ به تباهی بکشی؟"

من می توانستم در پاسخ بگویم که مجاهدین یک فرقه هستند و حتی اصطلاح عامه فهم "شستشوی مغزی" را به کار ببرم، اما جواب من نه برای آن ها و نه حتی برای خودم قانع کننده نبود. هنوز من نمی توانستم فرقه را به طور کامل آن طور که آن را با تمام وجود حس و لمس می کردم تعریف و بیان کنم و یا توضیح دهم که ساختمان تشکیلاتی فرقه چه تفاوتی با یک سازمان و یا حزب دارد و یا دگرترین اعتقادی آنان چه فرقی با یک مذهب، فلسفه، و یا ایدئولوژی دارد. من می توانستم بگویم که رجوی یک رهبر فرقه ای با کیش شخصیت فوق العاده است، اما نمی توانستم توضیح دهم که او چگونه آن کرد که کرد. چرا رجوی و مجاهدین مجبور شدند ما را عوض کنند؟ ما را وادار کنند که از همسران خود جدا شویم، خود را به لحاظ روانی و حتی در بسیاری موارد فیزیکی از جامعه منزوی کنیم؟ چرا؟ چرا؟ ... چرا رجوی آن کرد که کرد؟ چرا رهبران فرقه ای آن می کنند که می کنند؟ چرا آن ها باید اندیشه، فکر و اعتقادات پیروان خود را عوض کنند؟ چرا آن ها پیروان ماشینی شده و موریانه شده می خواهند به جای انسان های واقعی با اراده ی آزاد؟ من به درستی و از ته قلب می توانستم بگویم که ما شستشوی مغزی شده بودیم، می توانستم آن را حس کنم و حتی گاهی برایم آن قدر مادی بود که می توانستم آن را لمس کنم، لمس یک لغت! لمس یک روش



کار! به نظر غیر واقعی می‌آید، اما برای من همان قدر مادی و واقعی بود که الآن دارم این کلیدهای کامپیوتر را لمس می‌کنم، بلی می‌توانستم آن را نیز با پوست و گوشت خود لمس کنم. اما این که روش کار شستشوی مغزی چگونه است، چگونه انجام می‌گیرد برایم معما و غیر قابل توصیف بود. سؤال دیگر این بود که رابطه‌ی ما با فرقه و رهبر آن چه نوع رابطه‌ای است؟ آیا رابطه‌ای است مانند رابطه‌ی فرزندان با اولیاء خود؟ همان گونه که بعضی اوقات می‌گفتیم که ما دوباره از مریم رجوی متولد شده ایم؟ آیا ما برادر و خواهر با برادری بزرگ تر بالای سر خود بودیم، آنچنان که رجوی را خطاب می‌کردیم؟ آیا ما اعضای یک حزب بودیم؟ کارمندان و کارگران یک کارفرما بودیم؟ و یا شاید بردگان نوین یک رهبر فرقه‌ای؟ و سرانجام سؤال آخر و بزرگ تر از همه، مسأله‌ی آزادی و اختیار؟ آیا ما در انتخابمان آزاد بوده و در نتیجه مسئول هر آنچه هستیم که کرده ایم؟ و در کنار این سؤالات شخصی، سؤال و نظرگاه دیگران، نظیر خطر فرقه برای جامعه در چیست؟ چرا باید جوامع و دولت‌ها نگران آن باشند و در مقابل آن، دست به عمل بزنند؟ و این که در واقع چه می‌توانند بکنند؟

در کتاب "فرقه‌های تروریستی و مخرب، نوعی برده داری نوین" من سعی کرده‌ام به این سؤالات و شاید چند سؤال دیگر پاسخ بدهم. به این ترتیب امیدوارم که حداقل پاسخ‌های من تا حدودی جواب این معما را داده باشد. حداقل بخشی از پاسخ به سؤال کسانی باشد که خودشان و یا عزیزانشان در بند فرقه گرفتار بوده‌اند و یا هستند؛ و یا کسانی که عزیزی را به دلیل خشونت گرایی و تروریسم فرقه‌ای از دست داده‌اند. پاسخی برای کسانی که مرگ میلیون‌ها نفر را به خاطر کیش شخصیت هیتلر یا استالین و یا مائو به یاد می‌آورند و می‌خواهند که این کابوس وحشتناک دیگر تکرار نشود. دیگر چنین افرادی هیچ گاه بر اریکه‌ی قدرت تکیه نکرده و نتوانند خواب و خیال‌های کودکانه‌ی خود را در دنیای واقعی، محقق سازند. برای آن‌هایی که خطر پدیده‌ی جدید سازمان‌های تروریستی مانند القاعده و داعش را حس کرده و می‌خواهند مانع رشد و گسترش آنان گردند. و سرانجام برای آن‌هایی که سوء استفاده از اعتقادات و ارزش‌های خود را توسط افرادی مثل بن لادن، البغدادی و رجوی دیده و می‌خواهند مانع نابودی و یا حداقل به زیر سؤال کشیده شدن آن ارزش‌ها شوند...

تنظیم از **عاطفه نادعلیان**

شک دری به سوی مرگ

رهبران فرقه‌ها برای کشتن شخصیت و هویت قربانیان خویش، در آن‌ها ترس ایجاد می‌کنند، نه؛ بسی فراتر از ترس، **فوبیا یا ترس** بیمارگونه نسبت به دنیای بیرون و بازگشت به «خود شیطانی» را در آن‌ها به وجود می‌آورند و همزمان آن‌ها را وادار می‌کنند که به هر فکری، خواستی، آرزویی، احساسی و حتی اخلاقیات گذشته خود **شک** کنند. آن‌ها با زبردستی به این ترکیب **ترس و شک**، **احساس گناه نسبت به دو غریزه اصلی حیات** (صیانت نفس و نسل) را هم اضافه می‌کنند و با چنین ترکیبی یک سم مهلک، اگر نه سمی برای کشتن جسم، اما حتماً سمی مؤثر برای کشتن روانی فرد، برای کشتن «خود و هویت فردی» قربانی به وجود می‌آورند...

کتاب: فریب در فرقه‌ها

نویسنده: مجتبی تمدنی

صفحه: ۳۳۷

حضور خانواده منوچهر کوهکی در دفتر انجمن نجات خوزستان



انجمن نجات مرکز خوزستان - ۱۳ شهریور ۱۳۹۶

روز یکشنبه مورخه ۹۶/۶/۱۲ پدر و مادر منوچهر کوهکی از اسیران دربند فرقه رجوی در دفتر انجمن نجات خوزستان حاضر و با اعضای انجمن در خصوص کسب خبر از آخرین وضعیت فرزندشان دیدار کردند. منوچهر کوهکی فرزند ایشان در سال ۶۶ به وسیله باندهای قاچاق انسان رجوی به عراق برده شد و الآن بیش از ۳۱ سال است که دربند مناسبات کنترل ذهن فرقه رجوی اسیر است.

اعضای انجمن در ابتدا اخباری از آخرین وضعیت اعضای تحت اسارت در آلبانی و همچنین شرایط بحرانی و به هم ریخته فرقه موسوم به مجاهدین خلق و همچنین موج جدایی و ریزش نیروها را به اطلاع خانواده اقای کوهکی رسانده و تأکید کردند به دلیل شرایط متفاوت آلبانی نسبت به عراق علی رغم تمام دسیسه ها و ترفندهای ضد انسانی فرقه در خصوص قرنطینه کردن اعضا هر روز بر تعداد اعضای که خواهان جدایی هستند اضافه می شود. زد و بند و لابی گری با کمیساریا و دولت آلبانی هم نتوانسته مانع از ریزش و جدایی نیروها گردد. در طی یک سال اخیر بیش از ۲۰۰ نفر جدا شده اند و بیش از ۱۵۰ نفر دیگر هم در خروجی فرقه در نوبت جدایی هستند. وخامت بیش از حد اوضاع فرقه باعث شده که مریم رجوی برای دومین بار خود را سراسیمه به آلبانی رسانده تا با برگزاری جلسات متعدد و ایجاد فشارهای روحی و روانی، اعضا را متقاعد به ماندن در مناسبات فرقه کند. طبق اخبار رسیده مریم رجوی همچنان درصدد است برای مقابله با تاثیر روحی و روانی زندگی شهری در آلبانی و به خصوص بر روی اعضا، آن ها را به یک محل قرنطینه ای در نزدیکی فرودگاه و ۲۰ کیلومتری شهر تیرانا به نام اشرف سه منتقل نمایند. ولی ظاهراً تاکنون اعضا با این تصمیم سران فرقه مخالفت کرده اند.



از طرف دیگر موج افشاگری های اعضای جداشده که به رسانه های آلبانی هم کشانده شد باعث گردیده که دولت آلبانی هم نسبت به عملکردهای سران فرقه مسأله دار و معترض گردد. و عملاً به سرکردگان فرقه مجاهدین یادآوری نماید که آلبانی عراق نیست.

پدر و مادر منوچهر کوهکی ضمن تشکر از زحمات اعضای انجمن در اطلاع رسانی به خانواده ها و تلاش شان برای آزادی اعضای دربند گفتند این فرقه زندگی را به کام خانواده ها تلخ کرده اند. دیگر وقت آن رسیده که اعضا اعتراض خود را به هر شکل که می توانند نشان دهند. ما نمی دانیم که این ها از جان یک مشت انسان های پا به سن گذاشته چه می خواهند؟ چرا دست از سر آن ها بر نمی دارند تاخودشان آینده شان را انتخاب کنند. تصور می کردیم با انتقال اعضا از عراق به آلبانی آن ها دیگر راحت خواهند شد. به هر حال ما فکر می کنیم اوضاع به این شکل نمی ماند و با تلاش خانواده ها و اعضای انجمن روز آزادی آن ها خواهد رسید. اعضای انجمن در پایان ضمن تشکر از حضور پدر و مادر کوهکی برای آزادی فرزندشان منوچهر دعا کردند.

... اعضای فرقه ها پس از مدت کوتاهی متوجه این واقعیت تلخ می شوند که مسیر فرقه ها مسیری یک طرفه است که صرفاً باید به سمت جلو حرکت کرد و راه بازگشت یا توقف و استراحت، جز با پذیرش مخاطرات فراوان و رنج های روحی و جسمی امکان پذیر نخواهد بود لذا کمتر کسی خطر این همه دردسر را قبول می کند و وجود سائق ها و مشوق های مادی و معنوی که از جانب رهبر فرقه ارانه می شود که از یک سو و تهدیدها و ارباب های موجود از سوی دیگر موجب می شود که افراد حتی اگر به نتایجی مبنی به منحرف بودن تعالیم فرقه برسند به سادگی به **خودسانسوری** روی آورند و همه ی اشتباهات و انحرافات را ناشی از نقص خود بدانند. این روند باعث می شود که اعضای فرقه همواره مسیری رو به ترقی و تقرب به سمت رهبر فرقه را بپیمایند و از آن سو، هر چه به رهبر فرقه نزدیک تر می شوند احتمال حذف و تصفیه آن ها نیز افزایش می یابد.

افراد هر چه در مناسبات فرقه ای به رهبری فرقه نزدیک تر شوند قیدها و مهارهای بیشتری در اطراف آن ها قرار داده می شوند تا اولاً از سرکشی آن ها جلوگیری کند و ثانیاً تضمینی برای ادامه خدمات آن ها به رهبر فرقه باشد. بنابراین بهترین راه برای جلوگیری از این وضعیت در منظر اعضای فرقه، سکوت، خدمت بیشتر و تبعیت بی چون و چرا از اوامر و تعالیم رهبر فرقه است. این ساز و کار، یکی از هوشمندانه ترین ساز و کارهای کنترل اعضا و بهره کشی هر چه بیشتر از آن ها در طول زمانی طولانی است که توسط رهبران فرقه ها با استادی تمام مورد استفاده قرار می گیرد.

کتاب: در قلمرو سایه ها

نویسنده: احسان احمدی و سمیه شاه حسینی

صفحه: ۸۷

بعد از نیم قرن سازمان مجاهدین در چه نقطه ای قرار دارد؟



علی جهانی - ایران فانوس - ۴ سپتامبر ۲۰۱۷

بنیانگذاران در سال ۱۳۴۴ خورشیدی؛ سازمان مجاهدین را با هدف مبارزه با امپریالیسم جهانی به سرکردگی آمریکا و جهت مبارزه با رژیم وابسته شاه تأسیس کردند. ولی بعد از دستگیری و اعدام بنیانگذاران، رجوی که با خیانت به بنیانگذاران و اهداف والای شان رهبری سازمان مجاهدین را ربود؛ این سازمان انقلابی را تبدیل به یک فرقه تروریستی کرد که هدفش نه تنها دیگر مبارزه با امپریالیسم جهانی به سرکردگی آمریکا نیست بلکه با سیاست های آمریکا و متحدانش در منطقه خاورمیانه در راستای دشمنی با مردم ایران همسویی کامل دارد و با کمال پررویی و وقاحت بدان افتخار هم می کند.

حال برای بررسی دقیق نقطه کنونی سازمان مجاهدین بعد از این که پنجاه و دو سال از تأسیس آن می گذرد می خواهیم به طور همه جانبه به وضعیت موجود سازمان مجاهدین و نقطه‌ای که در آن قرار گرفته است نگاهی گذرا بیاندازیم.

یکم: به لحاظ رهبری که علی رغم این که رجوی خودش را رهبری عقیدتی مادام العمر سازمان می دانست و علی رغم اصرار مریم عضدانلو به زنده بودنش؛ وضعیت زنده یا مرده بودنش در هاله ای از ابهام قرار دارد. البته؛ از نظر نیروهای سازمان ایشان بعد از این که مخفی شد دیگر مرده به حساب می آید چون دیگر عملاً حضور فیزیکی در تشکیلات ندارد.

دوم: به لحاظ تشکیلاتی هم بعد از دست دادن سلاح و پایگاه استراتژیکی اشرف و خروج مفتضحانه از عراق و انتقال به کمپ آپارتمانی تیرانا به شدت به هم ریخته است و مریم عضدانلو علی رغم رفت و آمد های مستمر به آنجا و دادن وعده های دروغین و تکراری سرنگونی نتوانسته جلوی موج روز افزون ریزش نیرویی را بگیرد. بنابراین اکنون به لحاظ تشکیلاتی هم در نقطه فروپاشی کامل قرار گرفته است. انقلاب کذابی مریم عضدانلو که زمانی در عراق به عنوان یک اهرم سرکوب و مهار تشکیلات کارایی داشت؛ اکنون دیگر آن کارایی لازم را ندارد و مهار تشکیلات هم از زاویه از دست مریم عضدانلو و سران فرقه تروریستی رجوی در رفته و دیگر به هیچ وجه قابل کنترل نمی باشد.



سوم: به لحاظ اجتماعی هم علی رغم ادعای سران فرقه تروریستی رجوی که خودش تنها آلترناتیو می پندارند؛ به خاطر اصرار روی استراتژی به گل نشسته و شکست خورده و به بن بست رسیده ترور و خشونت و همچنین به خاطر خیانت به مردم ایران نه تنها از هیچ پایگاه مردمی و جایگاهی در بین اپوزیسیون داخل و خارج کشور برخوردار نیست بلکه به شدت مورد تنفر و انزجار آحاد مردم ایران قرار گرفته است.

چهارم: از لحاظ نظامی هم این ارتش به اصطلاح آزادی بخش رجوی؛ که در عراق در زمان صدام حسین به دستور ایشان برای کردکشی و سرکوب شیعیان جنوب عراق و سربازکشی در مناطق مرزی جنگ ایران و عراق تشکیل شده بود؛ اکنون به خاطر پیر و پاتال شدن اکثریتش در کمپ تیرانا به خانه سالمندان تبدیل شده است. این ارتش به اصطلاح آزادی بخش به خاطر از دست دادن سلاح و پایگاه استراتژیکی اشرف و حتی لباس فرم نظامی اش؛ مثل شیر بی یال و دم و اشکم می ماند که دیگر حتی توان حمل سلاح را ندارد.

پنجم: به لحاظ سیاسی هم که این سازمان از هیچ استقلال سیاسی برخوردار نیست و مثل حزب باد می باشد که همواره به جای تکیه بر مردم ایران به قدرت های خارجی آویزان بوده و سعی می کند با سیاست آویزان شدن و در شکاف زندگی کردن ادامه حیات بدهد. لذا در همین راستا، یک زمان آویزان صدام حسین در عراق بود و سعی می کرد در شکاف جنگ ایران و عراق به حیات خوار، خفیف و خائنه اش ادامه دهد و اکنون هم سعی می کند با آویزان شدن به جناح های جنگ طلب در آمریکا و متحدانش در منطقه خاورمیانه و همسویی کامل با آن ها در راستای ضد منافع ملی و دشمنی با مردم ایران؛ خودش را سر پا نگه دارد.

بنابراین مشاهده می فرمایید که بعد از این که پنجاه و دو سال از تأسیس سازمان مجاهدین خلق ایران می گذرد این سازمان نه تنها از اهداف اصلی خودش فاصله گرفته است بلکه به برکت رهبری عقیدتی مسعود رجوی با اندیشه فرقه گرایانه و تروریستی، صد و هشتاد درجه عکس اهداف اصلی بنیانگذاران حرکت می کند و همین امر موجب فروپاشی کامل و تمام عیار این سازمان فرقه گرا و تروریستی گشته است که دیگر به هیچ عنوان قادر به جمع و جور کردن سازمان نیست. اکنون مریم عضدانلو علی رغم تمام تلاش های مذبوحانه و بی فایده اش نمی تواند این آخرین سنگر تشکیلات را در کمپ تیرانا حفظ کند.

... در فرقه های مخرب محبوب و معشوق بودن از انحصارات رهبری است. البته دیگران می توانند شما را هم دوست داشته باشند، اما نه به خاطر خودتان، بلکه به خاطر این که فرضاً به دلیلی مورد توجه و علاقه رهبری قرار گرفته اید، یا این که نشان داده اید که فداکارترین یا وفادارترین یا گوش به فرمانترین فرد نسبت به رهبری هستید. بنابراین دوست داشته شدن به وسیله دیگران به خاطر خود فرد و ویژگی های شخصی او، یکی از بزرگ ترین جرم هاست که فرد باید آن را تشخیص داده و از آن دوری گیرد...



مجاهدین خلق از تأسیس تا احتضار

انجمن نجات مرکز - شهریور ۱۳۹۶

۱۵ شهریور سالروز تأسیس سازمان مجاهدین خلق است. مجاهدین خلق، سازمانی تروریستی است که در سال ۱۳۴۴ برای مبارزه مسلحانه با حکومت محمد رضا پهلوی تشکیل شد. **محمد حنیف نژاد، سعید محسن و عبدالرضا نیک بین رودسری (معروف به عبدی)** از دانشجویان دانشگاه تهران در طی سال های ۱۳۳۴ تا ۱۳۳۹ بودند. دو نفر اول از اعضای برجسته ی انجمن های اسلامی دانشجویان دانشگاه تهران و هم چنین از اعضای نهضت آزادی ایران و از فعالان بخش دانشجویی آن بودند. فرد سوم نیز از هواداران نهضت آزادی بود که در سال ۱۳۴۱ و در رابطه با فعالیت های سیاسی، دانشکده را رها کرد و با دو نفر دیگر همکاری داشت.

حنیف نژاد از همان ابتدای تشکیل نهضت مرتباً رهبران نهضت آزادی را برای سازشکاری و عدم قاطعیت در برخورد با رژیم شاه مورد انتقاد قرار می داد. این انتقادات به خصوص در مقطع ۶ بهمن ۱۳۴۱ بالا گرفت و در مدت زندان و یا پیش آمدن قیام خونین ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ عمق بیشتری یافت و موجب گردید تا پس از آزادی محمد حنیف نژاد و سعید محسن در **شهریور ۱۳۴۲** از زندان، این دو تن به همراه نفر سوم جمع بندی از وضعیت سیاسی موجود و دلایل شکست نهضت آزادی را به عمل آورند و به این صورت به تشکیل سازمان مجاهدین خلق مبادرت کردند.

حنیف نژاد معتقد بود پرداختن به مبارزه به شیوه مسالمت آمیز جز عافیت جویی انگیزه دیگری ندارد و هرگونه مبارزه قانونی و سیاسی را نفی می کرد. این گروه کوچک می رفت تا نقش گروه بزرگ ترور و خشونت را تمرین و بیازماید. در اوایل سال ۴۶ عبدی از سازمان کناره گیری کرد و جای خود را به علی اصغر بدیع زادگان داد. روند عضوگیری از همان ابتدا به طور جدی دنبال می شد. در سال ۱۳۴۸، به تدریج بر تعداد اعضای مرکزیت افزوده شد و افراد زیر نیز به عضویت مرکزیت درآمدند: علی باکری، بهمن بازرگانی، حسین روحانی، علی میهن دوست، محمود عسکری زاده، ناصر صادق و نصرالله اسماعیل زاده. در بهار سال ۱۳۵۰، چهار نفر دیگر به نام های زیر به مرکزیت راه پیدا کردند: رضا رضایی، محمد بازرگانی، مسعود رجوی و کریم تسلیمی.

سازمان از ابتدا ظاهراً معتقد به ایدئولوژی اسلامی بود، ولی آنچه را که به عنوان ایدئولوژی اسلامی مورد نظر داشت، دارای ویژگی هایی بود که در جریان رشد و به اصطلاح تکامل خود، بیانگر طرز تفکر و عقیده ی خاصی درباره ی اسلام می گردید و در حقیقت، با اسلام و شریعتی که از سوی فقهای برجسته ی اسلامی معرفی گردیده بود، تفاوت اساسی داشت.

این سازمان در استراتژی خود مدعی سرنگونی رژیم شاه به شیوه قهرآمیز بود و بعد از سرنگونی رژیم شاه "کمک نیروی و نظامی به فلسطینی ها برای بیرون راندن اسرائیل از خاورمیانه و ایجاد اتحاد با تمامی خلق های در زنجیر برای مبارزه خستگی ناپذیر و بی امان با امپریالیست جهانی به سرکردگی ایالات متحده امریکا"، را به عنوان هدف بیان می نمود.

آن‌ها در آن شرایط با یک گروه کوچک و تازه تأسیس و با یک زندگی مخفی؛ طرح سرنگونی یک رژیم را ریخته بودند که بعد از طی مراحل تدوین تئوری و ایدئولوژی سازمان در حین دست زدن به عمل در سال ۱۳۵۰ به سرعت به دام نیروهای امنیتی رژیم حاکم گرفتار شدند. در این دستگیری بیش از نود درصد از کادرهای مرکزی آن بازداشت و به دلیل پا فشاری بر اصول خود که همان اقدامات خشونت بار بود، به اعدام محکوم شدند.

گروه اول از کادرهای مرکزی در ۳۰ فروردین و گروه دوم شامل بنیانگذاران سازمان در ۴ خرداد ۱۳۵۱ اعدام گردیدند.



حنیف نژاد، محسن و بدیع‌زادگان، به همراه دو تن از اعضای مرکزیت در ۴ خرداد ۵۱ اعدام شدند

بعد از ۱۳۵۱ یعنی در سال ۱۳۵۴، پس از آن که تقی شهرام به دنبال کشته شدن رضا رضایی رهبری سازمان را به عهده گرفت، ایدئولوژی سازمان به خاطر شفاف نبودن آن که نقطه ابهامات زیادی را در بین اعضای خود باقی گذاشته بود دستخوش جراحی ایدئولوژیکی شد که عده ای به رهبری شهرام و بهرام آرام به سمت مارکسیسم گرایش پیدا کردند و عده ای در صف ایدئولوژی "اسلام انقلابی" که اعضای مذهبی پیرو آن بودند باقی ماندند.

در همان زمان عده ای این ایدئولوژی را مارکسیسم - اسلامی نامگذاری کردند. علت این نامگذاری گرایش ایدئولوژی سازمان به هر دو سمت بود که سرانجام تشکیلات سازمان دچار انشعاب شد که بلافاصله آرام آن را تغییر دادند و آیه قرآن را از روی آرم آن برداشتند. در آن زمان سازمان این عمل انشعاب کنندگان را یک ضربه اپورتونیستی چپ نما نامید و در واکنش به آن طی اعلامیه ای در ۱۲ ماده بر اصول قبلی خود تأکید کرد و منشعبین را خائن و فرصت طلب اعلام نمود و ایدئولوژی و استراتژی سازمان را بار دیگر به صورت فشرده و خلاصه در اعلامیه یاد شده بیان داشت: "اسلام انقلابی ایدئولوژی مان می باشد که سلاح را تنها ابزار مبارزه می داند و در طیف بندی ایدئولوژیک و سیاسی؛ چپ مارکسیسم قرار دارد و هدف سازمان برقراری جامعه بی طبقه توحیدی برای خلق های جهان است."

جالب است که در بند ۱۰ این اعلامیه که توسط مسعود رجوی تنظیم شده بود تهدید اصلی "جریان راست ارتجاعی" عنوان شده بود و تأکید گردیده بود که اعلام "تغییر ایدئولوژی" موجب تقویت این جریان گردیده است، در این بند عنوان شده که سازمان با این جریان مبارزه می کند.



تقی شهرام رهبر مجاهدین خلق بعد از رضا رضایی

مجاهدین مارکسیست شده از طرف دیگر به تسویه حساب با برخی از اعضای برجسته سازمان که بر روی اصول اسلامی پافشاری داشتند، پرداختند. از جمله به جان مجید شریف واقفی و مرتضی صمدیه لباف سوء قصد نمودند. شریف واقفی را به شهادت رساندند و لباف را نیز زخمی کرده و نهایتاً در دام پلیس انداختند که اعدام گردید.

در هر حال تغییر ایدئولوژی سال ۱۳۵۴، اختلاف های موجود و درگیری های گروه های مختلف سازمان مجاهدین خلق، ضربات مهلکی را بر این سازمان وارد کرد. ساواک در طی مدت زمان کوتاه پس از آن توانست تعداد زیادی از افراد و گروه های پراکنده مارکسیست و مذهبی وابسته به سازمان مجاهدین خلق را به تدریج شناسایی کند و از بین ببرد؛ به طوری که از اواسط سال ۱۳۵۵ دیگر عملاً سازمانی وجود نداشت.

در بین این افراد فقط مسعود رجوی تنها بازمانده از کادر مرکزی سازمان بود که زنده ماند و با یک درجه تخفیف به حبس ابد محکوم شد که در انقلاب ۲۲ بهمن سال ۱۳۵۷ به همراه سایر زندانیان سیاسی از زندان آزاد شد. رجوی تنها عضو مرکزیت بود که از اعدام جان به در برد. چون این نکته در همان زمان نیز بسیار جلب توجه کرد، رجوی و هوادارانش مطرح کردند که کاظم رجوی برادر وی که در سوئیس به سر می برد و با محافل حقوق بشری رابطه داشت، توانسته است برای وی از این طریق کاری صورت دهد. اما بر طبق اسناد و مدارک متقن بر جای مانده از ساواک، حقیقت چیز دیگری بود. واقعیت آن بود که رجوی در همان آغاز دستگیری با ساواک همکاری کرده بود و تمام اطلاعات خود را در اختیار آن ها گذاشته بود. چنین فردی با خصلت هایی که یاد شد، توانست رهبری جمع زندانیان سازمان مجاهدین خلق را برعهده بگیرد. او با روش منافقانه خود با مارکسیست

ها، مارکسیست بود و با مسلمانان، مسلمان. او به اعضای سازمان سفارش می کرد که نماز بخوانند و حتی آنان را پیشنهاد می کرد.



۳۰ دی ۱۳۵۷ - آزادی مسعود رجوی از زندان قصر

رجوی در اردوگاه های الفتح در اردن آموزش نظامی دیده بود. از همان ابتدای امر برای بعضی از افراد سازمان روحیه و نوع نگاه او به دین مشخص شده بود. دکتر کریم رستگار عضو قدیمی سازمان نقل می کند که یکی از اعضای الفتح از رجوی سؤال کرده بود که اگر میان «مبارزه» و «دین» شما تضادی پیش آید، شما کدام را ارجح می دانید؟ و رجوی پاسخ داده بود «در هر حال به مبارزه ادامه می دهیم». البته لازم به ذکر است که در سازمان مجاهدین خلق از ابتدای تأسیس همیشه تشکیلات مقدم بر اعتقادات بوده و از اعضا انتظار می رفت تا تابع تام و تمام رهبری سازمان در هر رابطه ای، حتی اعتقادات، باشند.

نام سازمان مجاهدین خلق، پس از متلاشی شدن سازمان، اولین بار پس از پیروزی انقلاب اسلامی دوباره مطرح شد. رجوی و همفکرانش با زرنگی نفرات آزاد شده و اعضای پراکنده گروه را به سرعت جمع و جور کردند و در حقیقت «سازمان مجاهدین خلق ایران» را بار دیگر پایه گذاری نمودند. جالب است که مسعود رجوی تمامی کسانی که در برابر مارکسیست شدن سازمان ایستادگی کرده و تن به تغییر ایدئولوژی نداده بودند را کنار گذاشت. دلیل آن روشن بود چون آنان از اصل "**تقدم تشکیلات بر اعتقادات**" تخطی کرده بودند.

اولین اقدام سازمان، در اوضاع پر تلاطم روزهای اولیه پیروزی، اشغال محل «بنیاد پهلوی» واقع در خیابان ولیعصر (ساختمان وزارت بازرگانی فعلی)، ایجاد خانه های تیمی نیمه مخفی و مخفی در سراسر کشور و جمع آوری اسلحه و مهمات و اختفای آن ها و از همه مهمتر فرستادن نفوذی در تمامی ارگان های حساس جمهوری اسلامی بود. همچنین در سطح وسیعی به جذب نیرو و عضوگیری به ویژه از بین نوجوانان و جوانان پرداختند. سازمان با تبلیغات وسیع بر چهره هایی چون مجید شریف واقفی و مرتضی

صمدیه لباف به مظلوم نمایی و جلب ترحم و حمایت اقشار مسلمان و مخالف مارکسیسم می پرداخت و در همان حال نیز از محکوم کردن مارکسیست ها به خاطر جنایاتشان در حق این افراد خودداری می نمود.

سازمان بعد از پیروزی انقلاب بارها اعلام کرد که مشکل ما با آقای خمینی بر سر مسأله اسلام است. رجوی مدعی بود که به دنبال اسلام انقلابی است ولی آقای خمینی می گفت انقلاب اسلامی.

این سازمان پس از پیروزی انقلاب اسلامی تا خرداد ۱۳۶۰، تلاش داشت خود را همراه مردم و مدافع حقوق آنان و پیروی امام جلوه گر سازد. منافقین در جریان همه پرسی نظام جمهوری اسلامی ایران در ۱۲ فروردین ۱۳۵۸ رأی مثبت دادند اما به طور ضمنی با به زیر علامت سؤال بردن جمهوری اسلامی، اظهار مخالفت می کردند.

منافقین که ایجاد غائله و غوغا را تنها راه موجود برای مطرح کردن خود در اوایل انقلاب می دیدند، دست به ایجاد درگیری ها و آشوب هایی پراکنده و نامنظم در اقصی نقاط کشور و همچنین درگیری با اقشار مختلف مردم و نیروهای انقلابی مانند سپاه پاسداران انقلاب اسلامی زدند.



مسعود رجوی و موسی خیابانی در دیدار امام خمینی (ره)

با انتخاب بنی صدر به ریاست جمهوری، سازمان برای تشدید تضاد درونی حاکمیت و مقابله با امام با استفاده از بنی صدر به همکاری نزدیک با او پرداخت. بنی صدر نیز که برای حذف یاران امام به نیروی منسجم و تشکیلاتی احتیاج داشت به آنان روی خوش نشان داد. در فاصله پیروزی انقلاب تا انتخاب اولین رئیس جمهور، یعنی در فاصله کمتر از یک سال در دو انتخابات مجلس خبرگان قانون اساسی و مجلس شورا، کاندیداهای سازمان حتی نفر اول سازمان، یعنی مسعود رجوی نتوانستند موفق شوند. در انتخابات مجلس کاندیدای سازمان نتوانست به مجلس راه یابد با این که همه گروه های چپ و راست از حزب توده و چریک های فدایی خلق تا نهضت آزادی از او حمایت کرده بودند. این برای سازمانی که رسیدن به «قدرت» هدف اول آن بود فاجعه بار بود. اما مسعود رجوی که برای رسیدن به قدرت خیلی عجله داشت، نمی توانست صبر کند تا در چرخه حوادث و

تحولات آزاد و دموکراتیک و با رأی مردم نصیبی از قدرت ببرد. سازمان مجاهدین خلق برای به قدرت رسیدن تنها یک راه و یک وسیله می شناخت و آن «خشونت» و «اسلحه» بود.

این سازمان رفته رفته به رودررویی مستقیم با نظام جمهوری اسلامی پرداخت و در تاریخ ۲۸ خرداد ۶۰ با صدور اطلاعیه سیاسی نظامی شماره ۲۵، رسماً وارد جنگ مسلحانه با نظام شد و برای براندازی حکومت اسلامی از طریق مسلحانه خیز برداشت و این روند را از ۳۰ خرداد همان سال عملاً آغاز کرد.

بعد از این تاریخ بود که موج ترورهای گسترده سازمان در نقاط مختلف کشور، افسار گوناگون مردم و نیز مسئولان نظام را آماج قرار داد. از همین جا بخش عظیم مردم ایران از سازمان فاصله گرفتند، کار به جایی رسید که سازمان تلویحا اعلام کرد که دیگر تضاد اصلیش با امپریالیسم آمریکا نیست، بلکه با جمهوری اسلامی است.



مسعود رجوی، سرهنگ بهزاد معزی، و ابوالحسن بنی صدر بعد از فرار به فرانسه

در ساعت یازده بعد از ظهر سه شنبه ۶ مرداد ۱۳۶۰، بنی صدر و مسعود رجوی با استفاده از عوامل نفوذی سازمان در نیروی هوایی، با یک جت بوئینگ سوخت رسان نیروی هوایی به خلبانی سرهنگ بهزاد معزی خلبان مخصوص شاه، از ایران گریختند. هواپیما در یک فرودگاه نظامی پاریس به زمین نشست و دولت فرانسه به بنی صدر و رجوی و معزی پناهندگی سیاسی داد. هم رجوی و هم بنی صدر تأکید کردند که دو ماه بیشتر به پایان رژیم جمهوری اسلامی نمانده است.

انفجار در دفتر مرکزی حزب جمهوری اسلامی از اقدامات تروریستی این سازمان در ۷ تیر ۱۳۶۰ است که در آن آیت الله بهشتی و بیش از ۷۰ تن از مسئولان نظام به شهادت رسیدند.

روز هشتم شهریور ۱۳۶۰ نیز محمد علی رجایی که به دنبال عزل بنی صدر به ریاست جمهوری انتخاب شده بود و محمد جواد باهنر نخست وزیر در اثر انفجار بمب در محل دفتر نخست وزیری به شهادت رسیدند. این بمب توسط یک عنصر نفوذی سازمان به نام مسعود کشمیری کار گذاشته شده بود.

طی دو سال ۱۳۶۰ و ۱۳۶۱ تعداد ۳۶۶ مورد ترور مردم عادی در استان تهران توسط اعضای سازمان مجاهدین خلق انجام شد. ۵۳ درصد از این افراد کارمند نهادهای دولتی بودند که ۳۶ درصد آن ها شاغل در سپاه، ارتش، بسیج و شهربانی بودند. بنابراین بقیه ۶۴ درصد ترورشدگان مردمی دارای مشاغل غیرنظامی و آزاد بودند که تنها جرم آن ها داشتن ظاهری حزب اللهی یا قرار گرفتن در تیررس تیم های شکار سازمان مجاهدین خلق بوده است.

تیم های ترور سازمان مجاهدین خلق ائمه جمعه را نیز هدف قرار دادند و شخصیت هایی مانند آیت الله صدوقی (امام جمعه یزد)، آیت الله دستغیب (امام جمعه شیراز)، آیت الله مدنی (امام جمعه تبریز) درحالی ترور شدند که سنین آن ها در دهه هفتاد عمرشان بود.

مریم قجر عضدانلو و مسعود رجوی، سرکرده های اصلی این فرقه هستند که دست های آن ها در پشت پرده تمام جنایات چندین ساله منافقین وجود داشت.

مریم در سال ۱۳۵۸ با مهدی ابریشمچی از مسئولان رده بالای سازمان مجاهدین ازدواج نمود. او در اوایل سال ۱۳۶۴ از همسرش جدا شد و بعد از چند ماه به عقد ازدواج مسعود رجوی درآمد که مجاهدین خلق از این ازدواج به عنوان انقلاب ایدئولوژیک نام می برند.

از زمان اشغال خاک عراق توسط نیروهای آمریکایی کسی نمی داند که مسعود رجوی کجاست و مشخص نیست که آیا رهبر منافقین هنوز زنده است یا نه؟



سازمان مجاهدین خلق پس از انجام عملیات تروریستی متعدد در ایران، در جریان جنگ ایران و عراق، با حمایت حکومت صدام در عراق مستقر شد و البته در آمریکا و کشورهای اروپایی نیز به فعالیت های خود علیه جمهوری اسلامی ایران ادامه داد. در دوران جنگ تحمیلی عراق علیه ایران، این سازمان با استخبارات عراق، همکاری تنگاتنگی داشته و مأموریت های اطلاعاتی را برای عراقی ها در خاک ایران به انجام می رسانده است.

رجوی در ۱۷ خرداد ۱۳۶۵ وارد بغداد شد و بلافاصله تشکیلات سازمان نیز به بغداد منتقل گردید. از این به بعد رجوی و گروهش به طور کامل در اختیار دستگاه اطلاعاتی عراق قرار گرفتند و به مجری بی چون و چرای اوامر صدام تبدیل شدند که البته تحت حمایت مالی، پشتیبانی و تبلیغی صدام نیز قرار داشتند.



یک هفته پس از پذیرش قطعنامه ۵۹۸ شورای امنیت سازمان ملل از سوی ایران، سازمان مجاهدین خلق در تاریخ سوم مرداد ۶۷ عملیاتی با نام «فروغ جاویدان» را در تجاوز به مرزهای ایران آغاز نمود. در این عملیات که چهار هزار نفر از نیروهای سازمان در آن شرکت داشتند، نیروهای سازمان با استفاده از تسلیحات اهدایی صدام و دیگر کشورهای عربی، از سر پل ذهاب و اسلام آباد غرب آغاز کردند. نیروهای سازمان به زعم خود قصد داشتند در مدت ۳۳ ساعت و در ۵ مرحله، خود را به تهران برسانند، ولی با مقاومت نیروهای ایرانی اعم از بسیج و سپاه و ... رو به رو شدند. نیروهای ایرانی، طی عملیات مرصاد، مجاهدین خلق را در مناطق مرزی متوقف ساخته و بسیاری از نفرات سازمان را به هلاکت رساندند.

در سال ۱۳۷۷ موج جدیدی از تخریب و ترور به دستور صدام توسط سازمان مجاهدین خلق در ایران آغاز گشت. در اول شهریور آن سال، **سید اسدالله لاجوردی** دادستان اسبق دادگاه های انقلاب و رییس سابق سازمان زندان ها توسط دو تروریست اعزامی سازمان مجاهدین خلق به شهادت رسید.

در ۲۱ فروردین ۱۳۷۸ طی یک اقدام تروریستی دیگر، **سرلشگر صیاد شیرازی** به شهادت رسید.

پس از جنگ خلیج فارس، مجاهدین خلق در سرکوب قیام مردم جنوب عراق و نیز در سرکوب مردم کرد، شرکت فعال داشتند و به مثابه گارد خصوصی صدام عمل می کردند. رفتار وحشیانه و قساوت آمیز آنان در این عملیات چنان بوده که مردم عراق اعم از شیعه و کرد، ارتش و سازمان استخبارات عراق را فراموش کرده اند ولی مجاهدین خلق را فراموش نکرده اند و کینه ای فراموش نشدنی از آنان به دل دارند. این فرقه پس از سال ها حضور در عراق و همکاری با دیکتاتور سابق این کشور، سرانجام با فشار خانواده های اعضای دربند به خواست ملت و دولت عراق تن داده و به کشور آلبانی رانده شدند.



فرقه تروریستی رجوی که تا به حال بیش از ۱۲۰۰۰ نفر از مردم ایران را به شهادت رسانده و جنایات بی شماری را نیز علیه ملت ایران، مردم عراق و اعضای دربند فرقه انجام داده، روزهای آخر خود را در آلبانی سپری می کند. مجاهدین خلق در حال دست و پنجه نرم کردن با مرگ تدریجی خود است و این همان عاقبتی است که از ابتدا برای آن ها انتظار می رفت.

تنظیم از عاطفه نادعلیان

... در ادبیات عناصر سازمان مجاهدین خلق، منظور از عبارت «مهندسی» همان «شکنجه گری» است که در تحلیل های درون گروهی منافقین عیناً منعکس شده است....

اهداف منافقین از اعمال شکنجه: ۱- کسب اطلاعات به منظور یافتن ریشه های ضربات وارده به خود و جلوگیری از تلاشی بیشتر ۲- زمینه سازی برای به اصطلاح قیام توده ای

... با ابلاغ خط شکنجه و کلید خوردن عملیات مهندسی، واحدهای مختلف بخش ویژه درصدد تهیه ی مقدمات عملیات و شناسایی سوژه های مشکوک برآمدند. از جمله اولین اقدامات تهیه ی خانه ی تیمی مناسب بود. بخش ویژه ی نظامی از این خانه های تیمی جهت انتقال افراد مشکوک به آنجا، شکنجه ی آن ها و کسب اطلاعات برای یافتن علت ضربه ها به بدنه ی سازمان استفاده می کرد. در اولین قدم یک زن و شوهر به نام های محمد قدیری و فریبا اسلامی که هر دو از اعضای سازمان بودند و در بهمن ماه سال ۱۳۶۰ با هم ازدواج کرده بودند، خانه ای را در خیابان سهروردی اجاره نمودند. استفاده از یک زوج، پوشش مناسبی برای اجاره ی خانه و تغییر کاربری به شکنجه گاه بود... دو روز از اقامت محمد قدیری و فریبا اسلامی در خانه ی تیمی خیابان سهروردی نگذشته بود که ربایش و انتقال شاهرخ طهماسبی به این محل اتفاق افتاد. شاهرخ طهماسبی که در زمان ربوده شدن ۲۸ سال بیشتر نداشت، یکی از اعضای کمیته ی انقلاب اسلامی مرکز بود که مورد سوء ظن قرار گرفته بود و بخش ویژه اقدام به ربودن وی کرد... بعد از انتقال شاهرخ طهماسبی به خانه ی تیمی دوم در خیابان نظام، منافقین طرح شکنجه ی وی را به منظور گرفتن اطلاعات کلید زدند... از تبعات غم انگیز این شرایط آن بود که پیکر شهید طهماسبی نیز کشف نشد و تنها در کنار آرامگاه شهدای پاسدار عملیات مهندسی در بهشت زهرا (س) یادبودی برای وی بنا شد.

شکنجه ی شاهرخ طهماسبی و به شهادت رساندن او سرآغازی برای خط شکنجه گری سازمان مجاهدین خلق بود؛ **عملیاتی که هر چه از طول عمر چند روزه اش بیشتر می گذشت، ابعاد وحشیانه تری به خود گرفت و از شلاق زدن، به اتو کشیدن، سوزاندن و بریدن اعضای بدن رسید.**

... در حالی که عباس عفت پیشه (کفاش) در شکنجه گاه خیابان بهار زندانی بود، ماجرای ربایش دو پاسدار به نام های طالب طاهری و محسن میرجلیلی پیش آمد. پس از این اتفاق، وقت و نیروی واحد شکنجه تماماً روی دو پاسدار متمرکز شد... پس از چند روز که عملیات مهندسی به روزهای آخر خود رسید و دستور قتل همه ی زندانیان صادر شد، عباس عفت پیشه به همراه سایر زندانی ها کشته شد....

قسمت هایی از کتاب: **عملیات مهندسی**

مؤلف: محمد حسن روزی طلب، محمد محبوبی

جنایت بی سابقه و خونبار منافقین در ۱۵ شهریور ۶۱ تهران را لرزاند



۱۵ شهریور، تهران سیاه پوش شد

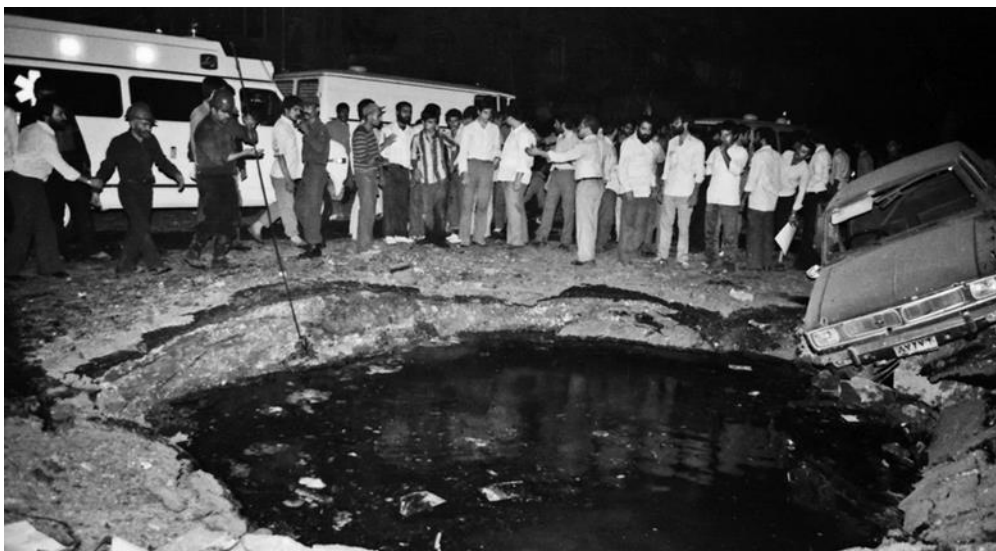
هابیلیان - ۱۵ شهریور ۱۳۹۶

گروهک تروریستی منافقین در اقدامی وحشیانه با بمب گذاری در محلی شلوغ و پر رفت و آمد در تهران بیش از ۱۵۰ نفر از مردم بی گناه را مجروح کرده و ده ها تن را به شهادت رساند.

به گزارش پایگاه خبری تحلیلی هابیلیان (خانواده ی شهدای ترور کشور) در حالی که جمهوری اسلامی ایران، در نبردی نا برابر مشغول دفاع از کیان اسلامی بود و برای عقب راندن دشمن بعث از خاک وطن، فرزندان را تقدیم اسلام می کرد، دشمنان داخلی و فریب خورده و عناصر منافق سعی در ایجاد رعب و وحشت در میان صفوف ملت قهرمان داشتند. این افراد جاهل و کوردل برای خوش خدمتی به اربابان خارجی خود از هیچ جنایتی فروگذار نمی کردند و جان ملتی را که برایش شعار آزادی خواهی می دادند، به بازی می گرفتند.

در یکی از این اعمال وحشیانه، عوامل منافقین در یک بمب گذاری در خیابان خیام تهران، بیش از ۱۵۰ نفر از مردم بی گناه را مجروح کرده و ده ها تن را به شهادت رساندند. ۱۵ شهریور ۱۳۶۱ در ساعت ۱۹:۲۰ هنگامی که خیابان خیام و اطراف آن مملو از جمعیتی بود که در ایستگاه های اتوبوس صف کشیده بودند، بمبی که در زیر پل ورودی پارکینگ وزارت صنایع واقع در این

خیابان کار گذاشته شده بود، منفجر شد و ده ها نفر زنده زنده در آتش سوختند و ده ها نفر دیگر نیز به شدت زخمی شدند.



شدت این انفجار به حدی بود که شیشه های ادارات و منازل اطراف آن تا شعاع چند صد متر شکست و بیش از ۷ اتومبیل اطراف محل انفجار به آهن پاره ای تبدیل شد و صدای آن تقریباً در تمام تهران شنیده شد. در جریان این انفجار، یک اتوبوس دو طبقه نیز که در حال حرکت و مملو از جمعیت بود در آتش سوخت و تمام مسافران آن شهید و مجروح شدند. در محل انفجار بمب، گودالی به عمق حدود ۲ متر و با وسعت ۲۵ مترمربع ایجاد شد.



کتاب **عملیات مهندسی** - مؤلفان: محمد حسن روزی طلب و محمد محبوبی - ناشر: مؤسسه فرهنگی هنری مرکز اسناد انقلاب اسلامی



اشرف مایه ی ننگ یا افتخار

انجمن نجات مرکز ایلام - ۱۹ شهریور ۱۳۹۶

فرقه مخرب رجوی با ساختن زندانی وسیع در بیابان های برهوت عراق به نام قرارگاه اشرف لکه ننگی در تاریخ به یادگار گذاشت و حال در اوج دریدگی و درماندگی به ساختن زندانی در کشور آلبانی به نام **اشرف دیگر** روی آورده و به آن افتخار می کند.

انگار قرارگاه اشرف مبدأ، کانون شرف و پایگاه فتح و پیروزی بوده و از آنجا فرقه رجوی به اوج رسیده که اسم اشرف را یدک می کشد و سالمندان بخت برگشته آن زندان مخوف را اشرف نشان می نامند، اشرفی که سیاه چال های وحشتناک و گورهای دسته جمعی در خود جای داد و سیاح های سر به فلک کشیده ی آن نشان از ظلم و جنایت فرقه علیه افراد خود دارد.

اشرف ها یا زندان های مخوف تاریخ بشریت، اشرف نشان ها یا زندانیان محکوم به حبس ابد!!

وای بر رجوی و فرقه ی مخرب و بدنامش و دیار نیستی و تباهی به نام اشرف که رجوی خودفروخته به آن افتخار می کند، اشرفی که مبدأ و سرچشمه خیانت و جنایت و قتلگاه جوانان خام خیال ایران زمین شد.

رجوی نمی خواهد اعتراف کند که ساختن اشرف و اشرف های دیگر از اول اشتباه بوده است. البته؛ رجوی از اول خودرأی بوده و بر غرور و تکبر و فردیتش پافشاری کرده و این هم آخر و عاقبت فرقه اش که سر از آلبانی در آورده و به ساختن قرارگاهی دیگر به نام اشرف مبادرت نموده و گویا می خواهد تجدید قوا کرده و به آلبانی حمله کند و آنجا را فتح و مرکز امپراطوری خود قرار دهد.

شستشوی مغزی شیوه ای است برای به بند کشیدن انسان های مستعد و به راه انداختن یک نوع جدید از برده داری؛ راهی برای مجبور کردن «خود کهنه» یا «خود واقعی» به «شک به خود»، تنفر از خود و نهایتاً انکار خود؛ ابزاری برای تبدیل انسان های آگاه به سربازان پیاده رهبر فرقه؛ تبدیل کردن فرد به زندانبان خود، نگهبان خود، شکنجه گر و جاسوس خود، برای به بند کشیدن شخصیت و هویت خود؛ وسیله ای است برای حمله به اعتقادات شما و نابود کردن آن ها؛ نگرهبانی است در مقابل زندان احساسات و عواطف گذشته شما و مانعی در مقابل رجعت آن ها برای احیای اعتقادات گذشته شما؛ حافظی است برای اعتقاداتی که مخدوش کننده ذهن در فکر شما کاشته؛ در چنین صورتی شستشوی مغزی یک واقعیت ملموس است و می توان آن را در بسیاری از فرقه های مخرب کوچک و بزرگ، در میان ملل و فرهنگ های مختلف، با شعارهای گوناگون و مخفی شده در اعتقادات مردمی، مشاهده نمود...

کتاب: **بن بست در استراتژی؛ شکست در تاکتیک** نوشته: دکتر ناصر شعبانی صفحه های: ۶۱۲ و ۶۱۱

فرقه تروریستی مجاهدین و نمایش های فمنیستی



انتخاب زهرا مریخی به عنوان مسئول اول

مزرعه خوبی ها - میلاد آریایی - ۱۹ شهریور ۱۳۹۶

روزگار فرقه مجاهدین به ویژه پس از مریم رجوی تلخ تر از تلخ است، کوس رسوایی و وابستگی عریان مجاهدین به قدرت های استعماری و دلبستگی های آنان به شیوخ عرب برای همگان مشخص و مبرهن است. حنای آنان بد جوری برای مردم ایران رنگ باخته است. شعارهای پوچ و تو خالی مبارزه برای آزادی و تلاش برای رهایی مردم، دیگر کمتر کسی را می فریبد. شعارهایی آن هم از نوع فرقه تروریستی مجاهدین برای ایران و ایرانی دیگر کمترین تأثیری بر مردم ایران به ویژه نسل جوان نداشته و ندارد.

در چنین شرایطی که سربازهای سالخورده و زیر پرچم مجاهدین متوسط سنی شان از پنجاه سال گذشته است و با پس گردنی از خاک عراق که مدعی بودند، «کانون نبرد استراتژیکی»!! آنان است اخراج شده و جملگی فقط و فقط چشمان شان به دست های قدرت استعماری برای مصرف کردن آنان است.

نمایش انتخاب و انتخابات، آن هم در زیر دیکتاتوری رجوی ها که بیش از چهل سال در این فرقه طول کشیده و اکنون نفس های آخر را می کشد، بسا دیدنی است.

سفره ای را که برای رهبری این مناسبات ارتجاعی و عمیقاً قرون وسطایی پهن کرده اند فقط زنان نظر کرده مریم و مسعود رجوی حق داشته و دارند که بر سر آن نشسته و از آن بخورند و بچرند و به یک دو جین مردان زندان رفته در زمان شاه قاه قاه بخندند و بعد هم اسم اش را بگذارند رهبری نسل نوین و خزعلات دیدنی و شنیدنی که فقط به درد خودشان و مناسبات داخلی شان می خورد و بس.



مینا رضایی، مهناز کرمی، زهرا مریخی و بدری پورطباخ

در چنین مناسباتی از زنان ایرانی که در میادین ورزشی افتخار برای ایران و ایرانی آفریده اند هرگز سخنی به میان نمی آید و هر گونه سخن گفتن از چنین پیشرفت هایی به ظن آنان حمایت از جمهوری اسلامی تلقی می شود.

درخشش در صحنه های علمی فیزیک و ریاضی یا هنری و ورزشی برای رهبران مجاهدین راز مگو شمرده و تلقی می شود، ده ها زن کارگردان و بازیگر برجسته ایرانی خاری است که در چشم آنان می رود و جالب تر آن که با این عقاید فرقه ای مدعی رهبری زن و مرد ایرانی هم هستند و به واقع شرم را خورده و حیا را قی کرده اند.

در عصر آگاهی و دانایی و درخشش هزاران زن در عرصه های اجتماعی، علمی، فرهنگی و فعالیت بی مانند در عرصه تکنولوژی و ارتباطات دیجیتال و بیش از نیم میلیون کانال تلگرام، واتس آپ، فیس بوک و اینستاگرام و.... دیگر هیچ گوشه تاریکی وجود ندارد که زن ایرانی قدرت خود را به نمایش نگذاشته باشد.

آیا به راستی وابستگان خوش نشین و دست چین شده آمریکایی و شخص مریم رجوی خودشان را مضحکه عام و خاص و دلیل ریشخند مردم ایران نکرده اند؟ قطعاً راهزنان آزادی و استقلال واقعی که با فریب و دروغ در صدد خاک پاشیدن به چشمان مردم ایران هستند آب در هاون می کوبند و در خیال خود پنبه دانه را لپ لپ می خورند.

هراس و ترس رجوی تروریست از یک تماس تلفنی



انجمن نجات مرکز مازندران - ۲۰ شهریور ۱۳۹۶

به دیدار دوستی رفتیم که از خانواده های فعال استان بوده و همیشه مشوق ما در کار رها سازی اعضای گرفتار فرقه تروریستی رجوی می باشد.

خواستیم دیدار با آقای **حسین شعبانپور** برادر **حسن شعبانپور** (عضو اسیر در فرقه رجوی) سر زده باشد به همین خاطر وقتی ما را جلوی مغازه اش دید خیلی خوشحال شد. وی ابتدا ما را به منزلش دعوت نمود ولی ما از او خواستیم که مزاحم خانواده وی نشده و در محل کارش با او صحبت کنیم.

آقای شعبانپور عنوان داشت از وقتی که برادرم به کشور آلبانی رفته، سران فرقه به او اجازه یک تماس تلفنی هم نداده اند، انگار از چاله عراق به چاه ویل آلبانی افتاده است. آقای شعبانپور از ما خواست که قدری در مورد وضعیت کنونی فرقه تروریستی رجوی برایش توضیح دهیم که این کار انجام گرفت. وقتی او متوجه شد که تعداد زیادی از اعضای فرقه جدا شده اند بسیار خوشحال شد. وی عنوان داشت که با توجه به توضیحات شما باید گفت که تشکیلات فرقه تروریستی رجوی در سراسر ایران فروپاشی قرار دارد.



آقای شعبانپور عنوان نمود من و دیگر برادرانم همه در حال فعالیت هستیم تا بتوانیم برادرمان را از چنگال رجوی فاسد رها کنیم. شما از رفتن خانواده ما به اشرف و فعالیت برای رهایی برادرم اطلاع دارید ولی چیزی که مشخص است رجوی طی سالیان گذشته با سیستم مغزشویی حتی اجازه فکر کردن از افراد را گرفته است به همین خاطر تا وقتی برادرم و دیگران در غار ناآگاهی رجوی به سر می برند نمی توان انتظار داشت که از تشکیلات مخوف رجوی رهایی یابند. مریم قجر اکنون سعی دارد با شیوه های مختلف اعضای خود را باز هم در چنگال خود نگهداشته و به آنان وعده سراب خیالی سرنگونی بدهد ولی چیزی که مشخص است فرقه تروریستی رجوی در هم آغوشی با جناح جنگ طلب آمریکایی مرزی باقی نگذاشته و سعی می کند این بار نیروهای خود را با **حمایت غرب از سازمان** در تشکیلات نگهدارد.

من به همراه خانواده ام می توانم به جرأت بگویم که اگر برادرم حسن از تشکیلات رجوی جدا شود به راحتی ما از او پذیرایی کرده و بسیار خوشحال می شویم. من و خانواده ام چیز زیادی نمی خواهیم ما خواهان ملاقات و رهایی برادرم حسن هستیم و در کنار انجمن نجات و فعالیت جدانشدگان حتماً به این آرزو خواهیم رسید.

در ضمن از انجمن های حقوق بشری و مجامع بین المللی درخواست داریم که از خواسته بر حق ما دفاع نمایند و اروپا را به محلی برای ترویج تروریست نکنند که اکنون مریم قجر می خواهد به جای عراق، اروپا را به محل تروریستی خود تبدیل کند.

باشد که رجوی در گور هم از فعالیت ما خانواده ها بر خود لرزیده و این دور از دسترس نیست.

هادی شبانی



E.MAIL:info@nejatngo.org

WWW.NEJATNGO.ORG

تلفن : ۰۲۱-۸۸۹۶۱۰۳۱

فکس : ۰۲۱-۸۸۹۶۵۲۱۸

صندوق پستی : ۱۴۱۴۵/۱۱۹